

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سجّاده نشینان بهار

(مشایخ سخن پرداز)

مؤلف

سید محمد طلحه رضوی برق

(استاد بازنشسته فارسی دانشگاه ویر کنورسنگه، آراء، بهار)

مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو

مرکز تحقیقات فارسی
رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو

سجّاده‌نشینان بهار

(مشایخ سخن پرداز)

مؤلف: پروفیسور سید محمد طلحه رضوی برق

حروفچینی و صفحه‌آرایی: علی رضا خان و زهرا اصغری

طراحی جلد: عایشه فوزیه

ناظر چاپ: حارث منصور



چاپ اول: دهلی نو - دی ماه ۱۳۹۳ ه ش / ژانویه ۲۰۱۵ م

چاپ و صحافی: الفا آرت، نوئیدا (یو.پی.)

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۳۹-۶۴۶-۵



نشانی: شماره ۱۸، تیلک مارگ، دهلی نو-۱۱۰۰۰۱

تلفن: ۴-۲۳۳۸۳۲۳۲، دورنگار: ۲۳۳۸۷۵۴۷

ichdelhi@gmail.com

http://newdelhi.icro.ir

فهرست مطالب

۷	دیباچه
۱۰	مقدمه
۱۴	فصل اول: آشنایی با تصوف: مفاهیم، درجات، عبادت‌گاه‌ها
۱۴	(الف) بررسی و معرفی تصوف
۳۴	(ب) شریعت و طریقت
۴۲	(ج) صوفیه و مشایخ
۵۱	(د) خانقاه‌ها و مجالس سماع
	فصل دوم: فرقه‌های صوفیه بیهار: ورود، سلاسل، مسالک
۶۵	(الف) ورود صوفیه کرام و ترویج و اشاعت اسلام در ایالت بیهار
۷۳	(ب) سلاسل و شاخه‌های متفرق طریقت
۷۶	سلسله چشتیه
۷۷	سلسله سهروردیه
۷۷	سلسله قادریه
۷۷	سلسله کبرویه
۷۸	سلسله فردوسیة
۷۸	سلسله نقشبندیة
۷۹	سلسله زاهدیه
۷۹	سلسله ابوالعالییه
۸۰	سلسله شطّاریه
۸۰	سلسله مداریه
۸۱	سلسله قلندریه
۸۱	سلسله مولویه
۸۲	سلسله خلوتیه
۸۲	سلسله نعمت اللّهیة
۸۲	سلسله مغربیة

۸۳	سلسله شاذلیه
۸۳	سلسله طیفوریه
۸۳	سلسله خضریه
۸۳	سلسله رفاعیه
۸۳	سلسله طاوسییه
۸۴	سلسله منعمیه مهیمیه
۸۴	سلسله اویسیه
۸۵	(ج) مذهب و مسلک عارفان
	فصل سوم: تأثیر زبان فارسی در اشاعه تصوف در بهار و ذوق شعری و سخن‌پردازی مشایخ
۹۶	(الف) زبان فارسی در قلمرو صوفیه بهار
۱۰۳	(ب) نفوذ و تأثیر شعر و موسیقی در قلب و روح
۱۰۸	(ج) ذوق شعری و سخن‌سرای مشایخ
	فصل چهارم: آشنایی با برگزیدگان مشایخ سخن‌پرداز بهار
۱۱۸	۱. حضرت مخدوم سید احمد چرم‌پوش قدس سره (۶۵۸ - ۷۷۶ هـ)
۱۳۰	۲. حضرت مولانا سید مظفر شمس بلخی (م: ۷۸۸ هـ)
۱۴۳	۳. مخدوم حسین معزّ نوشته توحید بلخی (م: ۷۴۴ هـ)
۱۵۸	۴. حضرت مخدوم احمد لنگر دریا بلخی قدس سره (م: ۸۹۱ هـ)
۱۷۵	۵. حضرت سید شاه قاسم حاجی پوری (م: ۱۰۱۳ هـ)
۱۸۵	۶. شاه نورالحق طپان عمادی پهلواروی (۱۱۵۶ - ۱۲۳۳ هـ)
۱۹۵	۷. شاه ظهورالحق ظهور عمادی (۱۱۸۴ - ۱۲۳۴ هـ)
۲۰۵	۸. سید شاه غلام حسن، حسن بیتھوی (۱۲۵۸ هـ)
۲۱۹	۹. شاه ابوالحسن فرد قادری پهلواروی (۱۱۹۱ - ۱۲۶۵ هـ)
۲۲۹	۱۰. شاه امیرالدین ظلوم بیھاری (۱۲۱۷ - ۱۲۸۷ هـ)
۲۳۳	۱۱. شاه مخدوم عالم فردوسی پهلواروی (۱۲۱۶ - ۱۳۰۴ هـ)
۲۳۵	۱۲. شاه محمد علی حبیب نصر قادری (۱۲۴۹ - ۱۲۹۵ هـ)
۲۴۳	۱۳. شاه امین احمد ثبات فردوسی (۱۲۴۸ - ۱۳۲۱ هـ)
۲۵۷	۱۴. سید محمد یحیی ابوالعلائی عظیم‌آبادی (۱۲۵۴ - ۱۳۰۲ هـ)
۲۶۵	۱۵. سید شاه نذیرالحق فایز پهلواروی (۱۲۵۹ - ۱۳۲۳ هـ)
۲۷۳	خاتمه: نقد و نتیجه‌گیری
۲۸۳	منابع

دیباچه

صوفی و صوفیه تداعی کننده دو مفهوم عمیق و تاثیرگذار در تاریخ میانه هندوستانند؛ مفاهیمی که تحولات گسترده‌ای را برای آن سرزمین به ارمغان آورده‌اند و هر کدام دیگری را یاری رسانده و اسباب پیشرفت فرهنگ هند را فراهم ساخته‌اند. اسلام و زبان و ادب فارسی در شبه قاره که همان دو مفهوم عمیق و تاثیرگذار بر تحولات فرهنگی هند در دوره تاریخ میانه بشمار می‌روند، به کمک صوفیه توانستند این تحول ژرف فرهنگی را پدید آورند.

عارفان مسلمان که در کنار خانقاه‌های خود مدارس را نیز بپا می‌ساختند، زبان فارسی را برای تبلیغ دین مبین اسلام برگزیدند و از این طریق توانستند آموزه‌های اسلامی و در راس آنها سلم و دوستی را در این سرزمین هفتاد و دو ملت تبلیغ نمایند و اسباب زندگی مسالمت آمیز پیروان ادیان مختلف را با یکدیگر فراهم آورند.

ایشان نه تنها کتابها و رساله‌های خود را به فارسی می‌نوشتند بلکه کتیبه‌ها و سنگ‌نبشته‌های مراکز دینی و علمی اسلامی نیز به این زبان نوشته می‌شد. «علی بن عثمان هجویری» هزار سال پیش، اثر گرانبهای عرفانی خود، کشف المحجوب، را به فارسی نوشت؛ اثری که هنوز هم از بزرگترین منابع عرفان و تصوف اسلامی است.

سلسله‌های عرفانی چشتیه و سهروردیه در قرنهای ششم و هفتم هجری در شمال شبه قاره ظهور کردند. مؤسس فرقه چشتیه، خواجه معین‌الدین از «چشت» خراسان بود. غالب آثار بجا مانده از «ذکریا ملتانی» و «شیخ جلال‌الدین

تبریزی» از مشایخ سهروردیه، که عامل تبلیغ و نشر این طریقه در بنگال و ملتان بودند، به فارسی است.

اولین نویسندگان ادبیات دکنی، مشایخ و بزرگان اسلامی بودند که در تصوف و ادبیات متصوفانه زبان فارسی، دستی بسزا و قلمی توانا داشتند. از بزرگان این مقطع تاریخی می‌توان از «شیخ محمد بن یوسف حسینی خواجه بنده نواز گیسو دراز» نام برد.

سلسله دیگری که در شبه قاره شهرت دارد، سلسله همدانیه یا سادات همدانی است که مؤسس آن، «میرسیدعلی همدانی» بود که نقش وی در توسعه و گسترش زبان فارسی در کشمیر، بویژه نزد اهل عرفان و صاحبان طریقت، بر هیچکس پوشیده نیست.

به همین قیاس، نفوذ زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در بهار نیز به عنوان بخشی از شبه قاره، سابقه‌ای کهن دارد.

هخامنشیان بر امپراتوری باستانی «ماوریا» در بهار تأثیر داشتند؛ اما موج اصلی نفوذ فرهنگ ایرانی در بهار آنگاه آغاز شد که بختیار خلجی، در ۵۹۶ هجری، به بهار تاخت و حکومت ترکان را در آنجا تثبیت کرد. فارسی، زبان مادری خلجی‌ها نبود، اما در بخش شرقی جهان اسلام سنن حکومت ایران و زبان فارسی پذیرفته شده بود؛ از این رو زبان فارسی در بهار بیش از سه قرن، زبان دیوانی و زبان نوشته‌های تاریخی این خطه گردید.

علاوه بر آن، فارسی زبان صوفیان بهاری نیز بود. برجسته‌ترین صوفی در بهار «شیخ شرف‌الدین منیری» عارف نامی قرن هشتم هجری است که در علو مقام روحانی کم نظیر و نیز از حیث انشای آثار ادبی به زبان فارسی شهره است. مجموعه‌های متعدد نامه‌های او، حاکی از استادی او در بیان صریح و عمیق طریقت صوفیه به زبان فارسی است.

به منظور پاسداشت این میراث کهن در هند و بزرگداشت مشایخ و عارفان خطه بیهار که در ترویج و تبلیغ دین مبین عمر خود را سپری نمودند و تاریکترین گوشه‌های زندگی مردم شبه قاره را با آموزه‌های رهایی بخش اسلامی روشنایی بخشیدند و همچنین برای آشنایی با فرقه‌ها و مشایخ صوفیه در این سرزمین و تأثیر زبان فارسی در اشاعه اسلام در این منطقه، استاد ارجمند سید محمد طلحه رضوی برق با تلاشی وافر این مجموعه را تهیه نموده و مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی نو مفتخر است تا با انتشار این اثر، گامی در این راستا بردارد.

علی فولادی

رایزن فرهنگی و سرپرست مرکز تحقیقات فارسی - دهلی نو

دی ماه ۱۳۹۳

مقدمه

آدم، مرکب از جسم و روح است، تقاضای جسمی و واردات روحی را هرکس احساس می‌کند و چگونگی احساسات در هر زمان مورد فکر و سنجش بوده است. افراد با حوصله همیشه می‌کوشیدند که از قید اقتضای جسمی آزاد بشوند یعنی دام شهوات نفسانی را چاک کنند و روح را به سرچشمه زندگی باقی، متصل سازند. این دانشمندان، فکر را از ظاهر به باطن سوق دادند و با آزمایش و استدلال به مطالعه و تفکر در مسایل اساسی زندگی، به نکات بسیار عمیق و لطیف پی بردند، اینان همان فلاسفه و صوفیان‌اند.

آدمی زاده در هرکجا که باشد، در اشتیاق به دیدار و رسیدن به چشمه اصلی است. جذبه محبت در شرق و غرب و در مسلمانان و نامسلمانان فرق ندارد. عشق سوزی است که کشان کشان انسان را به سوی جمال الهی می‌برد:

عاشق هم از اسلام خرابست و هم از کفر

پروانه چراغ حرم و دیر نداند

(عرفی)

حقیقت جویان در عزلت و انزوا بسر می‌بردند و زاهدانه و راهبانه می‌زیستند، برخی از آنها در خارج شهر سکونت داشتند، در ویرانگی کوه‌ها و بیابان‌ها:

شرط اول در طریق معرفت دانی که چیست

ترک کردن هر دو عالم را و پشت پا زدن

اهل بصیرت درباره فلسفه عقلی و روحی تحقیق کرده‌اند که پیش از اسلام در هر ملک و قاره، صاحبان فکر و نظر بسیار کنجکاوی نمودند که تصوف در یونان و چین نیز موضوع مهم شمرده شده و هنوز تصوف یهودیان و عیسویان

و هندوان مقامی والا دارد.

در این کتاب با تصوّف غیراسلامی سروکاری نیست، زیرا که واژه تصوّف خالصاً پس از اسلام به وجود آمد و ابتدای تصوّف اسلام مبنی بر تعلیمات قرآنی و فرمایشات نبوی(ص) است. تصوّف اسلامی با دیگر طبقه‌های فلسفیان و مکتب‌های صوفیانه، فرق دارد. می‌توان گفت که هر مذهب، میلان تصوّف دارد، یا ساختمان عقیده‌ها بر بنیاد تصوّف استوار شده است. تعلیم تصوّف این است که آدمی مستقیماً با خدا ارتباط پیدا کند، ولی دامنه این بحث دراز است و دانشمندان تاکنون بسیار درباره آن نوشته‌اند.

غرض نویسنده اینجا بیشتر آن است که تا می‌تواند تصوّف اسلامی و بعضی سلسله‌ها و شاخه‌های این تصوّف را روشن بنماید و هرچه صریح‌تر و آشکارتر در این رساله مواد فراوان و مختلف به وجود بیاورد، البته ادعا نمی‌کند که از عهده اجرای این منظور برآمده است.

سرزمین هندوستان از عهد باستان، یکی از گهواره‌های علوم عرفانی و مرکزهای تمدن انسانی به‌شمار رفته است. تعلیم فلسفه یوگا و تلاش سکون روحانی در ودانتا و اوپانیشادها از زمان قبل از حضرت مسیح(علیه السلام) جاری و ساری بوده، ولی چون مسلمانان در هند قدم رنجه فرمودند و اسلام فراگیر شد، زبان فارسی رفته رفته در سراسر هند رایج گشت و در عهد سلاطین مغول زبان دفتری و رسمی شد و از اختلاط هندوان و مسلمانان تمدنی به وجود آمد که به نام تمدن هند - ایرانی مشهور شد.

در عهد مغول، صوفیه و عرفای ربّانی به خدمت خلق و ترویج و تلقین صفای باطنی پرداختند، بعضی از آنان در شرق و غرب معروف هستند. در کشور هند، اُستان بیهار مانند استان‌های دیگر مثل اترپرادش، دهلی، پنجاب، مهاراشترا، بنگال و دکن مرکز توجه صوفیه و مسکن عرفا بوده است.

این رساله مشتمل است بر بحثی در تصوّف به صورت مجمل و ورود صوفیه اسلام در بیهار و کارهای نمایانشان به طور مفصّل. اگر چه در این رساله

خدمات صوفیه در باب شاعری نیز مورد توجه قرار گرفته است. مؤلف این رساله، شرح احوال و افکار عارفان بزرگ و صوفیه برگزیده بهار را حتی‌الوسع به نگاه تحقیق به تحریر درآورده، به امید این که خوانندگان را بهره تمام بخشد - ان‌شاءالله تعالی. صدها کتاب و دیوان شعرای فارسی هند تا به امروز در تاریکی گمنامی منتظرند که کسی اینها را به روشنایی تحقیق بیاورد. نویسنده این سطور سعی نموده است که در این رساله تحقیقی اطلاعاتی مخصوصاً از شعرای عارف و مشایخ بهار که دارای سجاده و خانقاه بوده و یا قادرالکلام به زبان فارسی بودند و آثار گرانبهایشان هنوز جالب توجه است، فراهم بکند. مثلاً:

۱. چودهری فضیلت حسین خادم پهلواروی (ولادت ۱۲۵۶ هـ)؛
۲. شمس‌العلماء مولانا شاه محمد سعید حسرت عظیم‌آبادی (متوفی ۱۲۷۴ هـ)؛
۳. مولانا شاه ابوتراب آشنا پهلواروی (متوفی ۱۲۷۰ هـ)؛
۴. مولانا شاه وصی احمد وصی پهلواروی (متوفی ۱۲۹۳ هـ)؛
۵. مولانا حکیم عبدالحمید پریشان عظیم‌آبادی (متوفی ۱۲۹۸ هـ)؛
۶. سید شاه فرزند علی صوفی منیری (متوفی ۱۳۱۸ هـ)؛
۷. سید احمد کبیر حیرت پهلواروی (متوفی ۱۳۲۰ هـ)؛
۸. سید شاه محمد باقر آروی (متوفی ۱۳۲۶ هـ)؛
۹. سید شاه محمد اکبر داناپوری (متوفی ۱۳۲۷ هـ)؛
۱۰. مولانا سید شاه سلیمان حاذق پهلواروی (متوفی ۱۳۵۴ هـ)؛
۱۱. سید شاه محمد الیاس یاس بهاری (متوفی ۱۳۸۰ هـ)؛

ترتیب مطالب کتاب چنین است که: در فصل اول کتاب به بحث «آشنایی با تصوف، مفاهیم، درجات و عبادت‌گاه‌ها» پرداخته‌ایم. در فصل دوم در مورد «فرقه‌های صوفیه بهار؛ ورود، سلسله‌ها، مسالک» آنها سخن می‌گوییم. در فصل سوم موضوع «تأثیر زبان فارسی در اشاعه تصوف در بهار» را بررسی می‌کنیم. فصل چهارم کتاب، مهم‌ترین و پُر حجم‌ترین فصل کتاب می‌باشد که به موضوع

اصلی کتاب یعنی «آشنایی با برگزیدگان مشایخ سخن پرداز بیهار» می پردازد. گفتنی است که مشایخ سخن پرداز سجاده نشین بیهار از حیث تاریخی به دو گروه تقسیم شده اند که احوال ایشان در فصل چهارم کتاب آمده است: بخشی احوال پنج شاعر برگزیده از نیمه دوّم قرن هفتم هجری تا قرن دهم هجری است و بخش دیگر مشتمل بر تذکره ده شاعر منتخب از آخر قرن دوازدهم هجری تا قرن سیزدهم هجری می باشد. در طی قرن یازدهم و نیمه اوّل قرن دوازدهم هجری، هیچ شخصیت بزرگی از مشایخ صوفیه که هم سجاده نشین باشد و هم شاعر، ظهور نکرده است که می توان آن را دوران فترت نامید. در پایان کتاب نیز خاتمه نگارنده با عنوان «نقد و نتیجه گیری» تقدیم می گردد که در آن به دلایل کسادی بازار تصوف و نزول شعر فارسی از قرن سیزده تاکنون اشاره می شود و از این لحاظ می توان آن را دوره فترت دیگری دانست.

امید آن است که خوانندگان عزیز اگر بر خطا و لغزشی وقوف یابند، این کمترین را آگاه سازند و بدانند که اگر در نوشتن بعضی کلمات نامأنوس و یا بعضی عبارات، خطایی صورت گرفته، ازین جهت بوده است که این مؤلف کمترین، زبان فارسی زبان مادری ام نبوده، به ویژه آن که تذکار صوفیان عظام و مشایخ کرام را احتراماً و تعظیماً به صیغه جمع غایب آورده است و زین سبب، برخی عبارات، گرانبار و ثقیل و خالی از سلاست به نظر آمده که این بنده عاجز، از روی اعتقاد خود و نسبت های خویش به ایشان، این نحو و اندازه تحریر را لازم و ناگزیر دیده ام.

در نزد مؤلف، واژه هایی نیست که بتوان با آنها تشکر و امتنان خود را درباره اساتذّه واجب الاحترام و احباب عزیز برای راهنمایی و کمک ایشان به کار برد.

سیّد محمّد طلحه رضوی برق

فصل اوّل

آشنایی با تصوّف: مفاهیم، درجات، عبادت‌گاه‌ها

(الف) بررسی و معرفی تصوّف

تصوّف دریا بیست ناپیداکنار و عارفان و صوفیان شناورانی که دلیرانه از موج‌های این اقیانوس گذشتند و به رمز آشنا شدند. آنها غواصان این قلمزم ذخّارند که از آن دُرهای شهوار اسرار نهانی بیرون آوردند و در سلک تحریر چنان سفتند که اهل بیش در هر زمان از آب و تاب معنوی تصوّف، قلب و روح خودشان را روشن می‌سازند. از زمانه رسول مقبول^ص تا به دور حاضر، دانشمندان ارجمند درباره تصوّف مجملاً یا مفصلاً اظهار نظر کرده و آثار بزرگ و بسیار مهم به‌یادگار گذاشته‌اند که متضمن رموز و غوامض تصوّف و تحقیق در پیدایش تصوّف است.

از این شمارند کتاب‌اللمع ابوالنصر سراج طوسی (م: ۳۷۸ هـ)، رساله قشیری ابوالقاسم قشیری (م: ۴۶۵ هـ) کشف‌المحجوب شیخ علی بن عثمان هجویری (م: ۴۶۴ هـ)، فتوح‌الغیب شیخ عبدالقادر گیلانی (م: ۵۶۱ هـ)، عوارف‌المعارف شیخ شهاب‌الدین سهروردی (م: ۶۳۲ هـ)، فوائد‌الفواد حضرت نظام‌الدین اولیا (م: ۷۲۵ هـ)، منطق‌الطیر شیخ فریدالدین عطار (م: ۵۶۱ هـ) و لوائج عبدالرحمن جامی (م: ۸۹۸ هـ) خیلی وقیع و پُرازش است و بیشتر مصنفین از همین کتاب‌ها استفاده نموده‌اند.

در تحقیق لفظی تصوّف، علمای اسلام اختلاف شدید دارند، اما در تعیین معنی و توضیح مفهوم این واژه، چندان اختلاف بزرگی نیست. تصوّف مشربی‌ست که پیروان آن را صوفی نامیدند و اشتقاق لفظی صوفی چنانکه از

کتاب‌ها معلوم می‌شود، بر حسب ذیل است:

۱. عموماً لفظ «صوفی» را مشتق از صوف (پشمینه) می‌گویند. در زبان عربی تصوف معنی دارد که «او لباس صوف پوشید» مثل تَقَمَّصَ به معنی او لباس پشمی پوشیده است. ازین رو صوف پوشی وجه تسمیه صوفی بود (و این پشمینه پوشی در زُهد اسلام از دوره خلافت عبدالملک بن مروان در حدود سال ۶۸ هـ وجود داشت).
۲. بعضی صوفی را از صفا مشتق می‌دانند، یعنی صوفی آن است که حق تعالی او را صفای قلب عطا فرمود، ولی به اعتبار لغوی، این اشتقاق درست نیست، زیرا مشتق صحیح از صفا صفوی باشد، نه صوفی.
۳. بعضی می‌گویند که صوفی از صف است، یعنی صوفیه با حضور حق در قلوب خودشان در صف اول قرار می‌گیرند، اینجا نیز از روی لغت مشتق صحیح نیست. از صف، صفی باشد نه صوفی، لکن به اعتبار معنی اعتراضی نیست.
۴. صوفی را به صَفَه مسجد نبوی ص منسوب می‌کنند. مراد از آن اصحاب صَفَه است که در زمانه رسول مقبول ص ترک تعلقات دنیوی ورزیدند و فقر الی الله اختیار کردند. عده‌شان تا هفتاد می‌رسد، بلکه زیاد. ولی باید دانست که اشتقاق لفظی اینجا هم درست نیست. مشتق از صَفَه، صَفی باشد، نه صوفی.
۵. علامه لطفی جمعه در تاریخ فلاسفة الاسلام، محققانه می‌نگارند که صوفی مشتق است از «ثیوصوفیا». این کلمه یونانی است به معنی «حکمت الهی». چنانچه صوفی آن حکیم است که طالب حکمت الهی باشد و کوشان در حصول آن. ولی حقیقت این است که در تصوف اسلام، علم و حکمت را بار نیست و این فلسفه خالصاً مبنی بر عقاید عشق و محبت است:

مهر رخت سرشت من، خاک درت بهشت من

عشق تو سرنوشت من، راحت من رضای تو

(حافظ)

از روی تحقیق امام ابوالقاسم قشیری، واژه صوفی در حدود کمی قبل از سال ۲۰۰ هـ مشهور شد. از بعد وصال رسول مقبول^ص، افاضل آن زمان را صحابه می‌گفتند، زیرا که هیچ فضیلت بهتر از صحابیت نبود و آن بزرگان را که در صحبت صحابه بودند تابعین، و فیض‌یافتگان صحبت تابعین را تبع تابعین گویند. پس از آن رنگ زمانه متغیر شد و احوال و مراتب کسان فرق ظاهر پذیرفت. آن سعادت‌مندان که به امور دینی مایل بودند، به نام زهاد و عباد شهرت گرفتند. چندی بعد، بدعت‌ها ظهور یافت و هرکس و ناکس دعوی زهد می‌کرد. بدین دگرگونی زمانه، خواص اهل سنت که قلوب خودشان را از یاد الهی غافل نداشته، نفس‌ها را از خشیت الهی مغلوب کرده در انزوا محصور شده، به لقب صوفیه معروف گشته بودند. شیخ ابوعلی روزباری^ح (م: ۳۲۱ هـ) می‌نویسند:

«الصوفی من لیس الصوفی علی الصفا و اذاق الهوی طعم الجفا و لزم طریق المصطفی^ص و کانت الدنیا منه علی التقفا».

صوفی آنست که با صفای قلب، صوف‌پوشی شیوه می‌کند، هوای نفسانی را تلخی می‌چشاند، شرع مصطفوی را لازم می‌گرداند و دنیا را پس پشت می‌نهد.

صوفیه اکابر قدیم و جدید درباره تصوف و در بیان اوصاف و خصایص صوفیه اقوال بی‌شمار گذاشته‌اند، اینجا استقصای همه ضروری نیست و یک نگاه طایرانه هم بدان اقوال حاصلی نمی‌گذارد مگر این تعریف جامع و مانع تصوف که شیخ‌الاسلام حضرت ذکریا انصاری^ح فرموده‌اند:

«التصوف هو علم تُعرف به احوال تزکیة النفوس و تصفیه الاخلاق و تعمیر الظاهر و الباطن لنیل السعادة الابدیة، موضوعه التزکیة و التصفیه و التعمیر و غایته نیل السعادة الابدیة».

تصوف علمی است که از احوال تزکیه نفوس و تصفیه اخلاق و تعمیر ظاهر و باطن خبر می‌دهد تا سعادت ابدی حاصل شود. موضوعش تزکیه و تصفیه و غایتش حصول سعادت ابدی است.

عَلَمَهُ نُوِيحَ دِرْبَارَهُ اصْحَابِ صَفِّهِ رَسُولِ كَرِيمٍ ص در کتاب «تهذیب الاسماء و اللغات» می نویسد:

اصحاب صَفِّهِ، آن یاران مصطفی (ص) بودند که هیچ رغبت به دنیا نداشتند و ایشان بی سر و سامان بودند. مسجد نبوی را جای اقامت خود ساختند و صَفِّهِ ای بود در آخر مسجد که بر آن شب‌باشی می‌کردند. ابراهیم حربی و قاضی عیاض فرموده‌اند که عدّه‌شان هفتاد بود و اکثر کم و بیش حتّی چهار صد، چنانکه علامه قرطبی در تفسیر سوّه نور فرمودند و در تفسیر کشاف ذیل تفسیر آیه کریمه لِّلْفُقَرَاءِ الَّذِیْنَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ هَمِینَ نوشته شده است.

عَلَمَهُ سیوطی، صد و یک نام از اسامی اصحاب صَفِّهِ شمرده‌اند، محدث حاکم در مستدرک سی و چهار اسم تحریر کرده و حافظ ابونعیم در حلیة الاولیاء چهل و سه اسماء اهل صَفِّهِ آورده‌اند، برخی مشهور از آن در زیر است:

۱. حضرت سلمان فارسی رض
۲. حضرت عمار ابن یاسر رض
۳. حضرت مقداد ابن اسود رض
۴. حضرت عبدالله ابن مسعود رض
۵. حضرت ابو عبیده ابن الحرام رض
۶. حضرت خباب بن الارث رض
۷. حضرت زید ابن الخطاب رض
۸. حضرت ابو کبشه رض
۹. حضرت عکاشه بن محض رض
۱۰. حضرت ابوذر غفاری رض
۱۱. حضرت ابوالدرداء رض

۱۲. حضرت ابولبابه بن عبدالمنذر^{رض}

۱۳. حضرت ابوهریره دوسی^{رض}

۱۴. حضرت معاذ بن حارث القاری^{رض}

۱۵. حضرت ثوبان مولی^{رض}

۱۶. حضرت خبیب بن صاف^{رض}

۱۷. حضرت مسطح بن اثاثه

بعضی از علما، حضرت ابوسعید خدری^{رض} را هم در اصحاب صفه می‌شمارند لکن قول حافظ ابونعیم این است:
«و حاله قریب من حال اهل الصفه و ان کان انصاری الدار لایثاره
التصبر و اختیاره الفقر و التعفف».

هرچند که حضرت ابوسعید خدری^{رض} از اصحاب صفه نبودند ولی حال ایشان قریب حال اصحاب صفه بود، اگرچه ایشان انصاری بودند و خانه داشتند. در نظرشان فقر را ترجیح بود و در شیوه فقر، دراز نکردن دست طلب را پیش مخلوق شعار کرده بودند.

حضرت خباب بن الارث^{رض} که از اصحاب کبار و اهل صفه‌اند، در شان نزول آیه کریمه: *وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ*^۱ فرمودند اقرع بن حابس و عینیه بن محض به حضور اقدس^ص آمدند (هر دو صاحب مال و جاه بودند) و چون به بارگاه رسالت رسیدند، دیدند که آنحضرت^(ص) با حضرت بلال^{رض} حضرت عمار^{رض}، حضرت صهیب^{رض}، حضرت خباب^{رض} تشریف داشتند. چون این دو کس را آن خاصان خدا به نظر آمدند، ایشان را حقیر شمردند و نشستن خودشان را در میان آن اصحاب رسول^(ص) کسرشان دانستند، در گوشه‌ای به آن حضرت^(ص) عرضه داشتند که ما را نزد خود طوری بنشانید که بر عرب فضیلت

ما ظاهر شود. چون هرگاه وفود عرب خدمت شما آیند و ما را در میان غلامان نشسته بیند، ما شرمنده خواهیم گردید. آنحضرت^ص از برای مانوس ساختن آنها با اسلام این درخواست را قبول فرمودند و چون از حضرت علی^{رض} خواستند که اقرارنامه ایشان در ضبط تحریر بیاورند، حضرت جبریل^ع با این آیت کریمه نازل شدند:

وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ۗ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ^۱ و کسانی را که پروردگار خویش را در صبح و شام می خوانند و او را می خواهند، از خود مران. چیزی از حساب ایشان بر تو نیست و چیزی از حساب تو بر آنان نیست تا آنان را از خود برانی پس در شمار ستمکاران شوی. بنابر این، روایات زندگانی اصحاب صفه، وجود تصوف را در صدر اسلام تقویت می کند و آغاز و ابتدای تصوف اسلام را در زمانه رسول مقبول^ص روشن می سازد. چنانچه به گفته امام ابوالقاسم قشیری^ح تصوف به معنی مروجّه در اسلام، کمی قبل از حدود ۲۰۰ هـ شهرت گرفت. لهذا بعضی از تعریف ها که صوفیه از تصوف کرده اند، همین باشد:

تصوف آن است که بر وی افعال می رود که جز خدای نداند و پیوسته با خدای بود چنانکه جز خدای نداند.

تصوف، اصطفا است، هرکه برگزیده شده از ما سوی الله، او صوفی است.

تصوف آن است که صافی بود از هواهای نفسانی و پُر بود از انوار ربّانی و در عین لذّت بود از ذکر.

تصوف ترک جمله نصیب های نفس است برای نصیب حق.

تصوف دشمنی دنیا است و دوستی مولی.

تصوّف کوتاهی امل است و مداومت بر عمل.
تصوّف صفای اسرار است و عمل کردن بدانچه رضای جبار است و صحبت داشتن با خلق بی‌اختیار.
تصوّف ضبط حواس است و مراعات انفاس.
تصوّف برقی سوزنده است و نشستن است در محضر الله تعالی بی‌غم.
تصوّف حالتی است که در او ظاهر شود عین ربوبیت و مضمحل گردد عین عبودیت.
تصوّف قطع علایق است و رفض خلایق و اتّصال به خالق.
تصوّف نوری است از حق و خاطری است از او که اشارت کند بدو.
تصوّف ذکری است به اجتماع و وجدی است به استماع و عملی است به اتّباع.
تصوّف آن بود که با خدای باشی بی‌علاقه وارسته از هر چیز.
تصوّف صافی کردن دل است از مراجعت خلق و مفارقت از اخلاق طبیعت و فرومیرانیدن صفات بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی و فرود آمدن بر صفات روحانی و بلند شدن به علوم حقیقی و به کار داشت آنچه اولی‌تر است الی الابد و نصیحت کردن جمله امت و وفا به جای آوردن بر حقیقت و متابعت پیغمبر کردن در شریعت.
اکنون ما خواهیم دید که مسلک تصوّف تا کجا از کتاب و سنت تصدیق می‌شود. صوفیه کرام جواز هر عمل خودشان را از قرآن و سنت می‌گیرند. بنای تصوّف بر محبت الهی و معیت ذاتی نهاده است. آنان می‌گویند که کتاب الله هم تعلیم محبت الهی می‌دهد و در آیات بی‌شمار وعده معیت و قرب ذاتی آمده. همین است که در اصطلاح تصوّف معرفت، گفته‌اند. مثلاً:
وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَندَادًا يُحِبُّوهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ

ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ! از مردمان، کسانی هستند که به جای خداوند، همتیانی می‌گیرند و آنها را دوست می‌دارند مانند دوستی خدا و کسانی که ایمان آورده‌اند، تنها خدای را بسیار دوست می‌دارند.

صوفیه برآنند که آیه کریمهٔ قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ^۱ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۲ به‌بهترین وجهی مسلک صوفیه را بیان می‌کند. صوفیه، بزرگان خود را مقربین تلقی می‌کنند و بر این مدعا، آیهٔ ۹۱ سورهٔ واقعه را شاهد می‌آورند. الله تعالی از بندگان خود سه جماعت را ذکر فرموده: اوّل اصحاب یمین، دوّم اصحاب شمال و سوّم مقربین. به‌لحاظ علم، دو فرقه و از روی ذات، فقط یک؛ به لحاظ این که علم آیا هدایتی باشد یا اضلالی. آنان که علم دین دارند و هدایت یافتند، اصحاب یمین‌اند و انجام عاقبت‌شان در کلام خدا فَسَلَّمْ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ^۳ خبر داده شده است. و بندگان و پیروان نفس، علم اضلالی دارند که علم نفسی است از «هوی» و متبعین را در هلاکت و ضلالت افگند، آنها اصحاب شمال‌اند آیه کریمه: فَتُزَلُّ مِنْ حَمِيمٍ^۴ وَتَصَلِّيَةٌ حَمِيمٍ^۵ انجام‌شان را نشان می‌دهد.

به اعتبار ذات، تنها جماعت مقربین است که اهل الله و دارای علم الهی هستند. بر ایشان سرّ معیت منکشف است. ذات احدیت را قریب و اقرب، ظاهر و باطن، اوّل و آخر و محیط و محاط باهم می‌بینند. ایشان را بشارت از: فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٌ^۶ داده شده است.

شیخ شهاب‌الدین سهروردی^ح در باب اوّل کتاب عوارف‌المعارف در این

۱. سورهٔ بقره، آیه ۱۶۵.

۲. سورهٔ آل عمران، آیه ۳۱.

۳. سورهٔ واقعه، آیه ۹۱.

۴. سورهٔ واقعه، آیه ۹۳، ۹۴.

۵. سورهٔ واقعه، آیه ۸۹.

باره می‌گویند:

«اعلم انّ كلّ حال شريف يعزّون الى الصّوفى في هذا الكتاب، هو حال المقربّ و ليس في القرآن اسم الصّوفى و اسم الصّوفى ترك و وضع المقربّ للمقربّ على ما سنشرح ذلك في بابه».

بدان هر حال شریفی که در این کتاب به صوفی نسبت داده می‌شود، همان حال مقرب است. لفظ صوفی در قرآن نیامده و واژه مقرب برای صوفی مقرب وضع شده که در باب شرح خواهیم داد. و در ادامه می‌گوید منظور ما از صوفیه، مقربین است. «فليعلم انا نعى بالصوفيّة المقربين».

از شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی‌الخیر که معاصر بابا طاهر و امام ابوالقاسم قشیری بود، روایت است که روزی در مجلس سماع که شیخ ابوسعید، جذبه و حالت پیدا کرده بود، در تعریف تصوّف این چنین سخن می‌گفت که: هفت صد پیر از مشایخ در ماهیت تصوّف سخن گفته‌اند، کامل‌ترین و بهترین از همه قولها این است که: «استعمال الوقت بما هو اولی به» و این قولی‌ست از عمر بن عثمان المکّی «ان يكون العبد في كلّ وقت بما هو اولی به في الوقت»^۱. امام غزالی^ح در «المنقذ من الضلال» تحت عنوان «القول في طريق الصوفیه» اینچنین می‌نویسد:

«ثم انی فرغت من هذا العلوم اقبلتُ بهمتی علی طریق الصوفیّه و علمت ان طریقتهم انما تتم بعلم و عمل و كان حاصل علمهم قطع عقبات النفس و التنزه عن اخلاقها المذمومة و صفاتها الخبيثة حتى يتوسّل بها الى تخلية القلب عن غير الله تعالى و تخلية بذكر الله».

چون فارغ شدم از این علوم و مایل گردیدم به طریقه صوفیه، دانستم که

۱. رساله قشیری به حواله قرآن و تصوّف، ص ۱۵.

طریقه آنها از علم و عمل تکمیل یابد حاصل علم‌شان، قطع کردن عقبات و هواهای نفس و پاک و منزّه شدن است از اخلاق زشت و صفات خبیثه، تا بتوانند به واسطه آن قلب را از ما سوی الله خالی و به ذکر الهی آراسته کنند.

جامی گوید:

ای دل طلب کمال در مدرسه چند

تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند

هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است

شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند

خلاصه اقوال صوفیه این است که تصوف عبارت است از تزکیه نفس و تصفیه اخلاق. حضور پرنور پیغمبر (ص)، مقصد بعثت خودشان را تتمیم مکارم اخلاق می‌فرمایند: «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ» و قرآن حکیم ناطق است که: **يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ^۱ و مدار را تزکیه اخلاق قرار می‌دهد: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ۝ وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا^۲.**

حیرت بالای حیرت این است که مستشرقینی مانند نیکلسون و براون^۳ که هیچ تجربه عرفانی و روحانی نداشتند و غیر مسلم و از اهل دنیا بودند، چگونه ادعا کرده‌اند که تصوف اسلامی مأخوذ از یونانیان و ایران باستان است.

بسیاری از دانشمندان و متفکران در تصانیف خود تصوف را هدف ملامت ساخته‌اند که تصوف ترک عمل را تلقی می‌کند. علامه محمد اقبال لاهوری (م: ۱۳۵۷ هـ) در دیباچهٔ مثنوی «اسرار خودی» می‌نگارند که حکمای موشکاف هند قایل‌اند که «آنا» آدمی سراسر فریب محض است و نجات انسانی در شکستن «آنا» نهفته است و چون تعیین آنا از عمل است لذا ترک عمل راهی است که

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۶۴.

۲. سوره شمس، آیه ۹، ۱۰.

انسان از دام آنا آزاد می‌شود. سری کریشنا متفکر و مصلح هندی در حدود قرن دوم هجری این نظریه را تجزیه نمود و توضیح داد که مراد از ترک عمل، قطعاً ترک کلی نیست زیرا که عمل از اقتضای فطرت است و زندگانی را استحکام می‌بخشد. سری رامانوج اندیشمند هندی هم این نظریه را تقویت داد ولی سری شنکرا باز همین عروس معنی عمل را در حجابات طلسم خانه منطبق محبوب گردانید.

مذهب اسلام نیز دارای پیغام عمل است. در عقیده اسلامی آنا خلق است و می‌توان از عمل لازوال گردد. ازین رو در تحقیق و تدقیق مسئله آنا، تاریخ ذهنی هندوان و مسلمانان مماثلتی عجیب و غریب دارد. تفسیر گیتا از سوی شنکرا و تفسیر قرآن حکیم از سوی شیخ محی‌الدین ابن عربی (م: ۶۳۸ هـ) درست از یک نقطه نظر مطرح شده‌اند. شیخ اکبر، مسئله وحدة الوجود را جزو لاینفک تفکر اسلامی قرار داده است؛ شیخ اوحدالدین کرمانی (م: ۶۳۵ هـ) و فخرالدین عراقی (م: ۶۸۰ هـ) ازین تعلیم خیلی متأثر شدند و نازک مزاجان و لطیف طبعان ایران، سفر دشوارگذار از جز تا کل را به پرواز تخیل طی کردند؛ حتی «خون آفتاب» را در «رگ چراغ» و «جلوه طور» را به «شرار سنگ» به مشاهده گرفتند. بنابراین تصوف و نکات تصوف را اکثر حکمای اسلام هم، نهال خودرویی از سرزمین ایران می‌دانند.

مختصر این که حکمای اهل هند در اسباب مسئله وحدة الوجود عقل را مخاطب ساختند و شعرای بلندپرداز ایران راه پُرخطر اختیار کردند. آنها دل را آماجگاه خود دیدند و به گفته اقبال آخرکار این نکته‌آفرینی‌های زیبا و پُرفریب، اقوام اسلامی را از ذوق عمل محروم ساخت.

از مقوله شیخ علی حزین لاهیجی که «تصوف برای شعر گفتن خوب است» آشکار می‌شود که او از حقیقت حال آگاه بود ولی خودش را نتوانست از گرد و پیش محفوظ کرد. این بود که در شبه قاره هند تخیل اسلامی از ذوق عمل دور ماند.

میرزا عبدالقادر بیدل عظیم آبادی می‌سراید:

نزاکت‌هاست در آغوش مینا خانه حیرت

مژه برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را

این بود که علامه اقبال لاهوری میان فلسفه ویدانتا و مسئله وحدة الوجود فرقی ندیده و شعرای ایران را مفسّر و مبلغ این عقیده قرار داده. در اشعار زیر، ملّا حسن گیلانی می‌گوید:

نی در طلب سمور یا اطلس باش

در دیده اعتبار خار و خس باش

خواهی که سری برون کنی از منزل

چون جاده پامال کس و ناکس باش

اقبال انتهای کمال روح انسانی را در فنا کردن شخصیت می‌بیند، زیرا که حقیقت انسانی در «گسستن» نیست بلکه در «پیوستن» است.

گروهی از صوفیه اسلام شریعت اسلامی را به خطاب حقیرانه علم ظاهر نامیده و تصوف را آن دستورالعمل باطنی قرار داده‌اند که عارفان را حقایق فوق‌الادراک می‌بخشد. نخستین بزرگ، حضرت خواجه ابومحفوظ معروف کرخی (م: ۲۰۲ هـ) است که تعریف تصوف از حیث علم حقایق فرموده لکن مدوّن حقیقی علم تصوف حضرت ذوالنون مصری بوده‌اند. تصوف در نظر ایشان فراگرفتن علم اسرار توحید است و انتهای علم تصوف همین است که در میان عارف و معروف دویی نیست. بعضی از صوفیه همین امتیاز را علم حصولی و علم حضوری نیز گویند. به اعتبار نتایج، این امتیاز خطرناک دارد و تمدن و معاشرت و ادبیات و علوم اسلامی را چنان متأثر می‌کند که یک داستان حرمان و افسردگی باشد. در نظر علامه اقبال، تصوف در اسلام بدون شک نهالی بیگانه است که در آب و هوای ذهنی اهل عجم پرورش یافته. این علامه عقیده داشتند که در اسلامیان مسئله وحدة الوجود نتیجه‌ای است که از اثرات

مذهب گوتم بودا مترتب شده است. حضرت مجدّد الف ثانی خواجه احمد نقشبندی سرهندی قدّس الله سرّه‌العزیز و حضرت سیّد محی‌الدین عبدالقادر گیلانی رضی الله عنه می‌کوشیدند که تصوّف اسلام را از عجمیت پاک بکنند، ولی افسوس که اهل سلسله‌ها هم در رنگ تصوّف عجمی ممزوج شدند. و آن صاحب فتوح‌الغیب چنین می‌نویسد در مقاله سی و شش:

«واتقوا الله ولا تخالفوه فتتركوا العمل بما جاء به و تخترعوا لانفسكم عملا و عبادة كما قال الله في حق قوم ضلوا عن سواء السبيل و رهبانية و ابتدعوها ما كتبناها عليهم...»

خوف خدا دارید و خلاف حکمش مکنید بطوری که ترک بنماید آن احکام را که رسول الله (ص) فرموده و برای خود عمل و عبادتی بتراشند چنانکه حق تعالی درباره گمراهان فرموده که آنها از راه راست گمراه شدند و رهبانیتی را بدعت نهادند که ما بر آنان فرض ننمودیم.

خدا رحمت کند سیّد الطایفه حضرت جنید بغدادی (م ۲۹۷ هـ) را که چون امتیاز علم و معرفت هویدا شد، اختلاف نمودند و گفتند که آن تصوّف که با کتاب و سنّت مطابقت ندارد «زندقه» است.

دانشوران متأخر اسلامی از فلسفه ارسطو بدین طور متأثر بودند که خودشان در مسایل و عقاید دینی، عقل نظری را معیاری ساختند و در پرستاران عقل نظری اختلافات بدیهی است. بدین سبب تاریخ فلسفه را می‌توان مجموعه تناقضات و آرای متضاد نظری گفت. در گروه متکلمین اسلام هم از آغاز دو فریق به‌نظر می‌آید: اشاعره و معتزله. متقدمین اشاعره، عقل را تابع علم الهی می‌دانستند و عقاید دینی را تنها از کتاب و سنّت ثابت می‌کردند. اولاً در تصوّف نزد ایشان منطقی و فلسفه را هیچ دخل نبوده و به‌تردید فرقه معتزله عقاید تحت عقل نظری بودند، ازین رو در تغییر و اختراعات در فکر اسلامی باز شد.

چون اشراقیت در تصوّف ممزوج گردید، اشیاء را از غیریت ذاتی میرا

گرفتند و تحت اثر تعلیم افلاطونی، شیء را عین ذات حق قرار دادند، غیر حق را ذاتاً و وجوداً معدوم دانستند و به اعتبار شیء «همه اوست» عقیده صحیح تسلیم شده. لازماً از نفی غیریت شیء و از انکار ذات شیء اباحت و زندقه به وجود آمد و تضاد شریعت و طریقت را آغاز داد.

نتیجه دوّم اشراقیت این بود که شیء غیر مقصود را مقصود قرار داده و از اصل مقصود صرف نظر شده است، لازماً کمالات را که توابع است اصل مقصود دانستند. لذّات و احوال، تصرّفات و کرامات، وجد و حال، رویای صادقه و غیره، غایت سالک قرار یافت و در حصول این کمالات مشاغل و مجاهده غیر مسنونه هم مروج گشت. از این طور ترکیبی از رسوم هندی و تخیلات و نظریات یونانی فراهم شد که به نام تصوّف اسلامی شهرت گرفت. نتیجتاً مستشرقین همین تصوّف اسلامی را مأخوذ از یونان و ایران می‌گویند.

در حقیقت تصوّف اسلامی خالصاً مبنی بر احکامات قرآنی و تعلیمات نبوی ص است و منظور این تصوّف، نجات یافتن از هوی و هوس و قائم کردن یافت و شهود حق، فانی شدن از خلق و باقی بودن در حق است. چه نسبت زندقه و اشراقیت را با این تصوّف اسلامی حقیقه.

چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا
مستشرق فرانسوی موسیو حسینان رساله‌ای نایاب موسوم به «کتاب الطواسین» از آثار منصور حلّاج که ذکر آن را ابن‌الندیم نیز در «کتاب الفهرست» آورده با حواشی کثیره شایع کرده است. در آن کتاب فقره ذیل را از «کتاب الميثاق» مقتبسی ساخته که از احوال سید الطایفه، ناظرین را وقوف می‌دهد:

«قال الجنید، العلم ارفع من المعرفة و اتم و اتمل و اکمل تسمی الله بالعلم و لم تسمی بالمعرفة و قال و الذین اوتوا العلم درجات (۵۸- ۱۲۷) ثم اما خاطب النبي ص خاطبه بأتم الاوصاف و اکملها و أشملها للخیرات. فقال فاعلم انه لا اله الا الله (۴۷-۲۱) ولم يقل فاعرف، لانّ

الانسان قد يعرف الشی ولا تحبظ به علماً و اذا علمه و احاط به
علماً فقد عرفه^۱.

حضرت جنید فرمودند که علم ارفع‌تر، کامل‌تر و جامع‌تر از معرفت است. با خدای تعالی علم منسوب می‌شود نه معرفت. قرآن ناطق است وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ درجات^۲ چون خدای بزرگ و برتر نبی ص کریم را مخاطب فرمود با اوصاف کامل‌ترین و اعلی‌ترین مخاطبت نمود و گفت بدانید که هیچ خدای نیست مگر الله و این نگفت که بشناسید. زیرا که ممکن است انسان بتواند معرفتی کسب کند حال آن‌که از روی علم به آن محیط نباشد.

الغرض نزد این صوفیه:

۱. معرفت یا علم باطن دستورالعملی است مرتب و منظم که تابع شریعت است و رسول خدا (ص) بعضی از صحابه را ازین تعلیم بهره دادند و بعضی را نه.
۲. این علم باطن از حضرت علی ع به حسن بصری رض (م: ۱۱۰ هـ) رسانده و از آن به وساطت سلسله‌ها تصوف و طریقت، سینه به سینه تا آیندگان امت رسیده است.
۳. سالک از پابندی به این دستورالعمل مشاهده حق می‌ورزد و منتهای کمال این مشاهده، عرفان حقیقت است که اشیای خارجی به اعتبار تعیین غیر خدا است و به اعتبار ذات، عین خدا، و تفریقی که در میان اشیاء ظهور پذیرد، تصرف قوت و اهمه ماست یعنی کثرت موجودات فی‌الخارج فریب نظر است یا در اصطلاح هندوان «مایا». به الفاظ دیگر می‌توان گفت که انسان از پابندی این دستورالعمل، آخرکار از تصرف ناجای واهی نجات می‌یابد. این تصرف و اهمه است که ما ذات واحد را در صورت و کثرت

۱. کتاب الطواسین، ص ۱۹۵، به‌حواله اقبال افکار، ص ۱۲۳.

۲. سوره مجاله، آیه ۱۱.

می‌بینیم، در نظر این بزرگان هم تحقیقِ توحید عرفانی است. در حال، خلاصهٔ تصوّف تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ اخلاق است. عیوبِ نفسی و اوصافِ خلقی را در رباعیات زیر ذکر کرده‌اند. همه صوفیهٔ کرام همواره در تلقین همین اندرزها به‌سر می‌بردند:

خواهی که شود دل تو چون آینه

ده چیز برون کن از درون سینه

حرص و امل و غیظ و دروغ و غیبت

بخل و حسد و ریا و کبر و کینه

✽

خواهی که شوی به‌منزل قرب مقیم

نه چیز به‌نفس خویش فرما تعلیم

صبر و شکر و قناعت و حلم و یقین

تفویض و توکل و رضا و تسلیم

همین منزل قرب است که رسیدگان آن منزل مقربین نامیده شده‌اند. حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی در تعریف تصوّف این همه از اوصاف نبوت قرار داده و در فتوح‌الغیب فرموده‌اند:

«التصوّف مبنی علی ثمان خصال السخا لابراهیمؑ، و الرضا لاسحقؑ، و الصبر لایوبؑ، و الاشارة لזکریاؑ، و الغربة لیحییؑ، و لبس الصّوف لموسیؑ، و السیاحة لعیسیؑ و الفقر لمحمد صلی الله علیه وسلّم».

تصوّف مبنی بر هشت خصایل است. بر سخاوتِ ابراهیمؑ، بر رضای اسحقؑ، بر صبرِ ایوبؑ، بر مناجاتِ زکریاؑ، بر غربتِ یحییؑ، بر خرقه‌پوشیِ موسیؑ، بر سیاحتِ عیسیؑ، و بر فقرِ محمد(ص).

و در حقیقت این همه اوصاف نبوت در ذات سرتاج پیغمبران نبی آخرالزمان

حضرت سیدنا محمد (ص) جمع شده است:

حسن یوسف، دم عیسی، ید بیضا داری

آنچه خوبان همه دارند، تو تنها داری

بنابراین شیخ‌الشیوخ حضرت شهاب‌الدین سهروردی^ح در عوارف‌المعارف

فرموده‌اند:

«فاستوفوا جميع اقسام المتابعة سنة باقصة الغایات».

(صوفی آن است) که به هر شیوه حق پیروی رسول^ص را ادا کرد و سنت

رسول^ص را به درجه کمال زنده داشت.

باید دانست که مأخذ این ارشادات صوفیه، آیات کریمه قرآن حکیم است.

مثلاً: *ءَامِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ، أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ، مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ^ط، كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ* و غیره.

شیخ عبدالقادر گیلانی^{رض} تحت اتباع سنت و ترک بدعت در مقالت دوم

فتوح‌الغیب فرموده‌اند:

«اتَّبِعُوا وَلَا تَتَّبِعُوا؛ پیروی کنید سنت را و بنیان نگذارید بدعتی را در

دین که نبوده. و اطیعوا ولا تمزقوا. و فرمان‌برداری کنید خدای را و

رسول خدای را و بیرون نیابید از حکم ایشان. و وحدوا ولا تشرکوا. و

یگانه دانید خدای را و شریک نگردانید چیزی را با وی، بدانید که

هرچه در عالم واقع می‌شود، همه به قدرت و ارادت اوست و نیست

قادر و متصرف در حقیقت مگر او. يفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و

۱. سوره نساء، آیه ۱۵۲.

۲. سوره مائده، آیه ۹۲.

۳. سوره نساء، آیه ۸۰.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۱۰.

نَزَّهُوا الْحَقُّ، دور دارید حق سبحانه تعالی از هر ناخوشی و پاک دانید او را از هر منقصت. وَلَا تَتَّهَمُوا. و تهمت ندهید بر وی سبحانه به آنچه شایسته درگاه الوهیت و صمدیت اوست»^۱.

خاتم انبیا حضرت محمد (ص) فرموده‌اند:

«العلماء ورثة الانبياء» و «علماء امّی کانبیاء بنی اسرائیل». لسان‌العارفین جلال‌الدین محمد مولوی این حدیث شریف را چنین شرح داده‌اند: ذات محمدی ص منبع علوم است، چه علم شریعت و چه علم طریقت. آنحضرت فرموده‌اند: «انا مدینة العلم و علی بامها» اینجا مولانا روم درباره تصوف قضیه امتیاز علم و معرفت هر دو را به پایان رسانیده. می‌فرمایند: «العلماء ورثة الانبياء» مقصود از این علما و اولیا اند، و عاشقان که علم ایشان علم پررسته است نه پرسته، علم صفت ایشان است همچنان که نور صفت آفتاب است و گرمی صفت آتش و شیرینی صفت شکره علم از دل ایشان همچو چشمه روان است چنانکه؛ می‌فرمایند: «من اخلص لله اربعین صباحاً اظهره الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه» هر که خدای تعالی را چهل صباح بندگی کند، چشمه‌های حکمت از دل او بر زیانش جاری گردد و همه پیغمبران را اینچنین خبر و علم بوده است که شرح می‌رود. پیغمبر (ص) امّی بود و خط نمی‌دانست و نوشتن، علم او پررسته بود نه پرسته. امّی را دو معنی باشد، یکی آن که نا نویسنده بود و ناخواننده و اغلب از امّی این فهم کنند اما به نزد محققان امّی آن باشد که علم او مادرزاد بود آنچه دیگران به قلم و دست می‌نویسند او بی‌قلم و دست می‌نویسد. ای محمد صلی الله علیه وآله و سلّم تو امّی

۱. فتوح الغیب ترجمه عبدالحق محدّث دهلوی، ص ۱۰.

بودی و یتیم، تو پدر و مادر نداشتی که تو را به مکتب برند و خط و هنر آموزند این چندین هزار علم و دانش از کجا آموختی، هرچه از بدو وجود بوده است از باغ بهشت و درخت نشان دادی تا حدی که حوران را و گوشواره‌هایشان را به اسم و رسم شرح کردی و از زندان دوزخ زاویه زاویه، هاویه هاویه، حکایت کردی، و هرچه تا انقراض عالم خواهد بودن از خیر و شر خبر دادی، آخر این همه از کجا آموختی؟ گفت! حق چون مرئی و معلّم من گشت تعلیم کرد که: **الرَّحْمَنُ ۝ عَلَّمَ الْقُرْآنَ** و اگر مرا از خلق این علم آموختن بایستی به صد هزار سال نتوانستی حاصل کردن و اگر هم بیاموختی علم آموخته تقلیدی باشد، مقالید آن به دست من نباشد، پرسته باشد پرسته نباشد، نقش علم باشد، حقیقت علم و جان علم نباشد، همه کس نقش صورت به دیوار تواند کردن، لکن سرش باشد عقلش نباشد، چشمش باشد بینایش نباشد، دستش باشد عطایش نباشد، سینه‌اش باشد اما دل منورش نباشد و شمشیر به دستش باشد اما شمشیر گذاریش نباشد، در هر محرابی صورت قندیلی هست اما چون شب شود یک ذره روشنایی ندهد، بر دیوار نقش درخت کند اما چون بیفشانی میوه‌ای ندهد همچنانکه این صورت‌ها از صورت آدمی و صورت درخت و صورت قندیل که نقّاش بر دیوار نگارد معنی آن صورت‌های زنده حقیقی از این نقوش حاصل نیاید اگرچه این نقوش‌ها به عینه مثل آن است، همچنین علم‌های آموخته که پرسته است با علم‌های انبیا و اولیا که پرسته است چه می‌ماند، همان تفاوت در این دو علم حاصل است، از شنیدن چنین علم هیچ کس از حبس دنیا

و از بند هستی نرهد و از دانستن آن، کسی زنده دل نگردد زیرا آن علم مرده است و بی جان از جهان مرده گی بی خبری می آید نقشی بیش نیست، آنچنان علمی که زنده کننده است انبیا و اولیا را بوده است، هر کسی را که چنین علم باشد وارث انبیا و اولیا باشد»^۱.

شهباز فضای تصوف، آفتاب شریعت و ماهتاب طریقت شیخ الاسلام مخدوم جهان حضرت شیخ شرف الدین بیهارى^ح در مکتوب بیست و دوم از مکتوبات «اصل تصوف» را چنین شرح می دهند:

«قاعده تصوف، دیرینه است و اعمال انبیا و صدیقان بوده است... اول صوفی در عالم، آدم پیغمبر علیه السلام بوده است، او را از خاک بیرون آورد و به مقام اجتناب و اصطفای رسانید، در قسم خلافت برو کشید... آدم چون حله تجرید بداشت حق تعالی مایده روح به وی و چراغ عقل در دل او بیفروخت و نور حکمت از دل بر زبان آورد بر خود بجنید... از کمین گاه غیب زخم عتاب در رسید و نص: وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ^۲ شکسته شد و به استغفار مشغول گشت، سنت استغفار صوفیان ازین جاست رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا...^۳ سی صد سال حسرت اشک از دیدگان می ریخت تا آنگاه حکم مصفا شد: إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا^۴ تصفیه یافت تا صوفی رسید، آنجا که در یوزه کرده بود و مرّعه ساخته عزیز می داشت تا به آخر وقت شیث^۵ در پوشیده و خلافت به وی سپرد و این طریقه مهدی گشت و دولت تصوف در اصطلاحات انبیا روان شد... پس اول این طریق (طریقت) از آدم^۶ درآمد و تتمه آن به محمد(ص) شد و در

۱. فیه مافیه، ج دوم، ص ۱۰۵-۱۰۷.

۲. سوره طه، آیه ۱۲۱.

۳. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۴. سوره آل عمران، آیه ۳۲.

میان امت و ملت بماند، باید که قوی دل باشد و در مفلسی خویش ننگرد
که اینجا کار به کرم و فضل می‌رود نه به عمل^۱!

(ب) شریعت و طریقت

در کفی جام شریعت در کفی سندان عشق

هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن

سعدی

مسائل تصوّف مانند مسایل فقه، کاملاً از کتاب الله و سنت رسول الله (ص)
مستنبط و ماخوذ است؛ چنانکه صاحب کتاب‌اللمع ابونصر سراج ملقب به
طاووس الفقرا (م: ۳۷۸ هـ) نوشته‌اند بی جای نباشد اگر در زیر اقتباسی زرّین
به نقل آید:

«المستنبطات ما استنبط اهل الفهم من المحققين بالموافقة لكتاب الله عزّ و
جلّ ظاهراً و باطناً و المتابعة لرسول الله صّ ظاهراً و باطناً و العمل بها
بظواهرهم و بواطنهم اعملوا بما علموا من ذلك و رثهم الله تعالى علم مالم
يعلموا و هو علم الاشارة و علم موارث الاعمال التي يكشف الله تعالى
قلوب اصفيائه من المعاني المذخورة واللطايف و الاسرار المخزونة و غرايب
العلوم و طرايف الحكم في معاني القرآن و معاني اخبار رسول الله (ص) من
حيث احوالهم و اوقاتهم و صفاء اذكارهم.

قال الله تعالى: أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا و قال
النبي (ص) «من عمل بما علم ورثه الله تعالى علم مالم يعلم و هو العلم و
اقفال القلوب ما يقع على القلوب من الصد لكثرة الذنوب و اتباع الهوى و
محبة الدنيا و طول الغفلة و شدة الحرص حب الرافة و حب النناء و المحمدة و

۱. مکتوبات صدی، ص ۶۳، ۶۴.

۲. سورة محمد، آیه ۲۴.

غیر ذلک من الغفلات و اللذات و الخالفة و الخیانات و اذا کشف الله تعالی ذلک من القلوب بصدق التوبة و الندم علی الحوبة فقد فتح الاقفال من القلوب و اتته الزوائد و الفوائد من الغیوب فیعبر عن زوائده و فوائده بترجمانه و هو اللسان الذی ینطق بغرائب الحکم و غرائب العلم فاذا اشرحوا هذه النقط لمريدون و القاصدون و الطالبون من تلك الجواهر باذان واعیة و قلوب حاضرة فغاشوا و انفعوا بذلک و انعشوا»^۱.

ترجمه: مستنبطات (در مفهوم اصطلاح) آن چیزی است که محققین اهل فهم از موافقت پیدا و پنهان با کتاب الله عزّ و جلّ و از متابعت ظاهری و باطنی با رسول الله ص، استنباط می کنند و باید به ظاهر و باطن این مستنبطات عمل کرد. بدان چه علم یافتید و دانا شدید، عمل کنند. و از این رو، خداوند علم آنچه را که پیش تر نمی دانستند به آنان بخشید و آن، علم الاشاره و علم موارد اعمال است که به واسطه آن خداوند قلوب بندگان برگزیده خود را به روی معانی سر بسته و اسرار و غوامض پنهان و علوم نادر و حکمت های مهم قرآن و احادیث می گشاید، و این عنایت باری تعالی به اندازه ظرفیت و صلاحیت و صفای اذکارشان باشد.

حق تعالی فرموده است آیا ایشان در قرآن تدبّر نمی کنند یا بر قلب هایشان، قفل نهاده شده است. و نبی اکرم ص می گویند: آنان که به اندازه علم خودشان عمل می کنند به فضل خدا وارث آن علوم می شوند که قبلاً به آن واقف نبودند و آن علم کامل است. و معنی قفل بر قلب، زنگار است که از کثرت گناهان و اتباع نفس و حب دنیا و غفلت دیرین و تمایل به این که دیگران او را دوست بدارند و ستایش و ثنای او گویند و دیگر موارد از غفلت ها و لذت ها و مخالفت و خیانت و نظایر آن بر قلب جای گیرد و چون حق تعالی بعد از توبه راستین و

۱. کتاب اللمع، ص ۱۰۵، ۱۰۶.

ندامت‌شان آن زنگ را دور کند، قفل‌ها از قلب‌ها وا می‌شود و زواید و فواید یعنی القا و الهام از غیب در آن می‌افتد و تعبیر ترجمانی از زوائد و فواید، زبانی است که حکمت‌ها و علوم نادر را بیان کنند و چون این واقع شود، مریدان و طالبان حق، با گوش جان و حضور قلب این گوهرها را می‌گیرند و بی‌خود از خود شده و مستفیض و خوش‌حال باشند.

شیخ علی هجویری^{رض} در کشف‌المحجوب می‌نویسند که برای علم صحیح و معرفت حق، علم ظاهر با شریعت و علم باطن طریقت لازم است.

«ظاهر، ورزش معاملات و باطنش تصحیح نیت و قیام بر هریک ازین بی‌دیگری محال باشد، ظاهر، بی‌حقیقت باطن، نفاق بود و باطن بی‌ظاهر، زندقه، و ظاهر شریعت بی‌باطن، نقص بود و باطن بی‌ظاهر، هوس. پس علم حقیقت را سه رکن است: یکی علم به ذات خداوند تعالی و وحدانیت وی و نفی تشبیه از وی، دیگر علم به صفات خداوند تعالی و احکام آن، و سه دیگر علم به افعال و حکمت وی. و علم شریعت را نیز سه رکن است: یکی کتاب دیگر سنت سه دیگر اجماع امت»^۱.

در بیان شریعت و حقیقت و تعلق باهمی هر دو می‌فرمایند:
«شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت وی، پس اقامت شریعت بی‌وجود حقیقت محال باشد زنده بر جان و چون جان از وی جدا شود آن شخص مرداری باشد و جان چون با وی که قیمت‌شان از مفارقت یکدیگر است، همچنین شریعت بی‌حقیقت ریا بود و حقیقت بی‌شریعت نفاق، و خداوند گفت: وَالَّذِينَ جَاهِدُوا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا^۲ مجاهده شریعت آمد و هدایت حقیقت.

۱. شیخ علی هجویری: کشف‌المحجوب، ص ۱۰.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

آن یکی حفظ بنده باشد مر احکام ظاهر را بر خود و آن دیگر، حفظ حق بود مر احوال باطن را بر بنده، پس شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواهب^۱.

مولانا بهاءالدین ولد (م ۶۲۸ هـ) در تقریرات لسان‌العارفین مولانا جلال‌الدین رومی به وضوح می‌نویسد که رمز و سر در بین شریعت و طریقت واشگاف می‌باشد. این شیوه دلپذیر و مدلل بس مولانا را سزد که اشهب قلمش در وادی تصوّف هموار می‌دود می‌فرماید:^۲

«آنچه راه فقر است، مغز شریعت است و مغز چیزی خلاف آن نباشد. مغز گردکان را شفتالو و زردآلو نگویند. شریعت طاعت عام است که راه آسان نهاده‌اند تا کارهای خود را می‌گذارند. در هر شبانه روزی پنج وقت خدای خود را خدمت می‌کنند و یاد می‌آرند، چون میل و عشقشان ضعیف افتاده است، بیش از این تحمل نکنند، مرغان خاکی نتوانند دایم در آب بودن، نشایدشان از خاک به کلی بیرون رفتن که: *مِنْهَا خَلَقْنٰكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ^۳ اَلَا كَاہِ گاهی گرد آب می‌گردند و از وی می‌خورند و تن خود را می‌شویند از جوی و لب بحر باز به مسکن‌های خود روند، اما مرغان آبی را آن وظیفه ثابت است، علی صِلَاتِهِمْ دَائِمُونَ^۴ جدایی ایشان از بحر ممکن نیست، چه حقیقت‌شان از بحر رسته رسته که: «رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُوْرِهِ» مقصود از شریعت، رو آوردن است به آب دریا چون ماهیان رو به کلی به دریا آورند و جان ایشان دریا است و از دریا زنده‌اند، طعام و لباس و مسکن و جامه خوابشان*

۱. شیخ علی هجویری: کشف‌المحجوب، ص ۳۰۰.

۲. تقریرات، جلال‌الدین رومی، ص ۱۸.

۳. سوره طه، آیه ۵۵.

۴. سوره معارج، آیه ۲۳.

دریاست، خواب و بیداری ایشان در دریاست که: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ^۱. پس عوام که اهل خشکی‌اند نتوانند کار خواص کردن که اهل دریا آمدند، لاجرم ایشان را به قدر قوه و ولع طاقت‌شان بندگی فرموده‌اند: لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا^۲.

اما آنچه کمال بندگی‌ست و مغز شریعت است این است که ماهیان می‌ورزند؛ پس هر که احوال فقرا و اولیا را که ایشان دائماً با خدایند مخالف شرع داند، چنان باشد که ده من نان را مخالف یک وقیه نان می‌داند و جوی فرات را مخالف یک کوزه آب فهم می‌کند و گلاب را غیر گل می‌داند و مغز و روغن بادام را غیر از بادام می‌گیرد و حجّتش این است که بادام‌ها از همدیگر جدا است و در شمار می‌آید و چون بادام‌ها را در کف جمع کنی و بجنابانی بانگی و ژغزغی می‌کنی، در این مغز و روغن آن صفت‌ها نیست پس غیر بادام باشد، اکنون ازین سخن و دلیل محقق می‌شود که ایشان بادام را نمی‌دانند و بادام شمار و بانگ فهم کرده‌اند ماهیت بادام را ندانسته‌اند که چه چیز است، این چنین خلق را مقلد می‌گویند و ایمان مقلدان را نزد محققان عزّتی و قدری نیست، حقیقت شریعت، بندگی خداست و رو آوردن به عقبی و پشت کردن به دنیا و شیطان. و اگر نماز و طاعت و شریعت همین نقش ظاهر بودی بایستی که همه شریعت‌ها را و مذهب‌ها را و روش‌ها را یک نقش و یک صورت بودی، چون می‌فرمایند: وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ^۳ یعنی این قرآن و این شریعت در کتاب‌های شریعت اولیه بوده است. یقین است که به این نقش و به این صورت و به این ترتیب نبوده است، این به عربی است و آن به سریانی و عبرانی است،

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۹۱.

۲. سوره بقره، آیه ۲۸۶.

۳. سوره شعراء، آیه ۱۹۶.

هر یکی را روزه‌ای دیگر و عیدی دیگر و صحیح و حلال و حرام دیگر. پس معلوم است که آنچه حقیقت دین است، صورت و زبان نیست و به هر صورت و زبان درآید و رونماید، زبان‌ها و شریعت‌ها همچون پیمان‌هایند و دین و خدانشناسی همچون آب و می در کاسه‌ها و کوزه‌ها و چشمه‌ها و سبوها و مشک‌ها و قدح‌ها درآید اما شراب عین آن ظرف نباشد، آنکه کوزه‌پرست است او از آب بیگانه است تا آنکه کوزه معین را نبیند قبول نکند و چنین کس را اصلاً با آب آشنایی و جنسیت نیست، صورت‌پرست است و مقلد و آن کس که می‌پرست است و آب‌شناس باشد، در هر پیمانه که آب را و باده را ببیند، به‌جان و دل آن پیمانه را قبول کند و پیش پیمانه در سجود آید که: **فَسَجَدَ الْمَلَأِئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ** مقصود از آن باده باشد نه پیمانه، ذوق او از حال نقد باشد نه افسانه»^۲.

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

و مولانا درباره رهبانان راه طریقت که اولیاء الله باشند و به درجات مختلف به نام‌های مختلف دانسته شده، می‌نویسند:

«دل اولیا جز از خدا نگردد «قلب المؤمن بین الاصبغین من اصابع الرحمن بقلبها حیث یشاء»؛ دل مؤمنان در میان دو انگشت قدرت خداست، هر سو که بخواهد، می‌گرداند. و اگر این سخن عام بودی و همه در این داخل بودندی، تخصیص به مؤمن نکردی پس آن دل آلت حق گشته باشد به خودی خود آن دل را به طرف حق می‌گرداند. همچنانکه اسپ آلت سواری است، هر طرفی که سوار می‌خواهد آن طرفش می‌راند پس هرچه چنین مؤمن بکند همه صواب باشد و هرکه او را خطا ببیند او خطا کرده باشد:

۱. سوره حج، آیه ۳۰.

۲. فیه مافیه، جلد دوم، ص ۱۳، ۱۴.

پیش ایشان خطا خطا نبود عاشقان کارها صواب کنند^۱»
 با مطالعه آثار پُرارزشِ صوفیّه در هر قرن به این نتیجه می‌رسیم که شریعت و طریقت با وجود جهات مختلف صوفیّه بزرگ، بدین طور متفق و هم‌خیال‌اند که شریعت نگهداشت معاملات است و طریقت تزکیه باطن از خصایل مذمومه؛ مثلاً جامه را نگاه داشتن از لوث نجاست، شریعت است و دل را نگاه داشتن از کدورت شرع، طریقت است و روی به قبله آوردن، شریعت است و دل به حضرت حق آوردن، طریقت است. انبیا علیهم‌السلام اَمّت را، راه شریعت نمایند و از برای تحقیق ایشان و خود راه طریقت روند از جهت تحقیق خود و اگر کسی را از اَمّت همّت عالی شود و خواهد که به حقایق رسد، راه طریقت پیش گیرد تا از درجه عوام برآید و در زمره خواص درآید.

آدم مجموعه‌ای است از سه چیز: نفس و دل و روح. هر سه را راهی نهاده‌اند، نفس را شریعت و دل را طریقت و روح را حقیقت، اَمّا روح را کسی نشناسد، اَلَا مَا شَاءَ اللهُ که حق تعالی فرموده است: قُلِ الْرُوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي^۲ حقیقت، کار روح است، در عبارت و اشارت نیاید. هرکه خواهد که باب طریقت بروگشایند و حق حقیقت بدو نمایند، باید که او حقّ شریعت گذارد و حرمت امر و نهی را نگاه دارد و در کتاب «اسرارالمعانی» است که شریعت حکم و اقوال مصطفی ص است و طریقت افعال وی و حقیقت احوال او:

خیال است آن که بی‌شرع و طریقت

گشایندت همین راه حقیقت

طریقت بی‌شریعت نیست واصل

حقیقت بی‌طریقت نیست حاصل

۱. فیه مافیة، ص، ۲۴، ۲۵.

۲. سوره بنی اسرائیل، آیه ۸۵.

به یکدیگر تعلق هر سه دارد

کسی شان تفرقه کردن نیارد

اگر تو در شریعت کامل آیی

طریقت را ضرورت شامل آیی

طریقت بی شریعت راست ناید

حقیقت بی طریقت کی گشاید

شریعت در نماز و روزه بودن

طریقت در جهاد اندر فزودن

حقیقت روی در دلدار کردن

نظر اندر جمال یار کردن

«حضرت شاه مجا قلندر لاهرپوری قدس سرّه در مکتوبی به شاه

عبدالرسول کچهندوی^{رح} خلیفه خود نوشته‌اند که صدیقی ست که سر

مویی از متابعت آن سرور^ص تخلف نورزید و هرکه متابعتی، مرتبه

اولی‌تر، هرچند کسی زاهد و عابد و متقی باشد تا که با خود است، از

خدا دور است و از لذت عبادت محروم و از دانستن شریعت معذور.

هرکه به حقیقت رسید، شریعت را عین حقیقت دانست. این معنی به

قیل و قال نتوان یافت و این حقیقت را به گفتگو نتواند شناخت مگر

به کشف و این محض فضل حق تعالی است بر هر که خواهد کشف

گرداند. علامت دانستن شریعت عین حقیقت، به کشف این است که

لمحه‌ای و لحظه‌ای از ریاضت و عبادت و مجاهدت خالی نباشد و

عمداً سر مویی از شریعت تجاوز نکند و عمر عزیز در عبادت و

عبودیت صرف کند که مرضی^ع خدا و سنت رسول است، هر درویشی

که دعوی معرفت کند و از معنی مذکور خالی باشد، محض مدعی و

کذاب است»^۱.

شیخ الاسلام مخدوم الملک حضرت شرف‌الدین بیهارى قدس سره هم در مکتوبات خودشان مسایل و مقامات تصوف را مشروحاً نگاهشته‌اند. در مکتوب بیست و پنجم درباره شریعت و طریقت همین نویسند که:

«شریعت راهی است که انبیا علیهم‌السلام میان امت نهند به تأیید خداوند عز و جل... و طریقت راهی است که از شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طهارت و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرع و معاملات است، اما طریقت طلب کردن تحقیق این معاملات است و تفحص کردن این مشروعات و آراستن اعمال به صفای ضمائر و تطهیر اخلاق است از کدورت طبیعی چون ریا و هوا و جفا و شرک و مانند این. در جمله هرچه به تهذیب و تطهیر ظاهر تعلق دارد، شریعت است و هرچه به تصفیه و تزکیه باطن تعلق دارد، طریقت است»^۲.

(ج) صوفیه و مشایخ

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی

صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی

از روی بحث گذشته در باب تصوف، صوفی آن است که مر کاملان ولایت را محققان بدین نام خوانده‌اند و به گفته شیخ هجویری: «صفا ضد کدر بود و کدر صفت بشر بود، وجه حقیقت صوفی بود آنکه او را از کدر گذر بود»^۳. شیخ هجویری صوفیه را به سه درجه منقسم کرده‌اند: اول صوفی، دوم متصوف، سوم مستصوف.

۱. مطالب رشیدی، نسخه خطی، ص ۸

۲. مکتوبات صدی، نول کشور پریس، ص ۷۱، ۷۲.

۳. کشف‌المحجوب، ص ۲۳.

«صوفی آن بود که از خود فانی و در حق باقی و از قبضه طبايع رسته و به حقیقت پیوسته، و متصوّف آنکه به مجاهده این درجه را همی طلبید و اندر طلب خود را بر معاملات ایشان درست همی کند و مستصوّف آنکه از برای مال و منال و جاه و حفظ دنیا خود را مانند ایشان کرده و از این هر دو چیز، هیچ خبر ندارد تا حدی که گفته‌اند المستصوّف عند الصوفیّه كالذیاب و عند غیرهم كالذباب»^۱.

مختصر اینکه صوفی صاحب وصول بود و متصوّف صاحب اصول و مستصوّف فضول. شیخ طریقت را مشیخه هم می‌گویند و مشایخ جمع لغت مشیخه است. پیروان مسلک تصوّف پس از دوره صحابه کرام^{رض} تابعین عظام و تبع تابعین از لقب شیخ مشهور گشتند، مثلاً حضرت شیخ فضیل بن عیاض^{رض}، حضرت شیخ ابراهیم ادهم^{رض}، حضرت شیخ بایزید بسطامی^{رض}، حضرت شیخ نجم‌الدین کبری^{رض}، حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی^{رض}، حضرت شیخ شهاب‌الدین سهروردی^{رض}، حضرت شیخ سعدی^{رض} و غیره. رفته رفته شیخ و مشیخه، هر دو لفظ هم معنی شدند.

باید دانست که مشیخت در نظر صوفیان یک نوع مأموریت الهی بود نه امری عادی که از همه کس ساخته باشد، شیخ یحیی باخرزی^{رح} شیخ را اصلی می‌داند که او را باز می‌فرستند به جهت تکمیل دیگران عن اذن الهی و بصیرة تامّة و هذا مرشد الحقیقی و الدّاعی الی سواء السبیل، و مراد از شیخ این چنین کس است که به الهام الهی به تربیت مریدان و ارشاد ایشان مشغول گردد^۲.

شیخی را لازم است که از یکی از مشایخ طریقت اجازه ارشاد داشته و لیاقت وی برای احراز این مقام ثابت شده و از پیری خرّقه گرفته و صحّت نسب خرّقه‌اش را محقّق کرده باشد. از علم شریعت و طریقت و حقیقت آگاه

۱. همان، ص ۲۵.

۲. اوراد الاحباب، ورق 103 a، به‌حواله تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ص ۱۸۶.

باشد و عمل این هر سه علم به تمام و کمال به جای آورده، تمام مراحل و مقامات سلوک و کیفیت مقامات و چگونگی منازل و مراحل این راه را دیده و آزموده باشد تا بتواند مشکلات کار سالکان را در هر زمان بر طرف کند و آنان را به منزل مقصود رساند. از برای مشایخ که در عالم صحو بودن شرطی است که در حالت سکر از ایشان تربیت و ارشاد نیاید. چنانکه شیخ صفی‌الدین اردبیلی^ح (م: ۷۰۰ هـ) عارف بزرگ و مؤلف کتاب «صفوة الصفا» می‌گویند: «صحو عالم عقل است و بشریت و سکر عالم عشق. هر که در عالم صحو باشد، در عالم عقل و بشریت باشد و به خود و غیر و به احوال دنیا و عقبی مشغول باشد و این عالم اختیاری است»^۱.

ملاً حسین واعظ کاشفی سبزواری درباره شرایط و لوازمات شیخی مشروحاً نوشته است.

مثلاً اصل شیخی سه است: اول متابعت سخن حق سبحانه تعالی؛

دوم مراعات شریعت محمد مصطفی (ص)؛

سوم اعتقاد داشتن به ولایت علی مرتضی کرم‌الله وجهه، ثبات شیخی مثال دریا بودن است، یعنی به هیچ نوع تغییر و تبدیل در خود راه ندهد و همه چیز را تحمل کند، و میزان شیخی آن است که نظر خیانت بر هیچ کس نکند و بر همه خلق مهربان باشد.

طبقه صوفیان و مشایخ دارای مقامات مختلف، نام‌های متعدد است مثلاً درویش، سالک، ولی، فقیر، عارف، کامل، قلاش، مستان، قلندر، مجذوب، ابدال، افراد، اوتاد، امامان، غوث، قطب که در ذیل به توصیف هر یک می‌پردازیم.

درویش

طالب و عاشق خدای تعالی را که در طلب حق، دنیا را پشت پا می‌زند درویش گویند:

۱. صفوة الصفا، ص ۱۸۲.

درویش خدا مست نه شرقی ست نه غربی

بیگانه دهلی و بخارا و سمرقند

«درویش نامی است واقع چون تمام شد و به غایت برسید آنجای خود جز
خدای چیزی دیگر نماند»^۱.

سالک

سالک آن است که سیر الی الله کند، او از چند قسم است، یکی سالک محض که
بر راه طریقت گام زند و منازل طریقت را به مجاهده و ریاضت شاقّه طی کند و
برای طی طریقت به خانقاه رود و رقبه طاعت شیخ را برگردن نهد.
دوّم سالک مجذوب که در طی سلوک به جذبۀ بی اختیار دفعهً واصل به حق
گردد.

سوّم مجذوب سالک که آغاز سلوک از جذبۀ کند و پس از آن به مجاهده و
ریاضت واصل به حق شود.

چهارم مجذوب محض که مغلوب به جذبۀ الهی بود و اسرار گوناگون بر
وی منکشف شود ولی از حال و محویت و جوش عشق نتوان بر قواعد سلوک
ثابت قدم ماند و به طریقت اهل ارشاد نتواند جمله مراتب راه طریقت را طی کرد
و به مقام بقا بعد الفنا رسد. از این سبب مجذوب محض قابل تقلید نباشد.
سعدی فرمایند:

عجب داری از سالکان طریقت که باشند در بحر معنی غریق
به یاد حق از خلق بگریخته چنان مست ساقی که می ریخته

فقیر

پس از طی مراتب نزول و عروج فانی شدن سالک به ذات حق سبحانه تعالی و
بی نیاز گشتن از هر دو عالم فقر است. به گفته: «الفقر سواد الوجه فی الدّارین»

۱. اسرارالتوحید: محمد بن منورّ ابی سعد، ص ۲۹۸ (به نقل از ابو سعید ابی الخیر).

اینجا سوادالوجه سواد اعظم یعنی ذات صرف است. فقر عبادت از فنا فی الله است و اتحاد قطره با دریا و این نهایت سیر و تربیت کاملان است. فقیر آن است که این فقر را دارا باشد، فقیر وجود اضافی خودش را فانی سازد و ذات حق را عین بیند چنانکه از خواهشات و حاجات تمام شود، زیرا که اراده و حاجات همه با وجود اضافی باشد. بقول حضرت جنید بغدادی^ع: «الفقیر لا یفتقر الی نفسه و الی غیره» فقیر نه محتاج خویش است و نه محتاج دیگران. مرتبه فقیر بسیار بلند است. حضور نبی کریم صلّ الله علیه وسلّم فرموده‌اند: «الفقر فخری و الفقیر متی».

عارف

هرکسی را که مشاهده ذات و صفات کرده و از حقیقت و ماهیت جمله موجودات آگاه شده باشد، می‌گویند. وی مصداق «من عرف نفسه فقد عرف ربه» گشته و اسرار «رأیت ربی بعین ربی» بر وی منکشف بوده است. سلطان العارفين حضرت بایزید بسطامی^ع فرموده‌اند: «عارف آن است که به جز وصل و دیدار الهی راضی نباشد».

کامل

کسی که مقامات سلوک را طی کرده، واصل به حق شده، کامل است. خواجه خواجهگان خواجه عثمان هارونی قدس سره فرموده‌اند که کامل، جامع چهار خصایل باشد، اول این که اگر نعمت‌های دو دنیا او را بخشند، خوش نگردد، دوم اینکه اگر نعمت‌های دنیوی و اخروی از وی باز گیرند او غمگین نشود، سوم اینکه او از عزت و جاه و مراتب هر دو جهان مسرور نباشد و چهارم اینکه از ذلت و خواری هر دو جهان ملول نگردد.

مستان

محویت و استغراق عاشق در عشق خدا، مستی عرفان است. آنانکه مستی و سکر را

شعار دارند و مغلوب الحال شوند، مستان‌اند. آنان را ملنگ نیز گویند.

قلّاش

قلّاش آن است که صفای باطن دارد و خواهشات و لذّات را فنا کرده و در عشق الهی همواره شاد و خرّم باشد و از تکالیف و مصادیق دنیا ناراحت نشود، کاملاً قطع علائق از دنیا کرده باشد:

هرکه را جام می به دست افتاد رند و قلّاش و می پرست افتاد

قلندر

مراد از قلندری، تجرید از کونین است و تفرید دارین، از قلندر بی‌نیاز هر دو عالم و غرق دریای ناپیدا کنار عشق شود. فقیر ملامتی در تجرید و تفرید عبادات را پنهان دارد و فقیر قلندر در عبادات شاقّه و تخریب عادات می‌کوشد و فقیر صوفی گامزن بر نقش قدم مصطفی(ص) و در عشق و توحید نعره زن «هل من مزید» باشد:

قلندر کی بیاید در عبارت	قلندر کی بگنجد در اشارت
قلندر چیست یعنی حق بمانده	گذشت از سرّ وجه‌الله خوانده
قلندر چیست یعنی محو گشتن	یس آنکه در مقام صحو رفتن
قلندر رازدارها و هو هست	قلندر سرفراز چار سو هست
قلندر را کجا باشد نهایت	قلندر را چو عالم نیست غایت

حسن نوشته توحید بلخی

ولی

ولی مشتق از ولا است. هرکه در عشق خدا و رسول پابند احکام الهی و سنت نبوی باشد، ولی است، چنانکه حق تعالی فرماید: **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**^۱ اولیاء الله به مراتب مختلف فایزاند و ابدال و افراد و اوتاد و غوث نامیده شده‌اند. علامت ولی آن است که ظاهراً کمال استقامت داشته باشد به شرع شریف که

۱. سوره یونس، آیه ۶۲.

حق تعالی می‌فرماید: **إِنَّ أَوْلِيَاءَهُدَّ إِلَّا الْمُتَّقُونَ**!

ابدال

ابدال جمع بدل است، ایشان را «بدلا» هم می‌گویند. ابدال، هفت اولیاء الله هستند و هفت اقلیم را دارا باشند. ایشان به سبب لطافت، به هر عنصر و شکل که خواهند مبدل گردند، سفر کنند و هم‌شکل‌شان به جای گذارند. کسی نمی‌تواند این صورت غیر اصلی را شناخت. بدین سبب آنها را ابدال گویند. صاحب «مطالب رشیدی» به حواله حدیث، عده مرفوع ابدال را چهل نگاشته‌اند. آنها مامور به امور خلاق‌اند و به مرتبه قطب نمی‌باشند.

افراد

از اولیاء الله سه تا هستند که از تجلی فردیت به سبب متابعت رسول کریم (ص) ممتاز اند و به وجه انتهای کمال خارج از دایره قطبیت باشند.

اوتاد

از اولیاء الله چهارکس هستند در غرب عبدالعلیم، در شرق عبدالحی، در شمال عبدالمجید و در جنوب عبدالقادر که محافظت همه معموره دنیا از برکت ایشان است.

امامان

این دو اشخاص‌اند، یک در جانب راست قطب باشد و نظرش بر ملکوت است و دیگر به جانب چپ قطب که نظرش بر عالم شهادت ماند. این افضل از صاحب ملکوت است و پس از قطب جانشین قطب باشد.

غوث

غوث یک باشد در عصر خودش و حاکم بر جمله اولیاء الله و اعلی و افضل از

همه. بر نظام عالم، چه ظاهر و چه باطن، تصرف دارد. غوثِ وقت، در اتباع خاتم‌الانبیا (ص) از سر مو تجاوز نمی‌کند.

قطب

قطب‌الاقطاب هم، غوث را می‌گویند. غوث و قطب هر دو در حقیقت یک‌اند و ایشان را به اعتبار حاجت‌روایی خلق، غوث و به لحاظ قرب ذات حق، قطب می‌نامند.

این است مختصر از آنچه که محققین دربارهٔ گروه صوفیه اقسام و طبقات آنان گفته‌اند. باید دانست که در هر عصر صوفیه کرام در ترویج و تبلیغ احترام آدمی و رسیدن آدمی به سرچشمهٔ اصلی که غایت تخلیق آدمی و عالمیان است، اشتغال داشته‌اند:

آدمیت احترام آدمی با خبر شو از مقام آدمی
 وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^۱ عبادتِ خدا و اطاعت رسول (ص)،
 جانِ تصوّف است و ازین رو صوفیه، خدمت خلق را بهترین عبادت و نهایت
 تصوّف را اصلاح اخلاق و زندگی جاوید دانسته‌اند. نماز، روزه، زکاة و حج از
 فرایض شریعت است ولی نزد صوفیه دلی را به دست آوردن حج اکبر است.
 از اینجا تعلق شدید و تسلیم بی‌شرط صوفیه در برابر اسلام آشکار می‌شود
 و علت پیروی آنان از همه سنت‌ها و احکام دینی معلوم می‌گردد، چنانکه
 صوفی اعتقاد دارد که از راه «کشف» به معرفت خدا واصل خواهد شد و
 امیدوار رحمت الهی باشد: لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ^۲ معرفت، نور رحمت الهی
 است که به قلب صوفی و سالک مستعد و قابل می‌تابد. به این معنی که ظاهر
 شریعت، به خودی خود، منظور نهایی و غایت سیر او نیست، بلکه واسطه و

۱. سورهٔ زاریات، آیه ۵۶.

۲. سورهٔ زمر، آیه ۵۳.

وسيله‌ای است: **وَأَبْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ** که فقط او را برای وصول به منظور و مطلوب خود که «معرفت» است، مستعد می‌سازد.

این مطلب را صاحب مثنوی شریف لسان‌العارفین مولانا جلال‌الدین مولوی رومی^۱ در مقدمه‌های بر مجلد پنجم از مثنوی معنوی، که هست قرآن در زبان پهلوی، به وضوح می‌نگارند بی جای نخواهد شد اگر اینجا نقل می‌شود:

«و عنده مفاتيح القلوب و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صحبه. اما بعد، این مجلد پنجم است از دفترهای مثنوی و تبیان معنوی در بیان آنکه شریعت، همچو شمعی است که راه می‌نماید و بی آنکه شمعی به دست‌آوری، راه رفته نشود و چون در راه آمدی، آن رفتن تو طریقت است و چون به مقصود رسیدی، آن حقیقت است، جهت آنکه فرموده‌اند: **لَوْ ظَهَرَتِ الْحَقَائِقُ بَطَلَّتِ الشَّرَائِعُ**. همچنانکه مسی زر شود و یا خود اصل زر بود، او را نه به علم کیمیا حاجت است که آن شریعت بود و نه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقت است، چنانکه گفته‌اند: **طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح و ترک الدلیل قبل الوصول الی المدلول مذموم**. حاصل آنکه شریعت همچون علم کیمیا آموختن است از استاد یا از کتاب. و طریقت، استعمال کردن داروها و مس را در کیمیا مالیدن، و حقیقت زر شدن مس. کیمیا دانان به علم کیمیا شاداند که ما علم این می‌دانیم و عمل کنندگان به عمل کیمیا شاداند که ما زر شدیم و از عمل کیمیا آزاد شدیم، عتقاءالله‌ایم: **كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ**^۲.

یا مثال شریعت همچون علم طب آموختن است و طریقت پرهیز کردن به موجب طب و داروها خوردن، و حقیقت صحت یافتن ابدی

۱. سوره مائده، آیه ۳۵.

۲. سوره مؤمنون، آیه ۵۳.

و از آن هر دو فارغ شدن. چون آدمی از این حیات میرد، شریعت و طریقت از او منقطع شود و حقیقت ماند: حقیقت اگر دارد، نعره می‌زند که: يَلِيَّتْ قَوْمِي يَعْلَمُونَ ﴿١١﴾ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّيٓ ۱ و اگر ندارد نعره می‌زند که: يَلِيَّتْنِي لَمْ أُؤْتْ كِتَابِيَهٗ ﴿١٢﴾ وَلَمْ أُدْرَ مَا حِسَابِيَهٗ ﴿١٣﴾ يَلِيَّتْهَا كَانَتْ الْقَاضِيَهٗ ﴿١٤﴾ مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهٗ ﴿١٥﴾ هَلْكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهٗ ۲.

شریعت علم است و حقیقت الوصول الی الله: فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهٖ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهٖ ۳ أَحَدًا ۴. وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه و عترته وسلم تسلیماً کثیراً کثیراً ۵.

(د) خانقاه‌ها و مجالس سماع

من گیاهی زهد و تقوی من گیاهی خانقاه

ساقیا باده بده آتش بزنی پشمینه را

خانه، سرا، محل یا جایگاهِ درویشان و وارستگان را خانقاه یا خانگاه می‌گویند که صوفیان و پیران و مرشدان در آن برای انجام دادن مراسم و مسلک و مشرب گردآیند. ایالت بیهار را به نسبت مکانی «ویهاره» اسم‌گذاری کرده‌اند چنان که در فصل اوّل نوشته شده است، ویهاره در زمان قدیم، به خانقاه‌های پیروان مذهب بودا می‌گفتند، پس معلوم می‌شود که بیهار با خانقاه‌های درویشان علاقه‌ای استوار دارد.

چون ارباب تصوف اسلامی به این دیار پُربهار آمدند، سکونت به انزواها، گوشه‌ها، حجره‌ها، زاویه‌ها و تکیه‌ها اختیار کردند. اخصّ صوفیان سلسله

۱. سوره یس، ۲۶، ۲۷.

۲. سوره حاقّه، آیه ۲۵-۲۹.

۳. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۴. مثنوی معنوی، مجلد پنجم، چاپ نول کشور، لکهنو، جمادی‌الثانی، ۱۳۰۰ هـ

چشتیه در جماعت‌خانه‌ها اشتغال سلوک داشتند. رفته رفته پادشاهان و امرا از فرط عقیدت با صوفیه این زاویه و حجره‌ها را به کوشک و خانقاه و ساختمان بزرگ بدل کردند، مثلاً چون مولانا نظام‌الدین مدنی^{رح} خلیفه سلطان‌الاولیاء^{رح} برای مخدوم‌الملک شرف‌الدین احمد بیهار^{رح} در بیهار شریف خانه خام ساختند و کار رشد و هدایت خیلی بالا گرفت، مجدالملک حاکم بیهار حسب فرمان سلطان محمد تغلق، آن خانه خام را به خانقاهی مبدل ساخت و از بهر اخراجات خانقاه پرگنه راجگیر را وقف کرده و یک مصلی بلغاری از طرف سلطان در حضوم مخدوم جهان نذر گذراند.

در حدود ۹۴۸ هـ چون سیدنا محمد القادری وارد بیهار شدند، دریاخان والی بیهار که معتقد به وی بوده برای شان مسجد و خانقاه و کوشکی ساخته و همین دریاخان برای حضرت مخدوم جمال‌الدین جان من جنتی در قصبه هلسه، خانقاه و مسجدی را تأسیس کرد. ابراهیم خان کانگره صوبه‌دار گجرات بیهارشاد عبدالرحیم خان‌خانان وزیر پادشاه دهلی در حدود ۱۰۲۲ هـ روضه سنگی بر مزار مخدوم شاه دولت منیری^{رح} به وجود آورد که تا به امروز ساختمان تاریخی و دیدنی است او خانقاه را هم توسعه داد.

نواب دهاکه تکیه حضرت مخدوم رکن‌الدین عشق قدس سره را به خانقاه عالی‌شان تبدیل نمود، شاه عالم پادشاه دهلی به خانقاه داناپور حاضر شد و مهمانی کرد «و تا به سه روز نان جوین و طره چولائی نخودآمیز و آچار بیل» خورد و به ازدیاد عقیدتمندی، پرگنه و مواضع آن را برای اخراجات خانقاه داناپور نذر کرده و به مهمات جنگی از دعای بزرگان کامیاب شده.

از مطالعه در احوال صوفیان بیهار به خوبی می‌توان دید که وزرا و امرا و نوابان و هم پادشاهان به نفس نفیس به بارگاه درویشان حاضر می‌شدند و همچنانکه مدارس و مسجدها را بنا ساختند برای درویشان و مشایخ، خانقاه هم تأسیس کردند.

خانقاه عموماً به چند قسمت تقسیم می‌شد که قسمت بزرگ آن سماع‌خانه، یعنی تالاری وسیع بود اعمالی خاص از قبیل ذکر جمعی و یا سماع و یا گردآمدن برای طعام و یا نشستن شیخ با مریدان و اصحاب خود. این قسمت را جماعت‌خانه هم می‌گفتند. قسمت دیگری طنبی، زوایا و حجره‌های متعدّد بود برای پیر و سالکان و خادمان و علاوه بر این خانقاه را مطبخ و متوضّاً و جز آن نیز بود. زاویه شیخ محل عبادت و ذکر و فکر وی بود و کسی جز خادمان که به خدمت پیری می‌رفتند، اجازت ورود بدانها نداشت. این زاویه شیخ را خلوت نیز می‌گویند.

عواید خانقاه‌ها از محل اوقاف و نذرهای مریدان و اشراف و هدایای معتقدان فراهم می‌آمد و این را فتوح هم می‌گویند. غالب پیران طریقت از باب توکل، فتوح را برای فردا نگاه نمی‌داشتند.

طریق تعلیم صوفیه در خانقاه‌ها ابتداء یعنی پیش از قرن هفتم بر مطالعه کتاب‌ها و دفاتر و درس و بحث نبود، بلکه با معرفت کیفیت عبودیت و ریاضت در خلوت سالک به توجّهی مایل می‌شد مثلاً ذکر و فکر و تسبیح و مراقبه. ولی در قرن هفتم و هشتم بحث علمی درباره تصوف و مباحث آن رواج یافت و کتاب‌ها و رساله‌ها در این زمینه نوشته شد که مبنای درس و مطالعه در تصوف و عرفان قرار گرفت. باید دانست که مطالعه مجرد این کتاب‌ها و مقالات عرفانی به هیچ روی برای عرفان، مقام کشف و شهود کافی و سودمند نمی‌شود، بلکه این امر در خانقاه‌ها به توجّه مشایخ با ریاضات شاقّه و شرایط آن میسر می‌باشد. صحیح این است که رساله‌های فلسفیان و کتاب‌های عرفانی را باید پس از آگاهی از مقامات سلوک مطالعه کرد تا فایده‌ای خاطر خواه از آن حاصل شود.

صوفیه و مشایخ بیهار در این خصوص منصبی بلند داشتند که آثار بسیار مهم و پُرازش درباره چگونگی تصوف چه در نثر و چه در نظم از خود به

جای گذاشته‌اند و این آثار را می‌توان بی‌تکلفانه در برابر آثار صوفیان بزرگ ایران پاس داشت.

چنانکه دربارهٔ اکثر سلسله‌ها تصوف مثلاً چشتیه، شطاریه، فردوسی، مولویه و غیره نوشته شده است، سماع و وجد یکی از مشخصات مهم آن طرق محسوب می‌شود، در بیشتر خانقاه‌ها محافل سماع برپا می‌شود و صوفیان و مشایخ را ساز و آواز برمی‌انگیزاند و ایشان در کیفیت و وجد و حال رقص می‌کنند، دست می‌فشانند، پای می‌کوبند و نعره می‌زنند.

سماع به معنی شنوایی و هر آوازی که شنیدن آن خوشایند است، می‌باشد. سماع در اصطلاح صوفیه حالت جذبه و اشراق و از خویش رفتن و فنا به امر غیر ارادی است که اختیار عارف در ظهور آن دخل ندارد، ولی وسایل عملی که در اختیار و ارادهٔ سالک است برای طاری کردن حال و وجد و کیفیت، عامل بسیار قوی شمرده می‌شود. موسیقی و شعر خواندن است که تحت عنوان سماع درمی‌آید. صوفیه می‌گویند سماع حالتی در قلب و دل ایجاد می‌کند که «وجد» نامیده شود و این وجد، حرکات بدنی چندی به وجود می‌آورد که اگر این حرکات غیر موزون باشد «اضطراب» و اگر حرکات موزون باشد کف زدن و رقص است.

رقص در نزد چشتیان و مولویان اهمیت خاص داشته، خود مولانای روم حتی در کوچه و بازار هم بسا که با اصحاب به رقص درمی‌آمدند، چنانکه یک بار در بازار زرکوبان این حالت بر وی دست داد و گویند حتی جنازه شیخ صلاح‌الدین زرکوب را نیز به اشارت مولانا با رقص و دف به قبرستان بردند.

افلاکی در مناقب‌العارفین در این باره چنین می‌نویسد:

«در آن غلبات شور و سماع که مشهور عالمیان شده بود از حوالی زرکوبان می‌گذشت مگر آواز ضرب تق تق ایشان به گوش مبارکش رسید. از خوشی آن ضرب، شوری عجیب در مولانا ظاهر شد و

به چرخ درآمد. شیخ نعره زنان از دکان خود بیرون آمد و سر در قدم مولانا نهاده و بی خود شد... و به شاگردان دکان اشارت کرد که اصلاً دست از ضرب باز ندارند تا مولانا از سماع فارغ شود. همچنان از وقت نماز ظهر تا نماز عصر مولانا در سماع بود، از آنگاه گویندگان رسیدند و این غزل آغاز کردند:

یکی گنجی پدید آمد در آن دکان زرکوبی

زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی.

می گویند که در خانقاه مولانا بر دیوار سماع‌خانه این دو بیت شعر آمده

است:

در وقت سماع معده را خالی دار زیرا چو تهی است می‌کند ناله زار
چون پُر کردی شکم ز لوث بسیار خالی مانی ز دلبر و دست و کنار
و بر دیوار دیگر آن رواق این چنین آمده:

سماع آرام جان زندگان است کسی داند که او را جان جان است
خصوصاً حلقه‌ای کاندرا سماع اند همی گردند و کعبه در میان است^۱

صوفیان و مشایخ از جمیع سلسله‌ها جز قادریه و نقشبندیه و مجددیه از ابتدا به سماع آغانی اظهار اشتیاق می‌کردند و دلایل حرمت آن انکار می‌نمودند. امام غزالی^۲ می‌گفت: «نص و قیاسی بر تحریم سماع صوت خوش نداریم و حتی صوفیان می‌گفتند: السماع حرام علی العوام لبقاء نفوسهم مباح للزهاد لحصول مجاهدتهم، مستحبّ لاصحابنا لحیة قلوبهم»^۳. و آن را وسیله‌ای برای تقرّب خدا می‌شمرند و هنگام استماع آغانی به وجد می‌آمدند، دست می‌زدند، آواز می‌دادند، جامه بر تن می‌دریدند و سربرهنه می‌کردند و به رقص می‌جستند و جامه‌ها را دریده یا نادریده بر مغنی می‌افگندند. گاه جامه‌هایی که شیوخ در حال سماع

۱. از مقالاتی محمد جواد مشکور، در هنر و مردم، شماره ۱۴۵، ص ۲۳.

۲. تلبیس ابلیس از ابن الجوزی، ص ۲۴۸.

می‌دریدند قطعه قطعه به این و آن داده می‌شد.

امام غزالی^{رح} در مبحث سماع می‌نویسند که:

«شیخ ابوالحسن درآج گفته که برای دیدن شیخ یوسف بن حسین رازی از بغداد به ری رفتم، در آنجا از هرکس سراغ خانه او را گرفتم و گفتند با این زندیق چه کار داری، چندانکه خواستم او را ندیده برگردم ولی با خود اندیشیدم که بعد از طی آن همه راه روا نباشد که او را ندیده برگردم. خلاصه نشانی مسکن او را به دست آورده نزد او رفتم. پیر با وقار نیک صورتی بود و مصحفی در دست داشت و به تلاوت مشغول بود. پرسید از کجا آمده‌ای گفتم از بغداد. گفت به چه کار آمده‌ای؟ گفتم برای دیدن شما تا بر شما سلام کنم... آن گاه گفت آیا می‌توانی آوازی بخوانی؟ گفتم بلی گفت بخوان و من این ابیات برخواندم:

رأيتك تبني دائماً في قطيعتي ولو كنتُ ذا حزم لهدمت ما تبني
كأني بكم والليت افضل قولكم أليتنا كذا اذالليت لايعني

چون ابیات را شنید مصحف را برهم نهاد و چندان بگریست که ریش و جامه‌اش تر شد و من برگریستن او رحم آوردم. گفت: ای فرزند مردم ری را ملامت کنی که مرا زندیق گویند و چگونه زندیقم نخوانند که من از هنگام نماز صبح قرآن می‌خوانم در حالی که قطره‌ای اشک در چشم پیدا نشده و تو به این دو بیت شرر به جان من افگندی و قیامت بر پا کردی. امام غزالی بعد از نقل حکایت می‌گویند که شعر چون از عالم خلق است و با طبع بشر سخنیت دارد، در دل انسان هیجان و شوق برمی‌انگیزد، در حالی که قرآن چون کلام حق است و خارج از اسلوب و روش کلام خلق است و با طبع بشر سخنیت ندارد

در دل‌ها اگرچه سوخته عشق خدا باشند آن اثر ندارد^۱.
صوفیه، سماع را آرام دل عاشق و غذای روح و دوی درد سالک می‌دانند و
معتقدند که ترانه دلنواز چنگ و رباب و بانگ سوزنی سبب جمعیت حال و
آرامش جان عارف است و آواز خوش و ترانه موزون نشانه‌ایست از عالم ارواح
و پیکی است که از عالم قدس مژده آسمان می‌رساند. مولانا روم می‌گویند:
بانگ گردش‌های چرخ‌ست اینکه خلق
می‌سرایندش به‌طنبور و به‌حلق
مؤمنان گویند کاتار بهشت
نغز گردانید هر آواز زشت
ما همه اجزای آدم بوده‌ایم
در بهشت آن لحن‌ها بشنوده‌ایم
پس غذای عاشقان آمد سماع
که در او باشد خیالی اجتماع
قوتی گیرد خیالات ضمیر
بلکه صورت گردد از بانگ صغیر
شیخ سعدالدین حموی^۲ از اصحاب شیخ نجم‌الدین کبری^۳ و مصاحبین
محمی‌الدین ابن العربی و صدرالدین قونوی قدس سرهم العزیز و یکی از عرفای
بزرگ می‌گویند:
دل وقت سماع بوی دلدار برد جان را به‌سرپرده اسرار برد
این زمزمه مرکبی است مر روح ترا بردارد و خوش به‌عالم یار برد
به‌گفته شیخ ابی‌سعید ابی‌الخیر «للسماع قلب حی و نفس میت»^۲. «و قرایی
که در سماع درویشان انکار کند او بطل طریقت است»^۳.

۱. احیاءالعلوم، ج ۲، ص ۲۶۵.

۲. اسرارالتوحید، ص ۳۱۸.

۳. ایضاً، ص ۳۱۲.

در کتاب آمده است که روزی در خانقاه شیخ علی سجزی^ح در دهلی مجلس سماع گرم شد و در بین صوفیان و عارفان قطب‌الاقطاب حضرت خواجه قطب‌الدین بختیار کاکي^ح مرید و خلیفه خواجه بزرگ حضرت معین‌الدین چشتی^{رض} هم تشریف می‌داشتند. قولان این شعر سرودند:

عاشق رویت کجا بیند مکین بستۀ رویت کجا یابد خلاص

بر حضرت قطب‌الاقطاب وجد و حال عارض شد، قولان تا دیر این شعر را می‌خواندند، پس از آن غزلی از حضرت شیخ احمد جام ژنده پیل شروع کردند و چون صلاح‌الدین و پسرانشان کریم‌الدین و نصیرالدین شعر زیر را خواندند:

کشتگان خنجـر تسلیم را هر زمان از غیب جان دیگر است

در حضرت بختیار کاکي^ح شوری عجیب ظاهر شد و چندان به وجد آمد که بیهوش شدند. چون هوش می‌آمدند حکم می‌دادند برای تکرار کردن آن شعر. مشهور است تا چهار روز ایشان بدین کیفیت بودند. به تکرار مصرعه اولی روح‌شان به ظاهر قلب می‌آمد و بر مصرعه ثانی در قالب‌شان باز می‌گشت. بالاخره در شب پنجم که تکرار مصرعه اولی جاری بود حضرت قطب‌الاقطاب^ح جان به جان آفرین سپردند. (۱۴ ربیع‌الاول ۶۳۳ هـ)

درباره سلطان‌المحققین مخدوم جهان حضرت شرف‌الدین احمد بهاری^ح می‌گویند که چون پس از بیعت گرفتن بر دست پیر و مرشد حضرت نجیب‌الدین فردوسی^{رض} از دهلی باز می‌گشتند، در اثنای سفر به صحرای بهیا (ضلع شاه‌آباد، بهار) صدای دلسوز طاووسی شنیدند و طاووسی را به رقص دیدند، آنگاه بر مخدوم جهان چنان شورشی و کیفیتی پیدا شد که نعره زدند، گریبان چاک کردند و در بیابان گم شدند. در مناقب‌الاصفیا نوشته است که تقریباً دوازده سال آنجناب در بیابان بهیا به حالت سکر بودند و روزی در عالم حیرت ایستاده به‌نظر آمدند.

نه بم داند آشفته سامان نه زیر به‌آواز مرغی بنالد فقیر

نه مطرب که آواز پای ستور سماعت‌گر عشق داری و شور

ندانی که شوریده حالان مست چرا برفشانند در رقص دست
 گشاید دری بر دل از واردات فشانند سر دست بر کاینات
 حلالش بود رقص بر یاد دوست که هر آستینش جانی دروست
 سعدی

شیخ سعدی که در علوم ظاهری شاگرد ابوالفرح ابن جوزی (مخالف
 سماع) و در طریقت مرید و مجاز شیخ الشیوخ حضرت شهاب الدین سهروردی بودند
 چنانکه از راه عقیدت می نویسند:

مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
 یکی آنکه در غیر بدبین مباش دگر آنکه در خویش خودبین مباش
 ولی ابوالفرح ابن جوزی در کتاب مشهور خود موسوم به «تلبیس ابلیس»
 شواهد بسیار برای کفر و زندقه و الحاد عده‌ای از مشایخ آورده و تلبیس ابلیس
 را درباره صوفیه در موارد مختلفی از قبیل سماع و وسواس در طهارت و انفراد
 در بعضی سنن و بناء رباطها برای عبادت (دون مسجد) و تجرّد از دنیا و مافیها
 و ترک علم (یعنی علم دین) و غنا و سماع و رقص و مطعم و مشرب و ترک
 کسب و بسیاری از مسایل دیگر، دانسته و هر یک را به تفصیل توضیح داده
 است.^۱

ازین طور علما و اکثر صوفیان هم درباره سماع اختلافاتی دارند و این
 بحث در گروه صوفیان متوسطین و متأخرین بسیار مهم بوده است حتی
 ابوالنصر سراج در کتاب اللّمع احادیث زیر را به توصیف سماع نقل کرده‌اند:

«زینوا القرآن باصواتکم».

«مابعث الله نبیاً الاّ حسن الصوت».

«لقد اعطی ابو موسی مزامیراً کداؤد لما اعطی من حسن الصوت».^۲

۱. ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۸.

۲. عبدالماجد دریاآبادی. به‌حواله تصوف اسلام.

تقریباً تمامی کتاب‌های مهم در تصوف بابی در سماع دارد مثلاً شیخ علی هجویری^ح در کشف‌المحجوب بیست و پنجمین باب را در «کشف‌الحجاب الحادی عشر فی السَّماع» ساختند. او خود صاحب سماع بودند و در تایید سماع حواله‌ای از کتاب‌السَّماع ابو‌عبدالرحمن سلمی آورده که مبنی بر احادیث رسول صلی الله علیه وسلّم و آثار صحابه^{رض} است. ایشان واقعه‌ای می‌نویسند:

«وقتی من به مرو بودم، یکی از ائمه اهل حدیث که معروف‌ترین ایشان بود، مرا گرفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده‌ام، گفتم بزرگ مصیبتی که اندر دین پدیدار آمد که خواجه امام لهوی را که اصل همه فسق‌هاست حلال کرد، مرا گفت اگر حلال نمی‌دانی، تو چرا می‌کنی؟ گفتم حکم این بر وجوه است، بر یک چیز قطع نتوان کرد، اگر تأثیر اندر دل حلال بود سماع حلال بود و اگر حرام بود حرام و اگر مباح بود مباح، چیزی را که حکم ظاهرش فسق است و اندر باطن حالش روشن بر وجوه است، اطلاق آن به یک چیز محال باشد»^۱.

جزء آخر کشف‌المحجوب به عنوان «آداب‌السَّماع» در شرایط و روش سماع مخصوص است. امام ابوالقاسم قشیری^ح هم در «رساله قشیری» باب ششم را به عنوان «احکام السَّماع» قرار داده‌اند. در «عوارف‌المعارف» شیخ‌الشَّیوخ^ح باب بیست و دوم تا باب بیست و پنجم درباره سماع و آداب و شرایط آن نوشته‌اند. ملفوظات نظام‌المشایخ حضرت نظام‌الدین اولیا چشتی^ح را امیر حسن علاء سجزی^ح ترتیب داده‌اند به نام «فوائد‌الفواد». این مجموعه گفتگوهای میان امیر حسن علاء سجزی معروف به حسن دهلوی و پیر و مرشد، حضرت نظام‌المشایخ است و می‌توان گفت که تا حدی از گفته‌های خود

۱. کشف‌المحجوب، ص ۳۱۶.

حسن علاء سجزی نیز در آن آمده است در نزد اهل دل این کتاب دستورالعملی است معتبر، مستند و مکمل برای صوفیان و سالکان سلسله چشتیه بهشتیه. در این کتاب نوشته است:

«کسی از حاضرین گفت که همدرین روزها بعضی از درویشان آستانه وارد بر مجمع که چنگ و رباب و مزامیر بود رقصها کردند، خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که نیکو نکرده‌اند، آنچه نامشروع است ناپسندیده است»^۱.

ولی حقیقت این است که شیخ خود سماع می‌شنیدند مگر آداب و شرایط سماع را سخت نگاه داشتند. می‌گویند:

«هرگاه که چند چیز جمع شود سماع آنگاه شود، و آن چند چیز چیست؟ مسمّع و مسموع و مستمع و آله سماع، آنگاه این تقسیم را فایده فرمود، گفت مسمع گوینده است، او می‌باید که مرد باشد، مرد تمام باشد، کودک نباشد و عورت نباشد، مسموع آنچه می‌گویند، باید که هزل و فحش نباشد، مستمع آن که می‌شنود او هم باید که به‌حق بشنود و علو از یاد حق باشد، آلت سماع چون چنگ و رباب و امثال آن باید که در میان نباشد، این چنین سماع حلال است»^۲.

حضرت قاضی حمیدالدین ناگوری سهروردی^ح (۵۶۳ - ۶۴۳ هـ) یکی از اولیای کبار و استاذ خواجه قطب‌الدین بختیار کاکي^ح بودند. سلطان شمس‌الدین التمش ایشان را قاضی ناگور مقرر کرد و ایشان تا سی سال این عهده قضا را زینت بخشیدند. قاضی حمیدالدین ناگوری^ح صاحب دل و صاحب علم و عاشق سماع بودند. درباره سماع هفتاد و دو رساله از ایشان به ضبط تحریر آمده.

^۱ . کتاب فوایدالواد، ص ۲۲۷.

^۲ . همان، ص ۳۴۶.

در «خیرالمجالس» مصنفه حمید قلندر^ح که از نظر پروفیسور محمد حبیب مرحوم، کتابی بسیار معتبر است این چنین نوشته است که در دهلی خشکسالی افتاد و باران نمی‌بارید. پادشاه دهلی به مشایخ رجوع کرد و برای دعا خواندن درخواست کرد. آنگاه حضرت قاضی صاحب^ح فرمایش سماع کردند. پادشاه نظم طعام کرد و بزم سماع درویشان آراست. چون سماع شروع شد، آسمان چنان بارید که خلق می‌گفت: ای کاش کنون سلسله باران منقطع بودی^۱.

با این همه صوفیه چشتیه به وجد سماع توجه خاص دارند و در سماع چنان به وجد و شوق در می‌آیند که به‌نوای دف و چنگ به رقص برمی‌خیزند و همین طور ابوالعالیان و فردوسیان و شطاریان و غیره سماع را غذای روحانی خودشان می‌پندارند. در نزد مولویان وجد و سماع برای زنده دلی نگاه داشتن مریدان و و آسایش سالکان است، و استدلال به شعر مولانا: «بشنو از نی چون حکایت می‌کند» نموده و نتیجه گرفته که مولانا امر به سماع کرده است، البته بر آن معنی که ذکر گردید نه به معنی لهو و فراموشی. قسطلانی هم در کتاب «المواهب» همین نظر را بیان کرده است^۲.

گوربچن سنگه طالب پروفیسور شعبه الهیات، دانشگاه پنجاب، پتیاله در حالات زندگی و تعلیمات بابا شیخ فریدالدین گنج شکر^ح مرید و مجاز حضرت خواجه قطب‌الدین بختیار کاک^ح واقعه‌ای را محققانه به نقل می‌آورند که در اجودهن در خانقاه بابا فرید، محافل رقص و سماع بیشتری انعقاد می‌پذیرفت و صوفیه و معتقدان ذوق در سماع و وجد از خود می‌رفتند؛ بلکه بابا صاحب^ح هم به حالت ذوق و شوق وجد می‌کردند. می‌گویند که روزی قوال چون این شعر را خواند:

۱. خیرالمجالس ترجمه اردو، ص ۳۰.

۲. دکتر جواد مشکور، مجله مردم و هنر، شماره ۱۵۱.

نظامی این چه اسرار است کز خاطر عیان کردی

کسی سرش نمی‌داند زبان در کش زبان در کش
بر حضرت صاحب^ع چنان وجد عارض شد که مصرع دوّم را به تکرار
می‌خواندند و از خود می‌رفتند.

«روایت کرده‌اند از عتبه‌الغلام^{رض} بیتی از کسی شنید پس یک دست بر
دست دیگر می‌زد چنانکه از انگشتان او قطرات خون چکیده و از
خواجه ابوسعید ابوالخیر^ع نقل است که گفت: درویش در سماع چون
دست برهم زند، شهوتی که بر دست باشد از وی بیرون شود و چون
پای بر زمین زند شهوتی که بر پای بود بریزد و چون نعره زند شهوتی
که اندرون باشد بیرون رود اما آن که نعره زدن در سماع روا باشد که
وقتی غلبه^ع وجد در باطن پدید آید چنانکه خویش را نگاه نتواند
داشت»^۱.

حاصل آنکه در موضوع سماع نه فقط فقها بلکه بعضی از خامان صوفیه نیز
با آن مخالف بوده‌اند، بعضی هم با احتیاط در آن سخن گفته‌اند و حدود و قیود
و شرایطی وضع کرده‌اند ازین قبیل که صوفی باید بر آیات قرآن سماع و وجد
کند نه بر اشعار و غیره. چنانکه در سلسله^ع قادریه سماع ممنوع است ولی اهل
سلسله^ع قادریه هم سماع می‌شنوند مگر بدون آلت موسیقی مانند چنگ و رباب
و دهل جز دف که تنها به یک پهلوش با پوست حیوان استوار می‌شود و آهنگ
بسته^ع طبل نمی‌دهد و ایشان جواز سماع بر دف به حدیث زیر می‌آرند:

«الرّبيع بنت معوذ بن عفراء قالت جاء النّبي صلّى الله عليه وسلّم
فدخل حين بُني على فجلس على فراشه كمجلسك متّى فجعلت
جُويريات لنا يضربن بالدفّ و يندبن من قُتل من ابائي يوم بدر اذ

۱. مکتوبات صدی، چاپ نول کشور، ۱۲۸۶ هـ، ص ۲۶۹، ۲۷۰.

قالت احدهنّ و فينا نبی يعلم ما فی غد فقال دعی هذه و قولى بالذی كنتِ تقولين». رواه البخاری^۱.

«عن عامر بن سعد قال دخلتُ علی قرظة بن كعب و ابی مسعود الانصاری فی عرس و اذا جوار یغنین فقلتُ ای صاحبی رسول الله صلی الله علیه وسلّم و اهل بدر یفعل هذا عندکم فقال اجلسُ اَنْ شئتُ فاسمع معنا و اِنْ شئتُ فاذهبُ فانه قد رُخص لنا فی اللّهُو عند العرس». رواه النسائی^۲.

حالا ظاهر است از آنچه که سابقاً درباره اولیا و عرفای صادقین نوشته شده، قریباً به جمیع سلسله‌ها تصوف بیشتری صوفیه کبار به سماع آغانی اشتغال می‌داشتند و آن را غذای روحانی خودشان می‌دانستند. این امر دیگر است که با دگرگونی روزگار و ابتری حالات ظاهرپرستان مادی، ریا و هوس را در تصوف آمیختند و سبب بدنامی اهل حقیقت گشتند.

در کوی خرابات کسی را که نیاز است

هشیاری و مستیش همه عین نماز است
عراقی



۱. مظاهر حق با متن و ترجمه مشکوه شریف در اردو، جلد سوم، ص ۱۲۵.

۲. مظاهر حق با متن و ترجمه مشکوه شریف در اردو، جلد سوم، ص ۱۲۵.

فصل دوّم

فرقه‌های صوفیه بیهار: ورود، سلسله‌ها، مسالک

(الف) ورود صوفیه کرام و ترویج و اشاعت اسلام در ایالت بیهار

شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس

نه هر آن کو ورقی خواند معانی دانست

بیهار یکی از ایالت‌های بزرگ کشور هند، در هر عصر مورد توجه مؤرخان سیاسی و مذهبی بوده است. هیچ سرگذشت ملی و تاریخی این سرزمین نمی‌تواند بدون تذکره مهم آثار بیهار به ضبط تحریر آید. ایالت بیهار از دوره باستان، گهواره ادیان بوده و هنوز از مراکز کیش‌های بودا و جین شمرده می‌شود. سبب اسم‌گذاری بیهار، همین گویند که در آغاز این لغت، و بهاره و یا و بهار بود به معنی جای عبادت و خانقاه پیروان گوتم بودا (۴۸۴ قبل از میلاد مسیح). بودا را همین جا، معرفت خدا حاصل شده و او بیهار را مرکز و منبع دین خود ساخته است. بهکشوان یعنی مبلغین مذهب بودا از اینجا به ممالک دور و دراز می‌رفتند و دانشجویان از کشورهای دیگر به دانشگاه‌های نالنده و ویکرم شیلا در همین بیهار می‌آمدند. در حدود دویست سال پیش از میلاد حضرت عیسی کیش بودا تا جاوا، سماترا، سری لانکا، چین، ژاپن حتی به جزیره العرب، راه یافته بود.

مهاویرا، بانی مذهب جین در ویشالی پا به عرصه جهان گذاشت و هم از این سرزمین بیهار، گسترش دین خود را آغاز کرد و در جای «پاوپوری» (۵۲۷ قبل از میلاد مسیح) زندگانی را وداع گفت. راج‌گیر، بوده گیا و پاوپوری بدین

نسبت زیارت‌گاه‌های عوام است. جینیسم و بودیسم مهر و الفت اتحاد انسانی را تعلیم می‌دهند. کسی را رنج دادن خواه جسمانی خواه روحانی و دل‌آزاری کردن را گناه کبیره می‌شمرند و صدق و صفا و مهر و الفت را تلقین می‌کنند. حق این است که در ایالت بهار، تبلیغ دینی و مذهبی در هر عصر مورد قبول عام بوده است و باشندگان این زمین، لذت عرفانی و کیفیت روحانی را خوب می‌دانستند. می‌توان گفت که مذهب دوستی در خمیر و نهاد اهل بهار شامل بوده است.

تقریباً هشتصد سال است که دین مبین اسلام با قدم میمنت لزوم صوفیان کرام در این ناحیه ظهور یافت، این خطه مطلع انوار گشت و در قریه‌ها و شهرها بانگ دعوت حق بلند شد. در آن روزگار ایالت بهار زیر فرمانروایی راجگان سین‌های بنگاله بود. در حدود ۱۱۹۷ میلادی اندرامن دیوپال حکمران بهار بود، که حکومتش را اختیاردالدین محمد بختیار خلجی استیصال کرد و شهر لکهنوتی را پایتخت قرار داد. حکومت اسلامی با ضابطه در این دیار از فتوحات بختیار خلجی آغاز شد ولی واقعات تاریخی خبر می‌دهد که مسلمانان هم پیش از خلجیان به این سرزمین آمده بودند.

قبل از ورود امام محمد تاج فقیه مکی و سید قطب سالار شخصی به نام مؤمن عارف در قصبه منیر اقامت پذیر شده و راجه منیر ایشان را آزار می‌داد. مؤمن عارف از زبونی حالات تنگ آمده و رهسپار مدینه طیبه شده و بر روضه رسول ص فریاد کرده بود.

حضرت امام تاج فقیه مکی که در بیت المقدس می‌بودند در خواب بشارت یافتند و از حکم رسول مقبول ص در معیت لشکریان پادشاه غزنین از راه شمال و مغرب وارد هندوستان شدند. رودخانه کرمناسانگ نزد بکسر سرحد مملکت منیر بود. رفقای سرفروش امام، سرحد را عبور کردند، کفار به مقابله آمدند و میدان کارزار گرم شد، سپاهیان راجه هزیمت گرفتند و به پسپا گریختند، راجه

به دروغ کشته شد. بیست و هشتم از رجب‌المرجب ۵۷۶ هـ روز مبارکی بود که مسلمانان فاتحانه به منیر داخل شدند و قلعه و تخت شاهی را زیر تصرف خود آوردند. سالار این لشکر مبشره حضرت قطب سالار علمبردار ربّانی بودند که شهید شدند و در قصبه منهداوان نزد منیر آسوده خاک هستند و از دیگر مجاهدان ارباب طریقت هم مانند شاه رکن‌الدین مرغیلانی^ح و حضرت میر قطبی ابدال^ح خواهرزاده حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی^ح بودند.

یافت چون بر راجه منیر ظفر داد امام از دین بهایی را نوی
هست منقول از بزرگان سلف سال آن، دین محمد شد قوی

هـ ۵۷۶

صاحب تذکرة الکرام می‌نگارند که امام محمد تاج فقیه سه فرزند خودشان را در منیر گذاشتند و به مدینه منوره باز گشتند.

منیر نخستین جایی است که از این خاک پاک در بهار نشو و نمای اسلام ترقی پذیر شد. پسران عالی مقام امام محمد تاج فقیه، اولیا و عارفان بودند و از نسل ایشان در سایر مناطق گسترده شده است. حتی مخدوم احمد یحیی منیری^ح پسر مخدوم اسرائیل^ح ابن امام محمد تاج فقیه فاتح منیر حکومت منیر را نذر به اختیارالدین محمد بختیار خلجی کردند زیرا که حکومت و فرمانروایی پادشاهان را می‌سزد نه فقرا و صوفیه را^۱.

قطب اقطاب زمان مخدوم یحیی پادشاه

چون ز تخت ظاهری در خلوت باطن نهفت

آنکه بر پیرایه الفقر فخری ناز داشت

ترک شاهی کرد و با شاهی مجاهد داد مفت

۱. وسیله شرف و ذریعه دولت، ص ۷۷.

شد دو تاریخش ز القاب شریفش خود عیان

کان یکی «مخدوم» و دیگر «تارک دیهیم» گفت
 بزرگان همین خانواده به عزم اشاعت اسلام و ترویج تعلیم تصوف مقامات
 مختلف را اقامتگاه‌شان ساختند. نفوس قدسیه این دودمان گرامی قلب‌های
 انسانی را از ظلمت کفر و شرک زدودند و مراکز و خانقاه‌های فقر و تصوف را
 بنا نهادند و همین طور از علم پررسته و ذوق ادب و فرهنگ‌شناسی گلزار شعر
 و سخن را هم سرسبز و شاداب داشتند زبان صداقت بیان ایشان عربی و فارسی
 بوده ولی از صلاحیت خداداد ذهنی و قلبی هم لغت‌های مقامی و رسمی را
 فراگرفتند که تبلیغ دین و کار تصوف آسان شود.

این یک واقعه است که محمد بن قاسم ثقفی در عهد صحابه، هندوستان را
 از سند تا مولتان به زور شمشیر و اخلاق ستوده مسخر کرده و در هند، تعمیر
 زاویه‌ها و دایره‌های درویشان جابه‌جا آغاز گرفته بود، البته در حدود اواخر قرن
 ششم، خواجه بزرگ حضرت سید معین‌الدین چشتی سجزی در اجمیر رحل
 اقامت افکند و یک مرکز بزرگ روحانی و عرفانی به وجود آورد. پیروان سلسله
 چشتیه در هند از ابتدا به سوی ایالت بهار مایل بودند و صوفیان چشتیه در
 جماعت خانه‌ها تعلیم عرفانی و روحانی می‌دادند، چنانچه خواجه خضر پاره^ح
 مرید و خلیفه باب شیخ فریدالدین گنج شکر سلطان‌المشایخ حضرت نظام‌الدین
 اولیا^ح دهلوی را خواستند که به غیاث‌پور (بهار) تشریف بیاورند. حضرت آدم
 صوفی چشتی^ح مرید و خلیفه بابا فرید گنج شکر^ح در قصبه جیوتلی
 (عظیم‌آباد) طریقه چشتیه را فروغ دادند. حضرت شیخ سراج‌الدین عثمان ملقب
 به اخی سراج مرید و خلیفه سلطان‌المشایخ^ح در حدود ۷۴۰ هـ به قصبه داناپور
 تشریف آوردند که ایشان به‌سوی پاندوه شریف در ایالت بنگاله عزم سفر کرده
 بودند. وقتی که به داناپور فرود آمدند و قدم رنجه فرمودند می‌گفتند که: «ازین
 خطه زمین بوی چشت می‌آید». دوران اقامت پاندوه شریف ایشان بندگی

حضرت سیّد مبارک حسین رضوی ابن سیّد علی شیر جاجنیری را مرید و مجاز خویش ساختند، مشرف به خلافت گردانیدند و به تعلیم طریقت و تصوّف در داناپور مأمور کردند. در بنگاله اجرای تعلیمات روحانی و رشد و هدایت سلسله چشتیه با ضابطه از حضرت نور قطب عالم پندوی که داماد و خلیفه شیخ المشایخ بودند، آغاز گرفت.

دوّم سلسله سهروردیه بود که در بهار به سرعت فروغ یافت. شیخ جلال الدین تبریزی، خواجه احمد دمشقی و حضرت تقی مهسوی از خلفای شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی^ح بوده‌اند که در بنگاله این سلسله را ترویج دادند و حضرت شهاب الدین پیر جگجوت و مخدوم احمد یحیی منیری خلفای شیخ الشیوخ در استان بهار مسلک سهروردی را به اوج رسانیدند. حضرت مخدوم شهاب الدین جگجوت در حدود ۵۷۰ هـ در کاشغر پا به عرصه دنیا نهادند. سلسله نسبی ایشان به حضرت سیّدنا امام حسین ابن علی مرتضیٰ می‌رسد. صاحب تذکرة الکرام می‌نویسند که مخدوم پیر جگجوت پادشاه کاشغر بودند.^۱ ولی در عشق خدا و رسول، تاج و تخت را خیرباد گفته و مرید شیخ الشیوخ خواجه شهاب الدین سهروردی شدند. شیخ الشیوخ ایشان را فرمودند: «جای شما بر لب گنگ است» به این سبب مسافرت به هند نمودند و به صوبه بهار تشریف آوردند و در مقام جیوتلی به تاریخ ۲۱ ذی‌قعدة ۶۶۶ هـ واصل به‌حق شدند، مزار ایشان به نام کچّی درگاه (درگاه خام) مرجع عوام و منبع فیض عام است. لقب‌شان پیر جگجوت است یعنی پیر با روشنی عالم. پیر جگجوت با عده‌ای از غلامان و چهار دختر وارد بهار شده بودند و هر یک دخترانشان به زوجیت صوفیان بزرگ آن روزگار درآمدند.

دختر بزرگ با مخدوم احمد یحیی منیری^ح دختر دوّم با مخدوم موسی

^۱. تذکرة الکرام، صفحه ۴۷۶

همدانی^ح، دختر سوّم با مخدوم سلیمان لنگر زمین کاکوی^ح و دختر چهارم با شیخ حمیدالدین پسر شیخ آدم صوفی ازدواج کردند. خانواده قدیم صوفیان بهار بدین جهت از مخدوم پیر جگجوت می‌باشند که بیشتر مشایخ و صوفیان بزرگ و ذی مرتبت بهار از همین چهار شاخه نامور پیدا شدند چنانکه ذکرشان در صفحات آینده خواهد رفت.

از بزرگان مشرب زاهدیه اولین بزرگ خواجه فخرالدین خداداد فرزند خواجه شهاب‌الدین کبیر^ح امام کعبه‌الله شریف به هندوستان آمده و به مقام میرت اقامت گزیده و بعداً اولادشان به جونپور، کالپی شریف و ظفرآباد کار رشد و هدایت را اجرا کرده بودند. نبیره حضرت فخرالدین خداداد مخدوم بدرالدین زاهدی بودند که در بنگال و بهار به نام پیر بدر شهرت داشتند. در ملفوظ گنج ارشدی چنین مرقوم است که به شب ۲۷ از رجب‌المرجب در ۸۴۴ هـ ازین دنیای فانی چشم بر بستند. مزار پُرانوارشان در بهار شریف سرچشمه فیوض و برکات است. فرزندان‌شان میر سلطان بلخی و حضرت شهاب‌الدین قتال زاهدی هم از صوفیان بزرگ و معروف بودند.

در جهان تصوف، سلسله قادریه محتاج تعارف نیست، در حدود قرن نهم حضرت عطاءالله بغدادی^ح که از اولاد محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر گیلانی^ح بودند، دیار بهار را از قدوم میمنت لزوم خودشان مشرف ساختند و در ویرانه‌ای سکونت اختیار کردند. در سال ۸۱۷ هـ راهی ملک بقا شدند. مزار پُرانوار در محله بیرشاه‌گات (بهار شریف) زیارت‌گاه عام است. پس از ایشان بزرگی دیگر یعنی عظیم‌المرتبت سیدنا محمد القادری البغدادی^ح که در سال ۸۱۰ هـ در بغداد چشم به دنیا گشودند، در حدود ۸۴۶ هـ به دیار بهار آمده، تعلیمات روحانی را فروغ داده، رشد و هدایت را عام کرده و طریقه قادریه را به کمال رسانیده‌اند. به عمر صد و سی سال در حدود ۹۴۰ هـ داعی اجل را لبیک گفتند. والی بهار دریا خان به ایشان بسیار معتقد بود و برای‌شان مسجد و

خانقاه و کوشکی ساخته بود، مزار پُرانوار در قریه امجهر شریف هنوز زیارت‌گاه و مرجع خلاق است.

حضرت مخدوم جمال‌الدین عرف جان من جتّی، بزرگی عظیم‌المرتبت از سلسله قلندریه مداریه، مرید و خلیفه حضرت شیخ بدیع‌الدین مدارح مکن‌پوری که معاصر حضرت شیخ سعدی شیرازی بودند، صاحب جاه و جلال و معرفت کمال، بر پلنگی سوار با تازیانه مار درین دیار بیهار قدم رنجه فرمودند شیخ سعدی درباره همین مخدوم جمال‌الدین جان من جتّی می‌نویسند:

یکی دیدم از عرصه رودبار

که پیش آمدم بر پلنگی سوار
چنان هول از آن حال بر من نشست

که ترسیدم پای رفتن بیست

تبسم کنان دست بر لب گرفت

که سعدی مدار آنچه دید و شگفت

تو هم گردن از حکم داور میبچ

که گردن نیبچد ز حکم تو هیچ

چو خسرو به فرمان داور بود

خدایش نگهبان و یاور بود

محال است چون دوست دارد ترا

که در دست دشمن گذارد ترا

ره این است رو از طریقت متاب

بنه گام و کامی که خواهی بیاب

ایشان در هلسه (جتّی‌نگر) سکونت ورزیدند، سرکشان را مسخر ساختند و طالبان حقیقت را به منازل سلوک رسانیدند. عمر بسیار طویل داشتند و آخر الامر در هلسه چشم از جهان فانی بر بستند. بر کتیبه اتاق بلند مزارشان نام دریا خان

موهانی والی بهار با اسم شاه سمن کنده شده است که از بندگان عقیدت‌گذار وی بودند.

در عهد فیروز شاه بن محمد تغلق پادشاه دهلی، عارفی بزرگ، آفتاب هدایت و عرفان، حضرت مخدوم سید شاه منهج‌الدین راستی^ح از گیلان (ایران) به شبه قاره تشریف آوردند و اکتساب فیوض روحانی و عرفانی از حضرت مخدوم جهان شیخ شرف‌الدین احمد بیهاری قدس سره‌العزیز در بلده بهار نمودند، بیعت گرفتند بر دست حق پرست حضرت مخدوم جهان و پس از ریاضت و مجاهدات بسیاری خرقه خلافت پوشیدند. در حدود ۷۶۲ هـ قصبه پهلواری را با ورود مسعودشان رونق بخشیدند و همین جا به تاریخ ۲۹ ذی‌الحجه ۷۸۷ هـ واصل به حق شدند. تاریخ وفات‌شان از کلمه «معدن برکات = ۷۸۷ هـ» برمی‌آید.

هم عصر و برادر خاله‌زاد مخدوم جهان شیخ شرف‌الدین احمد، شیخی عالی رتبه حضرت شیخ احمد چرم‌پوش سهروردی بودند که بر غلغله شیخی ایشان سلطان سید شمس‌الدین بلخی که والی بلخ و از اولاد حضرت ابراهیم ادهم بودند کشان کشان به سوی بهار آمدند و مرید و خلیفه شیخ احمد چرم‌پوش شدند. فرزند همین سلطان شمس‌الدین بلخی، حضرت مخدوم مظفر شمس بلخی بودند که وی را پیر و مرشدشان حضرت مخدوم جهان «تن شرف‌الدین جان مظفر، جان شرف‌الدین تن مظفر» گفته‌اند. از این خانواده بلخی صوفیان بزرگ و عالی مقام بر آسمان تصوف و عرفان مانند ستارگان درخشیدند و آثار بسیار مهم و پُرارزش در زمینه تصوف از خود به جای گذاشتند.

مانند مشایخ بالا اکثر صوفیان نامور در ناحیه بهار از خارج کشور آمده و سکونت ورزیدند و سلسله‌های خودشان را رواج داده‌اند. مثلاً حضرت دیوان شاه ارزانی قدس سره، حضرت رکن‌الدین عشق قدس سره، حضرت مخدوم سمن ارولی قدس سره و غیره.

(ب) سلسله‌ها و شاخه‌های متفرق طریقت

هر سلسله از طلای ناب است این خانه همه زآفتاب است

حضرت رسول خدا(ص) می‌فرمودند: «انا مدینه‌العلم و علی بابها» زیرا همگی سلسله‌های تصوف و طریقت منتهی به ذات مولای کاینات حضرت علی مرتضی^{رض} می‌باشد الا سلسله نقشبندی که به خلیفه اول منسوب است و این هم از فیوض و برکات علویه منتفع شده است.

در همه دیار و امصار عالم که نعره توحید اسلام بلند شد صوفیه کرام تعلیم طریقت را که مبنی بر تزکیه و تصفیه باطن می‌شود، رواج دادند. این صوفیان و مشایخ نسبت سلسله‌ها مختلف معرفت و طریقت می‌داشتند و هر سلسله دارای مشخصات گوناگون بوده ولی مقصود اصلی جمیع سلسله‌ها مشترک می‌باشد.

حضرت شیخ علی بن عثمان هجویری^{رض} در تصنیف عارفانه خود کشف‌المحجوب دوازده سلسله تصوف را با اسامی بانیان این سلسله ذکر فرموده‌اند. ده سلسله از اهل حق و دو سلسله از اهل باطن می‌شمرند:

۱. محاسبیه: عبدالله بن حارث محاسبی^ح
۲. قصاریه: ابوحمدان قصاری^ح
۳. طیفوریه: بایزید بسطامی^ح
۴. جنیدیه: جنید بغدادی^ح
۵. نوریه: ابوالحسن نوری^ح
۶. سهیلیه: سهیل تستری^ح
۷. حکیمیه: حکیم ترمذی^ح
۸. فرازیه: ابوسعید فراز^ح
۹. خفیه: ابوعبدالله خفیف^ح
۱۰. سیاریه: ابوالعباس سیاری^ح

سلسله یازدهم از اهل ضلالت بوده که به نام سلسله حلولیه مشهور گشت،

بانی این سلسله ابو حلیمان دمشقی بود. دوازدهمین سلسله را به شخصی به نام فارس منسوب می‌کردند. حضرت جامی، فارس را فارس بن عینی بغدادی مرید منصور حلّاج نوشته‌اند.

عَلَمَه ابوالفضل هم در آیین اکبری چهارده سلسله را ذکر کرده است:

۱.	حبیبیان	۲.	طیفوریان
۳.	کرخیان	۴.	سقطیان
۵.	جنیدیان	۶.	گاذرونیان
۷.	طوسیان	۸.	فردوسیان
۹.	سهروردیان	۱۰.	زیدیان
۱۱.	عیاضیان	۱۲.	ادهمیان
۱۳.	هبریان	۱۴.	چشتیان

این خانواده‌ها از دو خلیفه حضرت خواجه حسن بصری^{رض} (م: ۱۱۰ هـ) یکی خواجه عبدالواحد بن زید قدّس سرّه (م: ۱۷۷ هـ) و دوّم خواجه حبیب عجمی قدّس سرّه (م: ۱۴۱ هـ) تشکیل شده‌اند، بدین سان که از خواجه عبدالواحد پنج سلسله زیدیه، عیاضیه، ادهمیه، هبریه، چشتیه و از خواجه حبیب عجمی نه سلسله کرخیه، حبیبیه، طیفوریه، سقطیه، جنیدیه، گاذرونیه، طوسییه، فردوسییه و سهروردیه^۱ تشکیل شده است.

به‌گفته حضرت شاه ولی الله محدّث دهلوی^{رح} (م: ۱۱۷۶) ملّت‌ها همین سلسله‌ها به ارشاد و هدایت خلق می‌پرداختند ولی قرن‌ها است که علاوه بر آن خانواده‌های دیگری مانند جامیه، قادریه، اکبریه، سهروردیه، کبرویه، اویسیه و خانواده خواجهگان به وجود آمده‌اند.

خواجه بزرگ حضرت معین‌الدّین حسن چشتی سجزی^{رض} (م: ۶۳۳ هـ)

۱. آیین اکبری، ج ۲، ص ۲۰۳.

سلسله چشتیه را از سر نو زندگی دادند و خانواده معینیه آغاز گرفت و از خانواده خواجهگان نقشبندیه برآمد. در نقشبندیان از حضرت عیبالله احرار^{رض} (م: ۸۹۵ هـ) خانواده احراری به وجود آمد. پس از آن رفته رفته خانواده‌های نوبه‌نو پیدا شد مثلاً از شیخ عبدالقدوس گنگوهی^ح (م: ۹۴۴ هـ) سلسله قدوسی، از شیخ محمد غوث گوالیاری^ح سلسله غوثیه، از خواجه باقی بالله^ح (م: ۱۰۱۲ هـ) سلسله باقویه، از شیخ احمد سرهندی^ح (م: ۱۰۳۴ هـ) سلسله احمدیه و از شیخ آدم بنوری^ح (م: ۱۰۵۳ هـ) خانواده آدمیه ظهور یافت. علاوه بر آن، سلسله‌های بیشتری صورت گرفت ولی اکنون نام و نشان‌شان هم باقی نیست هم چنانکه تصوف مذهب عشق و محبت است:

طفیل هستی عشق‌اند آدمی و پری ارادت‌ی بنما تا سعادت‌ی ببری
حافظ

در هر قرن از سلسله‌ها تصوف شاخه‌های طریقت نمودار شده و رفته رفته حیثیتی مستقل و کامل یافتند ولی هیچ وقت زیر بار تعصب و ترجیح فرقه‌ای بر فرقه دیگر نمی‌روند و از تفرقه و تخالف معنوی دوری می‌جویند. به عقیده صوفیان یک حقیقت کلی در تمام عالم وجود دارد و تلاش وحدت در کثرت ما به الاشتراک در همه سلسله‌ها تصوف است. صوفی فرقی میان مسجد و میخانه نمی‌بیند:

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست

هرجا که هست پرتو روی حبیب هست

تعلیم تصوف با هفتاد و دو ملت بلکه با عالم صلح و آشتی است. صوفی چون به این حال برسد در حالت «استوار» است و به الفاظ حافظ وی در اصل از هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است، چنانکه:

مطلب طاعت و پیمان درست از من مست

که به پیمانہ کشی شهره شدم روز الست

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
غرض این که صوفی در هر سلسله تصوف تیغ خویش را بر فسان لاله الا
الله می‌زند:

پیش بی حد هر چه محدود است «لا» ست
کل شی غیر وجه الله فناست
کفر و ایمان نیست آن جایی که اوست
زانکه او مغز است این دو رنگ و بوست
رومی

بالعموم این سلسله‌های تصوف را از نام چهار پیر و چهارده خانواده در
ذکر آرند ولی از سفاین و بیاض‌های خاندانی صوفیان ظاهر می‌شود که عده این
سلسله‌ها بیش از بیست می‌رود که هر یک از آن جاده‌ای مستقل و مستقیم
طریقت می‌باشند.

سلسله طریقت شامل آنهایی که در هندوستان و ایالت بیهار مقبول شد و
به صورت مراکز رشد و هدایت و تعلیم و تلقین و به شکل خانقاه وجود دارد
در زیر مختصراً ذکر می‌شد:

۱. سلسله چشتیه

مشایخی که در هندوستان اجتماع کردند متعدد بودند ولی از آن میان دو سلسله
شهرت یافتند که نسبت تعلیم اکثر سلسله‌های صوفیان هند بدان دو می‌رسد،
سلسله چشتیه و سلسله سهروردیه. نسبت نخستین تعلیم این سلسله به خواجه
ابواحمد ابدال چشتی^ح (م: ۳۵۵ هـ) می‌رسد که مرید و خلیفه حضرت خواجه
شیخ شرف‌الدین ابواسحاق چشتی شامی^ح (م: ۳۲۹ هـ) بودند. مؤسس سلسله
چشتیه در هندوستان خواجه بزرگ حضرت معین‌الدین چشتی^ح (م: ۶۳۳ هـ) اند
که پیروانش در هند مخصوصاً در ایالت بیهار چنانکه سابقاً ذکر شده است، دیده
می‌شوند.

۲. سلسله سهروردیه

سلسله سهروردیه منسوب و مشهور از شیخ‌الشیوخ حضرت شهاب‌الدین سهروردی^ح (م: ۶۳۲ هـ) است. وی برادرزاده و مرید جانشین حضرت ضیاء‌الدین ابونجیب سهروردی (م: ۵۶۳ هـ) بودند اما سلسله سهروردیان که در هند منتشر گردید را شیخ بهاء‌الدین زکریا مولتانی^ح (م: ۶۶۱ هـ) تأسیس کردند ولی عده‌ای از مریدان و خلفای شیخ‌الشیوخ مستقیماً به ایالت بیهار تشریف آوردند مانند حضرت شیخ احمد یحیی منیری^ح، حضرت شیخ شهاب‌الدین پیر جگجوت و غیره و تا دم آخرین بدینجا در رشد و هدایت خلق بسربردند و سلسله سهروردیه در بین عوام مقبول گشت.

۳. سلسله قادریه

سلسله قادریه از مکتب «جنیدیه» پدید آمده و مؤسس این حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی^{رض} (م: ۵۶۱ هـ) اند. حضرت جنید نهاوندی^{رض} (م: ۲۹۷ هـ) از صوفیان اولیه بودند و به ایراد خطابه مهم و بحث پُر ارزش درباره تصوف می پرداختند، می‌گویند که برای مدت سی سال خدا با زبان جنید با بشر سخن گفت.

۴. سلسله کبرویه

مؤسس این سلسله حضرت نجم‌الدین کبری ولی تراش^{رض} (م: ۶۱۶ هـ) اند. وی مرید و مجاز شیخ ضیاء‌الدین ابونجیب عبدالقاهر سهروردی^{رض} (۵۶۳ هـ) بودند و یکی از محدثین و مفسرین بزرگ به شمار می‌روند. در خوارزم در خانقاه خودشان هزاران طالب حق را به یک وقت از تعلیم ظاهر و باطن بهره‌ور می‌ساختند. سلسله فردوسییه که در بیهار بسیار فروغ یافت شاخه‌ایست از همین سلسله کبرویه.

مؤسس فردوسییه خواجه رکن‌الدین فردوسی^ح (م: ۷۳۴ هـ) مرید و خلیفه خواجه بدرالدین سمرقندی^ح بوده که مرید و خلیفه حضرت سیف‌الدین

باخرزی^ح و ایشان مرید و جانشین حضرت نجم‌الدین کبری ولی‌تراش قدس سره بودند.

۵. سلسله فردوسیه

سلسله فردوسیه چنانکه قبلاً نوشته شده است، شاخه‌ای از سلسله کبرویه است. بدین سبب حضرت مخدوم شعیب قدس سره در مناقب‌الاصفیا می‌نویسند: «به‌آنکه خواجه رکن‌الدین در هند چنان برآمد که به عرب و عجم رسیده، شجره معظمه پیران را بس که به نام آوردند، پیران فردوسی می‌گویند که الالقاب تنزل من السماء ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء».

بهار مرکز اساسی و بسیار مهم فردوسیان در هند بوده است چنانکه در فصل سخن‌پردازان دیده خواهد شد. حضرت خواجه رکن‌الدین فردوسی قدس سره به سال ۷۳۴ هـ این جهان فانی را وداع گفتند و در شهر دهلی هنوز مزار اقدس‌شان مرجع خلائق است.

۶. سلسله نقشبندیه

حضرت خواجه بهاء‌الدین محمد نقشبندی (م: ۷۹۱ هـ) این مکتب تصوف و سلسله طریقت را تأسیس کردند. پیروان‌شان در هندوستان هم مثل ترکستان و ترکیه پراکنده‌اند. این سلسله از سلسله طیفوریه سرچشمه گرفته است. سه مقام هست که صوفی نقشبندیه باید رعایت کند:

(الف) مقام ملاحظه اعداد (خواهش‌های گوناگون)؛

(ب) مقام وقت (به‌جهان و با خدا)؛

(ج) مقام ملاحظه دل.

نظر بر قدم، سفر در وطن، خلوت در انجمن، بازگشت و نگاهداشت، از اصول نقشبندیه شمرده شده است.

در هندوستان این سلسله از حضرت باقی بالله (م: ۱۰۱۲ هـ) فروغ یافت و پس از آن از امام ربانی مجدّد الف ثانی شیخ احمد فاروق سرهندی (م:

۱۰۳۴ هـ) به نام سلسله مجلّديه نقشبنديه مشهور گردید.

۷. سلسله زاهدیه

در تذکره این سلسله را گاذرونیه هم می‌نامند زیرا که حضرت ابواسحاق گاذرونی^ح (م: ۴۲۶ هـ) را امام این سلسله گویند ولی به خواجه فخرالدین خداداد بزرگ زاهدی پسر خواجه شهابالدین کبیر^ح امام مسجدالحرام، مشهور به زاهدیه نسبت دارد. در بیهار شیخی بزرگ به نام حضرت بدرالدین بدر عالم زاهدی به طلب حضرت مخدوم جهان از بنگاله تشریف آوردند و در این دیار دامنه رشد و هدایت را پهن کردند. مزار پُر انوار مخدوم زاهدی در بلده بیهار شریف مرجع خلاق و منبع فیوض روحانی است.

۸. سلسله ابوالعالییه

سلسله ابوالعالییه در اصل شاخه ای است از سلسله نقشبندیه که نسبت تأسیس به حضرت سیدنا امیر ابوالعلا اکبرآبادی قدّس سرّه (م: ۱۰۶۱ هـ) دارد. پیر و مرشد، عمّ ایشان حضرت سیدنا امیر سید عبدالله اکبرآبادی بودند و ایشان نسبت نقشبندیه داشتند به این ترتیب: امیر سید عبدالله عن حضرت خواجه محمد یحیی عن حضرت خواجه عبدالحق عن خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار عن حضرت خواجه مولانا یعقوب چرخى (م: ۸۵۱ هـ) عن حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند قدّس اسرارهم.

سلسله ابوالعالییه در بیهار ترویج فراوان یافت. حضرت مخدوم منعم پاکباز^ح به بیهار آمدند و سکونت پذیرفتند. ابوالعالیّیت در صوبه بیهار از همین شیخ بزرگ گسترش یافت و از خلفای شان حضرت رکنالدین عشق، مخدوم حسن علی، حضرت غلام حسین داناپوری، مولانا حسن رضا و صوفی محمد دايم قدّس الله اسرارهم مشهوراند که در سایر مناطق بیهار و بنگاله منابع فیوض بوده‌اند.

۹. سلسله شطّاریه

این سلسله را در ایران و روم عشقیه و بسطامیه هم می‌گویند. مؤسس این سلسله حضرت شیخ عبدالله شطّار بن شیخ حسام‌الدین النوری البخاری (م: ۸۰۹ هـ) اند که از اولاد شیخ‌الشیوخ بودند و سلسله ارادت از حضرت خواجه بایزید بسطامی^ح (م: ۲۶۱ هـ) قدس سرّه داشتند. شیخ عبدالله شطّار مرید حضرت شیخ محمد بن عارف فاریابی العشقی بودند. مرکز اصلی این سلسله هندوستان، سوماترا و جاوه است. مشخصات اساسی این سلسله ازین قرار می‌باشد:

«آدمی باید چیزی جز من منم، نگوید، توحید در این است که شخص یکی را بشناسد، یکی را ببیند، یکی را بگوید و یکی را بشنود، آن صوفی که از این مسلک متابعت می‌کند باید بگوید «من یک هستم» و شریک ندارم»^۱.

پیروان این مسلک عقیده ندارند که روح حیوانی مانعی در راه وصول به‌خدا است بلکه طبق شرایع اسلامی اعتقاد دارند که روح آدمی باید به خدا خدمت کند و خدا هم حاکم جهان است.

در قرن نهم حضرت ابوالفیض قاضی علا شطّاری^ح از حضرت شیخ عبدالله شطّار^ح خرقه خلافت در بر گرفتند. فرزندشان حضرت ابوالفتح هدیه‌الله پیر سرمست و مرید و خلیفه‌شان شیخ ظهور حاجی حمیدالدین این سلسله را در بیهار توسعه دادند.

۱۰. سلسله مداریه

مؤسس این سلسله حضرت شیخ بدیع‌الدین مدار هرمزی مکن‌پوری (م: ۸۳۸ هـ) قدس سرّه اند. در کتاب آمده است که عمر شریف حضرت مدار^ح تقریباً سه

۱. تصوف از مهرداد مهرین، ص ۱۶.

صد و نود و شش سال بود. پیر و مرشدشان حضرت شیخ طیفور شامی^ح بودند و پیر و مرشدشان شیخ امین‌الدین شامی^ح و پیرشان شیخ عبدالله علم بردار مکی^ح و پیرشان حضرت ابوبکر صدیق خلیفه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بودند.

۱۱. سلسله قلندریه

این سلسله منسوب است به حضرت نجم‌الدین مبارک غوث‌الدهر قلندر غزنوی (م: ۸۰۸ هـ) قدس سره. خصوصیت مهم سلسله قلندریه این است که تنها بدو واسطه با سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم نسبت دارد. به طوری که شیخ نجم‌الدین قلندری غزنوی^ح مرید و خلیفه حضرت میر سید خضر رومی^ح بوده و ایشان مرید و خلیفه حضرت شیخ عبدالعزیز علمبردار بوده و حضرت علمبردار از غلامان محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بوده‌اند. در هندوستان خلیفه نامور حضرت قلندر غزنوی مخدوم قطب‌الدین بینا دل جونپوری سلسله قلندریه را فروغ و توسعه بخشیدند.

۱۲. سلسله مولویه

مؤسس این مکتب فقر و تصوف، حضرت مولانا جلال‌الدین رومی قدس سره بوده که در ششم ربیع‌الاول سال ۶۰۴ هـ در شهر بلخ تولد یافت و در روز یکشنبه پنجم ماه جمادی‌الآخر سال ۶۷۲ هـ در قونیه جهان فانی را بدرود گفتند. وجد و سماع و رقص نزد مولویان مانند چشتیان اهمیت خاصی داشته و به جای آوردن این دو رسم را از جمله عبادات می‌شمارند و از آن تعبیر به «دوران» و «چرخش» می‌کنند. علاوه بر این مولویان در تصفیه باطن مانند تمام فرقه‌های صوفیه روش معمول و متداول دارند، مراکز اساسی این سلسله در قونیه ترکیه و دمشق و شام است.

سلسله مولویه در هندوستان پراکنده نشد ولی مثنوی شریف به عنوان معلم

روحانی در هر خانقاه و مدرسه جای گرفت و فیض‌رسانی روحانی مولانا عام شد:

مثنوی معنوی مولوی هست قرآن در زبان پهلوی

۱۳. سلسله خلوتیه

سلسله خلوتیه از نسبت حضرت شیخ محمد خلوتی^ع مشهور گردید. حضرت خلوتی^ع از حضرت نجم‌الدین کبری^ع ولی تراش فیض یافتند و در خانقاه‌شان تا دوازده سال تعلیم و حقیقت را فراگرفتند ولی رفته رفته این سلسله به حلقه‌های مخصوص محدود شد و حالا سراغی ازین در دست نیست.

۱۴. سلسله نعمت‌اللّٰهیه

این سلسله از سلسله‌های قادریه و یافعیه سرچشمه گرفته و پیروانش فقط در ایران هستند. مؤسس این سلسله مشهور حضرت شیخ امیر نورالدین نعمت‌الله ولی کرمانی^ع بوده که در سال ۷۳۰ هـ در حلب متولد شدند و به سال ۸۳۴ هـ در ماهان به جهان باقی شتافتند. در جوار مقبره شاه نعمت‌الله در ماهان خانقاهی است که درویشان نعمت‌اللّٰهی و از پیروان این سلسله در آنجا اقامت می‌کنند. در کتاب آمده است که:

«شاهرخ پسر تیمور و احمد شاه بهمن پادشاه دکن (هند) و جمعی از امرا و دانشمندان آن عهد به حضرتش ارادت داشتند»^۱.

۱۵. سلسله مغریه

حضرت شیخ‌الکبیر ابومدین شعیب المغربی (م: ۵۹۰ هـ) این سلسله را تأسیس کردند. ایشان پیر و مرشد حضرت شیخ اکبر محی‌الدین ابن عربی^{رض} و خود مرید و خلیفه ابو یعزاً حضرت مسعود^{رض}‌اند. حضرت شیخ احمد غزالی^ع یکی از مشایخ همین سلسله بودند. حضرت علی شاذلی تونسی^ع این سلسله را توسعه دادند.

۱. تاریخ کامل ایران از دکتر عبدالله، ص ۳۶۵.

۱۶. سلسله شاذلیه

این سلسله چنانکه نوشته شد شاخه‌ای است از سلسله مغربیه و مؤسس آن حضرت شیخ ابوالحسن علی شاذلی قدس سرّه (م: ۶۵۶ هـ) امام طریقت شاذلیه و صاحب «حزب البحر» اند. پیروان این مکتب در آفریقا، ترکیه شمالی و رومانی هستند. درین سلسله تکدی گری ممنوع است و صوفیان متعلق به این سلسله بایستی خودشان امرار معاش کنند.

۱۷. سلسله طیفوریه

مؤسس سلسله طیفوریه سلطان‌العارفین شیخ طیفور بایزید بسطامی قدس الله سرّه (م: ۲۶۱ هـ) اند. درین سلسله سکر و غلبه اساس تعلیم است. فیضان سلسله طیفوریه به هندوستان هم رسیده و در صوبه بیهار حضرت سید نعمت‌الله قادری فیروزپوری^ح دارای نسبت قوی به این سلسله بودند.

۱۸. سلسله خضریه

سلسله خضریه به مناسبت حضرت خواجه ابوالعبّاس خضر علیه التّحیه و السّلام نامیده شده است. حضرت مخدوم سید جلال‌الدّین جهانیان جهان گشت^ح (م: ۷۸۵ هـ) از مشایخ همین سلسله به شمار می‌روند. حضرت جهانیان جهان گشت^ح از حضرت ابوالعبّاس خضر^ع مستفیض شدند و خواجه خضر از سیدنا مولانا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فیض گرفتند.

۱۹. سلسله رفاعیه

سلسله رفاعیه در قرن ششم توسط حضرت شیخ ابوالعبّاس احمد کبیر رفاعی^ح (م: ۵۷۸ هـ) تأسیس شد. حضرت رفاعی مرید و مجاز شیخ ابوالفضل بن کامخ^ح بودند. پیش از ایشان به چهار واسطه نام حضرت شیخ ابوبکر شبلی^ح است. صوفیان رفاعیه شغف از سماع دارند و در حجاز و شام پراکنده شده‌اند.

۲۰. سلسله طاووسیه

این سلسله منسوب است به شیخ ابوالخیر اقبال الملقّب من رسول الثّقلین علیه

الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ بِهِ طَاوُوسِ الْحَرَمِيِّنَ. ایشان مرید و مجاز حضرت شیخ ابوالحسن السیروانی^ح، و شیخ ابوالحسن^ح مرید و مجاز سید الطایفه حضرت جنید بغدادی قدس سره (م: ۲۹۷ هـ) بودند.

۲۱. سلسله منعمیه مهینیه

حضرت شیخ ابوالفضایل بن عبدالمنعم و مجاز شیخ ابوالفتح^ح این سلسله را تأسیس کردند. شیخ ابوالفتح مرید و مجاز حضرت شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر^ح بودند. صاحب کتاب‌اللمع ابوالنصر سراج از مشایخ همین سلسله مشهوراند. سلسله ابوالعلاویه هم در صوبه بهار از نسبت حاضر بارگاه لولاک حضرت مخدوم منعم پاک قدس سره سلسله ابوالعلاویه، منعمیه نامیده شد و این سلسله در سایر مناطق هند رایج گشت.

۲۲. سلسله اویسه

در کتب این سلسله به حضرت امام‌العشاق خواجه اویس قرنی^{رض} (م: ۳۷ هـ) منسوب است مگر مشایخ کرام درباره این سلسله اختلاف نموده‌اند زیرا که حضرت اویس قرنی^{رض} لقای ظاهری از رسول مقبول (ص) نمی‌داشتند ولی در هر سلسله طریقت اویسه اهمیتی بسیار دارد. اکثر مشایخ اویسه را سلسله نمی‌دانند بلکه می‌گویند که این صورتی از بیعت گرفتن است چنانکه رسول مقبول (ص) در صلح حدیبیه بیعت حضرت عثمان ذوالنورین^{رض} گرفتند که ایشان در حضور رسول مقبول (ص) موجود نبودند یعنی بیعت کسانی در غیبت او گرفتن اویسه است و این شرطها دارد.

صاحب «مرآة مداری» شیخ عبدالرحمن چشتی^ح می‌نویسند:

«حضرت میر اشرف جهانگیر سمنانی قدس سره نیز در «لطایف اشرفی» می‌فرمایند که در یک سفر مکه معظمه من و حضرت شیخ بدیع‌الدین المشهور به شاه مدار یکجا رفاقت داشتیم و مثل آن برگزیده الهی بعضی علوم نوادر را دیگری نمی‌دانست و اویسی مشرب بود از باطن

تربیت یافته به ظاهر پیر و مرشد محتاج نبود، این مشرب اویسیه به غایت عظیم‌القدر است... حضرت خواجه نظامی گنجوی^{رح} و حضرت خواجه حافظ شیرازی^{رح} هم درین مشرب اویسیه بودند... سوای چهارده خانواده که ذکر شده‌اند در میان شیخ کبار یک خانواده اویسی است که به‌خواجه اویس قرنی^{رض} منسوب گشته است. شیخ‌الطریق حضرت شیخ فریدالدین عطار قدس سره می‌گوید که قومی از اولیاءالله عز و جل باشند که ایشان را مشایخ طریقت و کبرای حقیقت اویسیان می‌گویند که ایشان را در ظاهر به پیران احتیاج نبود زیرا که حضرت رسالت پناه (ص) ایشان را در حجره عنایت خویش پرورش می‌دهد بی واسطه غیرى چنانکه اویس را رضی‌الله عنه داده این به غایت رتبه عالی‌ست تا به اینجا رسانند و این دولت به‌که رونماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء»^۱.

مختصر این که طبقات و سلسله صوفیه متعدد است و در عالم به سلسله در سلسله و شاخه در شاخه پراکنده شده‌اند که تعدادشان به بیش از ۱۷۵ می‌رسد ولی سلسله‌های اساسی و مهمتر بیش از آن نیست که اینجا به ذکر آمده است.

نه حسش غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان

بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی

(ج) مذهب و مسلک عارفان

تصوف به‌جز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلچ نیست

سعدی

تعالیم همه ادیان و ملل این است که انسان خودش را بشناسد و خدا را

۱. مرآة امدادی، کتابخانه خدابخش، پتنا، ص ۲۹ و ۳۰، مخطوطه ۶۷۷.

بداند و رشته خودشناسی و خدادانی را تکامل بدهد. ماسوی الله فانی است و الله باقی. عالم و هرچه که در عالم است خلق شده است و آدمی اشرف المخلوقات است بلکه خلیفه الله علی الارض. سبب و غایت تخلیق آدم عبادت الهی بوده است: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^۱ عبادت خدا را راضی کردن است و رمز عبادت در أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ^۲ بلکه در من يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ^۳ باشد. اطاعت رسول (ص) بدون عشق و محبت خدا و رسول (ص)، نامقبول است. خداوند قدّوس می‌فرماید: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ^۴ در هر مذهب به خدا واصل شدن منظور و مقصود می‌باشد. جسم را فنا کردن و روح را از سرچشمه اصلی و باقی آشنا کردن، تعلیم اساسی هر کیش و روش روحانی است.

از آنجا که بحث تنها در تصوف اسلامی می‌رود نگارنده را با روش‌ها و اعتقادهای متصوفانه مذاهب دیگر هیچ سروکاری نیست الا این که ضمن تطابق اعمال صوفیانه و نظریات عارفانه که در بین ادیان مختلف مماثلت دارد، به‌ذکر رفته است.

بزرگ‌ترین عامل قوی که تصوف اسلام را بر اساس عشق و محبت استوار ساخته، عقیده به وحدت وجود بود، زیرا همین که عارف، خدا را حقیقت ساری در همه اشیا شمرد و ماسوی الله را عدم دانست، یعنی جز خدا چیزی ندید و قائل شد:

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای

زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای

۱. سوره ذاریات، آیه ۵۶.

۲. سوره نساء، آیه ۵۹.

۳. سوره نساء، آیه ۸۰.

۴. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

نسبت به هر چیزی عشق می‌ورزد و مسلک و مذهب او صلح کل و محبت به همه موجودات می‌شود، شیخ سعدی شیرازی^ح می‌گویند:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست

ولی عالم محبت و عشق خاص صوفیه، وسیع‌تر و بالاتر از عشقی است که سعدی فرموده، زیرا فرق است بین معشوقی که «همه عالم ازوست» و معشوقی که «همه عالم اوست». از این رو صوفیه در دو گروه هستند، یکی را «شهودی» و دوم را «وجودی» گویند، زیرا که «همه عالم ازوست» وحدت شهود است و «همه عالم اوست» وحدت وجود چنانکه حضرت نورالدین عبدالرحمان جامی^ح در لایحه بیست و دوم می‌نویسند:

همسایه و همنشین و هم‌ره همه اوست

در دل‌گدا و اطلس شه همه اوست

در انجمن فرق و نهانخانه جمع

بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

این دو مهم‌ترین مکاتب فکر و فلسفه در تصوف می‌باشند و هر دو ذات باری تعالی و رابطه مخلوقات با ذات حق را شرح و وضوح می‌دهند. از لحاظ مطالب اینها را «توحید عینی» و «توحید ظلی» هم می‌گویند.

صوفی بزرگ و برجسته هندی حضرت غوث علی شاه قلندر قدس سره در کتاب خودشان فرق بین این دو فلسفه را بدین طور توضیح داده‌اند که وجود یعنی هستی حقیقی واحد است ولی این وجود دو رخ دارد یکی ظاهر و یکی باطن. یکی نور است که برای جمله عالم به مرتبه جان است: **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ**^۱. پرتوی از همین نور وجود ظاهر است که در صورت ممکنات به نظر می‌آید. اصل هر اسم و صفت و فعل که در علم ظاهر باشد

۱. سوره نور، آیه ۳۵.

همین وصف باطن است و حقیقت کثرت وحدت صرف است مانند حقیقت امواج که عین دریا است. از این رو همه در کاینات تجلیات حق می‌باشند، «سبحان الّذی خلق الاشیاء وهو عینها». و وجود این کثرت اعتباری از همین وحدت حقیقی است، «الحق محسوس و الخلق معقول».

گم ذات من است در صفاتم شد هستی ما تعیناتم
 کس را چه خبر ز سرّ ما هست اسرار وجود کایناتم
 درباره وحدت‌الشهود می‌نویسند که وجود کاینات و ظهور صفات مختلفه
 ظل و عکس می‌باشد از ذات و صفات واحد مطلق که در عدم منعکس و تجلی
 ریز می‌شود و این ظلّ عین صاحب ظلّ نیست بلکه مثالی محض است:
 عکس یار است که دارد همه جا جلوه حزین

چهره پرداز در آینه‌ی ایجاد یکی‌ست
 بدین شرح و وضوح خواننده در اشتباه می‌افتد که در بین این دو نظریات
 بزرگ فرقی و تفاوتی نیست مگر واقعاً هر دو از این معنی تضاد دارند و
 ترجمان رجحانات مختلف نفسانی بوده است.

نوّاب سر احمد حسین نظام جنگ بهادر در کتاب «فلسفه فقر» وحدت
 وجود و وحدت شهود را توسط نقشه زیر متفاوت نموده‌اند:

وحدت‌الوجود (هو الكل)	وحدت‌الشهود (هو الهادی)
نظریه: همه اوست یا اندر همه، اوست	نظریه: همه از اوست
رجحان: مایل به سکون.	رجحان: مایل به جوش
مخلوق از خالق جدا نیست؛ موجهها عین دریاست	من با او و او با من
وصل	عشق
اعتقاد: من کیستم؟ اناالحق	اعتقاد: من کیستم؟ انا عبده
عارف	عاشق

علّامه محمد اقبال لاهوری^ح در نامه‌ای به نام خواجه حسن نظامی دهلوی^ح

می‌نویسد:

«حضرت مجدّد الف ثانی در مکتوبات خودشان بحثی فرموده‌اند آیا «گسستن» خوب است یا «پیوستن». نزدشان «گسستن» عین اسلام است و «پیوستن» رهبانیت یا خالصاً تصوّف ایرانی... چون آن جناب را به خطاب «سرالوصال» سرافراز فرموده. من عرض می‌ساختم که مرا باید «سرالفراق» بخوانید. همین امتیاز که مجدّد الف ثانی کرده‌اند در آن وقت هم در ذهن ما بوده»^۱.

این دو نظریه در هر قرن معتقدان و پیروان بسیار داشته و استحکام اساسی گرفته است. ابن عربی^ح را امام مسلک وحدت وجود می‌شمرند و مجدّد الف ثانی^ح را سرخیل روش وحدت شهود می‌گویند، ولی در حقیقت نمی‌توان هر دو را ضد و خلاف یکدیگر گفت. این هم نباید پنداشت که هر دو مکاتب فکر یکجا نخواهد شد و اگر یکی حق است دیگری لزوماً باطل است. تحت مقتضیات حالات، رجحانات مختلفه برمی‌آید و به مناسبت و موزونی اقتضا صورت می‌پذیرد. گاهی رهنمای سرالوصال را افتد گهی سرالفراق را حاصل شود. شاه ولی‌الله محدّث دهلوی^ح (م: ۱۱۷۶ هـ) در هم‌آهنگی وحدت وجود و وحدت شهود سعی نمودند و در نامه‌ای به نام اسمعیل آفندی نظریات مختلف شیخ اکبر ابن عربی و شیخ مجدّد الف ثانی را تطبیق داده‌اند. شاه صاحب دیده‌اند که یکی از آن اصول اخذ و انجذاب دارد و دوّم فلسفه تطهیر و تزکیه. صوفیان وجودی، یکرنگی و مشابّهت را نگاه کنند و فلسفیان شهودی، اختلافات را به نظر می‌آرند. عین‌القضاة همدانی^ح، ابن عربی^ح، غزالی^ح، رومی^ح، داراشکوه^ح و غیره از نوافلاطونیت و فلسفه هندویبی خوبی‌ها را بر می‌گزینند ولی ابن تیمیه^ح، مجدّد الف ثانی^ح، شیخ علاءالدوله ابوالمکارم رکن‌الدین احمد سمنانی^ح، پادشاه هند اورنگ‌زیب عالمگیر^ح و در

۱. ردو کوثر، ص ۲۶۵.

عصر جدید شاعر معروف محمد اقبال و غیره این زره‌های فلسفیان را بر محک شریعت و دستور اسلامی زدند تا چیزی که بر عیار سخت شرعی نباشد، تلف شود.

ظاهر است اگر گروه اول وجودیان از میان برود نشو و نمای فلسفه و خیالات اسلامی در هم می‌شود، ذهن‌خانه آدمی تنگ و تاریک می‌گردد و وسعت فکری و کار اندیشیدن و سنجیدن را تعطیل بگیرد، و چون طبقه دوم یعنی شهودیان از کار بروند هر رطب و یابس بلکه معتقدات مضر و ملحدانه در مذهب ممزوج خواهد یافت. چنانچه این امر مورد توجه است که حضرت مجدد الف ثانی هم وحدت وجود را یکسر نفی نکرده‌اند بلکه مقامی از مقامات صوفیانه تحت وحدت شهود شمرده‌اند.

صوفیان اسلام عقل و دل هر دو را در نظر دارند و ذات و صفات، وجود و عدم، خیر و شر، جبر و قدر، مرگ و زیست را مورد توجهات بیشتری قرار می‌دهند و افکار عرفانی‌شان را با آیات قرآنی توثیق می‌کنند و به استحکام می‌رسانند. در مسایل عرفانی این کنجکاوی و توضیح منطقیانه صوفیان بسیار قوی و مدلل و استوار می‌باشد در برابر سعی‌های فلسفیان مکاتب دیگر و غیر اسلامی صوفیان، اضداد را به یک جای جمع آورند و به ذات واجب نسبت می‌دهند، ایشان را این هنر خوب می‌سزد:

نفی آن یک چیز و اثباتش رواست

چون جهت شد مختلف نسبت دو تاست

مسئله ذات و صفات یا مسئله وحدت و کثرت در نزد صوفیان و فلسفیان از ابتدا قابل غور بوده است. طبقه عارفان در حل این عقده‌ها کنجکاوی و دل‌بستگی زیاد نمودند و کامیاب شدند. حضرت شیخ ابوسعید ابی‌الخیر^{رح} می‌گویند:

«حق را می‌جستیم، گاه می‌یافتیم و گاه نه، اکنون خود را می‌جوییم

نمی‌یابیم، همه او شدیم و همه اوست:

به‌چون و چرا در شدم سالیان که چون این چنین و چرا آنچنان
چو از خواب بیدار شد خفته مرد به‌بیداری آسان ترش گشت درد^۱
حضرت نورالدین عبدالرحمن جامی^ح چه خوب می‌سرایند:
یک نقطه الف گشت و الف گشت حروف

در هر حرفی الف به نام موصوف

چون حرف مرکب شده آمده به سخن

ظرفی ست سخن نقطه درون چون مظروف

ربطی ست بین حق و خلق. ذات خارجاً مخلوق است، داخلی معلوم و غیر
ذات حق است، از کتاب و سنت هم آشکار است که ذوات خلق را ظاهر و
باطن حق است؛ اوّل و آخر حق است؛ با وجود غیریت می‌تواند عینیت را چنین
توجیه کرد که فرض کنیم حق تعالی بحاله و باوصافه و بحدّ ذاته بدون تبدل و
تغیر، بدون تعدّد و تکثّر به ذریعه صفت از صورت معلوم خود به‌خود ظاهر
شده و از این رو به موافق معلوم نمود که خلق در وجود ظاهر به طور وجود
ظلی می‌باشد و اعتبارات الهیه از خلق پیوسته گردد، همین صداقت عظمی را
صوفیان اسلامی تنزلات سته می‌گویند.

به طوری که در سابق نوشته شده است عینیت دارای صداقت است نه
غیریت از این رو شی غیر ذات حق نیست بلکه عین ذات حق است. حق تعالی
از روی لیس کمثله شی از اعتبارات همگی خلق منزّه و سبحان است. خدای
تعالی به لحاظ کنه و ماهیت‌شان چیست؟ عقل و فهم و حواس و قیاس در این
باب عاجز و ناکاره مانده است، زیرا که عقل و فهم و حواس و قیاس همه نو
پیدا و حادث است و حادثات را تنها ادراک حادث می‌تواند شد، چنانچه حضرت
جامی^ح فرموده‌اند:

اندیشه در اسرار الهی نرسد در ذات و صفات حق کماهی نرسد

۱. اسرارالتوحید، ص ۳۱۸، چاپ ایران.

علمی که تناهی صفت ذاتی اوست در ذات مبراً ز تناهی نرسد
قولی منسوب است به شیخ محی‌الدین ابن عربی که کل الناس فی ذات الله حمقاء:
عنقا شکار کس نشود دام باز چین

کاینجا همیشه باد به دست است دام را

از همین درماندگی عقل و فهم و ادراک ناگزیر است که تماشای قدیم در
صورت حادث بکنند، حتی صوفیان را عرفان و وصل الهی بشود.

در تصوّف و الهیات معنی وحدت، یگانگی خداست. به عقیده‌ای که هیچ
شی جز خدا حقیقت ندارد، خالق و مخلوق یکی هستند چنانکه امام غزالی^{رح}
می‌گویند که خداوند اراده است او در همه جا و در همه چیز هست، او منبع
وجود می‌باشد. همین سبب است که قسمت اعظم صوفیان و عارفان شرایع
خود را بروی اساس عشق و زیبایی قرار داده‌اند، خدا جمال اعلی و وجود
مطلق است، «الله جمیل و یحبّ الجمال». ازین رو کسی که می‌خواهد کامل شود
باید از خدا تقلید کند و بکوشد مثل او شود، «تخلقوا باخلاق الله».

خواجه عبدالله انصاری هراتی^{رح} (م: ۴۸۱ ه) می‌گویند: «توحید نه آنست که
او تعالی را یگانه دانی بلکه توحید آن است که با او یگانه گردی» و فنا فی الله و
واصل بالله شدن را منزل حقیقی جاده طریقت می‌داند. در نظر حضرت جامی^{رح}
مقصود از اصطلاح فنا این است که باطن جوینده حق کاملاً از پرتو حق منور
گردد و بدانچه جز از حق می‌باشد شعور نماند و فنا خود یک حالت طبیعی
گردد. در اصل درک مقام حقیقی ایزدی از ادراک بشر خارج است و وحدت
کامل که در او هیچ گونه کثرت نباشد همه چیزها به او مدرک ولی او از احاطه
ادراک بیرون است و این وجود حقیقی یگانه را مراتب بسیار است.

حضرت جامی^{رح} در لایحه آخر کتاب لوابیح مختصراً مگر جامع می‌نویسند که
حضرت حق سبحانه تعالی را دو تجلی است یکی تجلی عینین علمی که آن را
فیض اقدس نیز گویند و آن ظهور حق هست بر خودش به صور اعیان ثابته و
استعداد آن، دوّم تجلی شهودی وجودی که فیض مقدّس گفته می‌شود. یکی بر

باطن متوجه است که آن را عقل کل گویند و دوّم بر ظاهر بر صفت نفس کل که علّت مستقیم ظهور موجودات می‌گردد.

بشنو سخنی مشکل و سرّی مغلق

هر فعل و صفت که شد به‌ایمان ملحق

از یک جهت آن جمله مضافست به‌ما

وز وجه دگر جمله مضاف است به‌حق^۱

حاصل آنکه مذهب صوفیان و عارفان عشق و محبت است و عشق از جمله احوال است یعنی بالذات از مواهب الهی است نه از مکاسب بشری، و صاحب کتاب‌اللمع «حال» را ده گونه می‌شمارند، حال مراقبه، حال قرب، حال محبت (عشق)، حال خوف، حال رجا، حال شوق، حال انس، حال اطمینان، حال مشاهده و حال یقین.

حال محبت یکی از مهم‌ترین و عالی‌ترین مبانی و اصول تصوّف است. در میان طبقات صوفیان که قبلاً گفته شده همین تصوّف پس از گذشتن از مراحل مختلفه و اختلاط با افکار و آرای گوناگون، وارد مذهب عشق و محبت می‌شود.

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طیب جمله علّت‌های ما

رومی

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی

چندین سخن نغز که گفتمی؟ که شنیدی؟

شیخ محمود شبستری

جا دارد در اینجا اقتباسی از مکتوب حضرت شیخ‌الاسلام مخدوم‌الانام شیخ

۱. لوائح، مطبوعه رائل ایشیاتک سوسایتی، ۱۹۲۸.

شرف‌الدین احمد یحیی منیری قدس سره «در حکم عشق و محبت» در زیر نقل آید که ترجمان مذهب حقه اهل تصوف می‌باشد:

«بسم الله الرحمن الرحيم. برادرم شمس‌الدین رزق الله کمال محبت، بدانکه محبت خداوند مر بنده را و محبت بنده مر خداوند را درست است و کتاب و سنت برین وارد است و امت را برین اجماع است که حق تعالی به صفتی است که دوستان او را دوست دارند و وی دوستان خود را دوست دارد... محبت از اول نظر که به جمال معشوقی تعلق گیرد و هر ساعتی می‌افزاید و کمال خود طلب می‌کند، چون به نهایت رسد که دیگر زیادتى نتواند پذیرفتن از شوايب شهوات آزاد گردد و از علایق نفسانی مجرد گردد و در غایت دوستی از وصل و هجر و رنج و راحت و از قرب و بعد فارغ گردد و از آنجا روی در تلف خویش نهد، و به ترک نصیب‌ها بگوید و به مراد عشق قیام نماید، اینجا اسم عشق پذیرد و چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و اوهام بیرون شود و از قبل انوار الهی اسم پذیرد، پس اسم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت رونده نهند تا می‌پرستد عابد گویند و تا می‌داند عاقل گویند، تا می‌شناسد عارف گویند، تا از غیر احتراز می‌کند زاهد گویند و تا به صدق قصد او می‌کند مخلص گویند و تا در دوستی قدم نهد مشتاق گویند و چون در رضای او جمله آفریده‌ها براندازد خلیل گویند و تا در شهود او وجود خویش بذل می‌کند حبیب می‌گویند. چون چنان شود که فنا و بقای خویش را یکبارگی در وجود دوست تلف کند، عاشق گویند و گفته‌اند که عشق از نور شهود دوست ازلی توگد کند مانند برقی است که درآید نور در دیده نهد و آواز در گوش نهد و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کاری رود در عشق دوست بی‌اختیار او و این همه عبارت از عشق است که گفته‌اند و عشق از بیان و برهان معلوم نشود و او برتر از آن است که به قوت فهم و بیان پیرامون سراپردۀ جلال او کسی تواند گشت یا به‌دیده کشف و عیان به‌جمال حقیقت او نظر تواند کرد چنانکه گفته‌اند:

عشقم که در دو کون و مکانم پدید نیست
عنقای مغربم که نشانم پدید نیست
از ناز و غمزه هر دوجهان صید کرده‌ام
منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست
چون آفتاب بر رخ هر ذره ظاهرم
وز غایت ظهور عیانم پدید نیست
چون هرچه هست در همه عالم همین منم
مانند در دو عالم از آنم پدید نیست
تا هستی، جوشان و خروشان باش، جامه دران و خاک بر سر پاشان آنکه از
عهد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم تا اکنون می‌گویند که در مصیبت‌ها
جامه بدرید و لکن درد عاشقان و سوز مصیبت‌زدگان این حدیث در قلم مغنیان
نیاید، این است که می‌گوید:
دل گفت ز عشق توبه محکم به
بد گفت ز عشق جان من خرم به
گم باد دل من از میان من و تو
بدگوی ز روی هر دو گیتی کم به^۱



۱. مکتوب چهل و هشتم، ص ۱۳۷-۱۳۴.

فصل سوّم

تأثیر زبان فارسی در اشاعهٔ تصوّف در بهار و ذوق شعری و سخن‌پردازی مشایخ

(الف) زبان فارسی در قلمرو صوفیهٔ بهار

هر سر شاخ درین باغ هوایی دارد

هر گلی رنگی و هر مرغ نوایی دارد
نظیری

فرمانروایانی مانند شهاب‌الدین غوری، محمود غزنوی، امیر تیمور لنگ، ظهیرالدین محمد بابر و غیره که از خارج به هندوستان آمدند، فارسی زبان بودند. طبیعتاً فارسی، زبان درباری و رسمی شد و تا مدت‌ها فارسی، زبان مردم تحصیل کرده و نیز زبان شعر و ادب و مکاتبه بود، حتی با گذشت زمان دانشجویان و شاعران و ادیبان هندی، فارسی را فراگرفتند و بدین زبان چنان دست دادند که در تاریخ فرهنگ و ادبیات فارسی در هند، نام به مراتب محفوظ شده است.

گروه صوفیان و مشایخ هم در طی دوران حکومت مسلمانان بر هند و اکثر با لشکریان فاتح خارجی به هند آمدند و برای تبلیغ و ترویج مذهب اسلام و تعلیمات صوفیانه در مناطق این کشور پراکنده شدند. زبان این افراد بزرگ فارسی بود و با زبان شعر فارسی با یکدیگر سخن می‌گفتند و مکاتبه می‌نمودند. ایشان ملفوظات و مکاتیب و رساله‌ها و کتاب‌های مهم و پر استناد که دربارهٔ نکات و مسایل و فلسفهٔ عرفانی و روحانی است از خود بجای گذاشته‌اند که بیشتر به زبان فارسی بوده است. کتاب‌های فارسی در هند چه در نشر و چه در

نظم بیشترین عناوین و موضوعات مختلف زندگی را دارا می‌باشند و شمار نسخه‌های خطی که تا به امروز درین شبه‌قاره موجود و محفوظ است عجب نیست که از آنچه در ایران هست در می‌گذرد.

ازین رو بیهار در میان ایالت‌های هند، ناحیه ای بزرگ و مهم هند است که در اینجا نسخه‌های خطی در نثر و شعر فارسی مصنفه صوفیان و غیر صوفیان چه هندوان و چه مسلمانان در دسترس است و این وظیفه دانشجویان است که این گنجینه‌ها را که در قفسه‌های کتابخانه‌ها ناشناخته مانده است و بدان توجهی نشده بیرون بیاورند و بشناسانند.

صوفیان کرام در خطه‌های مختلف ایالت بیهار سکونت ورزیدند و در همه جا رباط و خانقاه به وجود آوردند و سلسله تدریس و ارشاد و توسعه دادن مشرب و مسلک تصوفانه صورت پذیرفت، چنانکه سابقاً نوشته شده است. منیر شریف، بیهار شریف، داناپور، عظیم‌آباد، امچهر شریف، بیتهو شریف، پهلواری شریف، نوآباد، گیا، بهاگلپور، شہسرام، حاجی‌پور، مظفرپور، سیوان و غیره مسکن و اماکن صوفیان و عرفا بوده و مراکز سلسله‌های تصوف شمرده شده می‌شود. صوفیان و عرفا و مشایخ در تمامی خانقاه‌های بیهار فارسی زبان بوده و در انشاء و سخن‌پردازی هم دارای مقامات شامخ بوده‌اند. ملفوظات و مکتوبات و کتاب‌های عالمانه و فلسفیان و دیوان‌های اشعار فارسی‌شان برخوردار از محاسن فرهنگی و صنعت‌های شعری مانند آثار اهل زبان ایرانیان است. چرا که در اوایل آن روزگار شعر و نثر فارسی برای ارشاد مردم در خانقاه‌ها و در آثار صوفیان رسوخ کرد. در مجالس سماع و وعظ و ارشاد و در همه کتب عرفانی و منظوم‌های صوفیانه که به وجود آمد، زبان ساده و شیرین فارسی به کار رفته است.

برخی از آثار ارجمند و پرازش صوفیان بیهار که مورد توجه خاص و استناد است در زیر به‌شمار می‌رود و این همه مختص تنها به صوفیان و عرفا و مشایخ برجسته این دیار همیشه بیهار می‌باشد. مثلاً:

۱. تصانیف و تألیفات سلطان‌المحققین مخدوم جهان شیخ شرف‌الدین احمد
بیهاری قدس سره (۶۶۱ ه تا ۷۸۲ ه)

مکتوبات

۱. مکتوبات صدی، ۲. مکتوبات دو صدی، ۳. مکتوبات بیست و هشت،
۴. فواید رکنی.

ملفوظات

۵. معدن‌المعانی، ۶. مخ‌المعانی، ۷. راحت‌القلوب، ۸. خوان پرنعمت،
۹. کنز‌المعانی، ۱۰. مغز‌المعانی، ۱۱. گنج لایعنی، ۱۲. مونس‌المریدین، ۱۳. تحفه
غیبی، ۱۴. ملفوظ‌الصغر، ۱۵. برات‌المحققین.

تصانیف

۱۶. شرح آداب‌المریدین، ۱۷. عقاید شرفی، ۱۸. ارشاد‌السالكین،
۱۹. ارشاد‌الطالبین، ۲۰. اجوبه کاکویه، ۲۱. اوراد خرد، ۲۲. اوراد اوسط،
۲۳. فواید‌المریدین، ۲۴. اجوبه زاهدیه، ۲۵. رساله اشارات، ۲۶. رساله مکیه، ۲۷.
اوراد کلان.

درباره مخدوم جهان، صاحب آیین اکبری، ابوالفضل علمای می‌نویسد:

«و فراوان تصانیف از او (مخدوم جهان) یادگار، از آن میان مکتوبات
او در سرشکنی نفس آزمون دارد»^۱.

مولانا عبدالحق محدث دهلوی^ح درباره همان مکتوبات حضرت مخدوم^ح

رقم‌طرازانند:

«او را تصانیف عالی است از جمله تصانیف او مکتوبات مشهور و
لطیف‌ترین تصانیف اوست، بسیاری از آداب طریقت و اسرار حقیقت

۱. آیین اکبری، ج ۳، ص ۱۷۲.

- در آنجا اندراج یافته^۱.
۲. آثار ارجمند حضرت مخدوم احمد چرم‌پوش تیغ برهنه^{رض}. (۶۵۷ تا ۷۷۶ هـ)
۱. دیوان (فارسی)، ۲. رساله در توحید
۳. آثار حضرت مولانا مظفر شمس بلخی^{رض} فردوسی (م: ۸۰۳ هـ)
۱. دو‌یست مکتوبات، ۲. شرح عقاید نسفی، ۳. دیوانی مشمول بر غزل‌های فارسی.
۴. آثار حضرت مخدوم حسین نوشته توحید بلخی^{رح} (م: ۸۴۴ هـ)
۱. مکتوبات، ۲. گنج لایخی، ۳. حضرات خمس، ۴. دیوان غزلیات، ۵. مثنوی زادالمسافرین، ۶. مثنوی چهار درویش، ۷. مثنوی افتخار حسینی.
۵. آثار حضرت مخدوم حسن دائم جشن بلخی^{رح} (م: ۸۵۵ هـ)
۱. کاشف‌الاسرار، ۲. لطایف‌المعانی
۶. آثار حضرت مخدوم احمد لنگر دریا^{رح} (م: ۸۹۱ هـ)
۱. مونس‌القلوب، ۲. ملفوظات، ۳. دیوان
۷. آثار بسیار مهم و پُرارزش حضرت مخدوم شاه شعیب فردوسی^{رح} (م: ۸۲۴ هـ)
۱. مناقب‌الاصفیاء
۲. جواهر خمسہ در دو جلد مصنّفه در سال ۹۲۹ هـ در اطوار شریعت و سلوک و طریقت و تصوّف.
۸. اثر حضرت شیخ هدایت‌الله منیری فردوسی^{رح} (م: ۱۱۲۸ هـ)
۱. هدایت‌القواعد، مصنّفه در سال ۱۱۲۰ هـ
۹. اثر ملّا وجیه‌الحق قادری پهلواروی^{رح} (۱۱۰۰ تا ۱۱۵۰ هـ)
۱. نزهة‌السالکین (در آداب تصوّف)

۱۰. آثار ملّا وحیدالحق ابدال پهلواروی ح (۱۱۲۴ - ۱۲۰۰ هـ)
۱. شرح کلمه طیبه، ۲. زادالآخرة، ۳. قرّة عین العاشقین، ۴. فواید احمدی
۱۱. آثار ملّا احمدی پهلواروی ح (۱۱۷۷ - ۱۲۵۱ هـ)
۱. تفسیر بسم الله، ۲. رساله ما احلّ به لغير الله، ۳. مجموعۀ فتاوی، ۴. حاشیۀ تحریر اقلیدس.
۱۲. اثر مهم تاج‌العارفین شاه محمّد مجیب‌الله قادری پهلواروی ح (۱۰۹۸ - ۱۱۹۱ هـ)
۱. فضل النبی ص
۱۳. آثار مولانا شاه محمّد هادی پهلواروی ح (۱۱۹۱ - ۱۲۷۱ هـ)
۱. ترجمۀ منظومۀ قصیدۀ برده، ۲. حاشیۀ فصوص‌الحکم، ۳. حاشیۀ تہذیب، ۴. حاشیۀ خلاصۃ‌الحساب
۱۴. اثر گرانقدر حضرت امرالله بن منیرالله پهلواروی ح (م: ۱۱۶۸ هـ)
۱. تحلیل معضلات ابن عربی
۱۵. آثار حضرت شاه محمّد ابوالحسن فرد پهلواروی ح (۱۱۹۱ - ۱۲۲۵ هـ)
۱. رسالۀ جواز سماع مع مزامیر، ۲. دواوین، ۳. رسایل مختلفہ
۱۶. اثر حضرت شاه محمّد قاسم ابوالعلائی داناپوری ح (۱۲۱۸ - ۱۲۸۱ هـ)
۱. نجات قاسم
۱۷. اثر پُربہای شمس‌العاشقین شاه حیات‌الله چشتی ابوالعلائی ح
۱. حجۃ‌العارفین (مخطوطہ ۱۲۶۳ هـ)
۱۸. آثار حضرت سیّد محمّد عطا حسین چشتی فانی داناپوری ح (۱۲۳۱ - ۱۳۱۱ هـ)
۱. کیفیت‌العارفین، ۲. کنزالانساب، ۳. مثنوی سرّ حق، ۴. مثنوی سرّ عطا، ۵. دقیقۃ‌السّالکین، ۶. گنجینہ اولیا (منظوم)، ۷. فسانہ دلپذیر منظوم، ۸. بیهار نسیم منظوم، ۹. دوازده مجلس، ۱۰. تذکرۃ‌الشہادتین، ۱۱. تذکرۃ امامین، ۱۲. اسرار نقشبندیہ، ۱۳. مشہود چشتیہ، ۱۴. انوار قطبیہ، ۱۵.

- لمعات فریدیه، ۱۶. فیض نظامیه، ۱۷. احوال المنعمیه،
۱۸ کلمات الواصلین
۱۹. اثر مهم حضرت شاه ابوالحیوة قادری پهلواروی^ح (۱۱۹۵ - ۱۲۷۷ هـ)
۱. تذکرة الکرام در دو جلد
۲۰. اثر بیش بهای حضور شاه امیرالدین ظلوم فردوسی (۱۲۱۷ - ۱۲۸۷ هـ)
۱. دیوان غزلیات و قصاید
۲۱. آثار پُرازش جناب حضور شاه امین احمد ثبات فردوسی (۱۲۴۸ -
۱۳۲۱ هـ)
۱. شجرات طیبات، ۲. سلسله‌الآلی، ۳. گل فردوس، ۴. گل بهشتی،
۵. روضة النعیم، ۶. عبرت افزا، ۷. شهد و شکر، ۸. رساله علم نجوم، ۹.
رساله علم رمل، ۱۰. مجموعه رباعیات
۲۲. آثار شاه محمد نورالحق تیان^ح (۱۱۵۶ - ۱۲۳۲ هـ)
۱. رسایل مختلفه در تصوف، ۲. دواوین غزلیات، ۳. انوار الطریقت
۲۳. آثار مولانا شاه محمد علی حبیب نصر پهلواروی^ح (۱۲۴۹ - ۱۲۹۵ هـ)
۱. رساله نعمت عظمی، ۲. رساله سؤالات ستّه، ۳. رساله شواهد الجمعه، ۴.
دیوان معجز بیان، ۵. اسوه حسنه
۲۴. آثار شاه محمد ظهورالحق ظهور پهلواروی^ح (۱۱۸۴ - ۱۲۳۴ هـ)
۱. اعیان در علم منطق، ۲. تسویلات الفلسفه، ۳. فیض کبیر، ۴. فیض صغیر،
۵. تنویرات، ۶. اثبات ایجاد الخیر عن الحق، ۷. کسب النبی ص،
۸. اوامر و نواهی، ۹. معاصم المآثم، ۱۰. فیوضات الهامیه،
۱۱. نصیح النصیح، ۱۲. تایید الحق، ۱۳. دیوان غزلیات فارسی
۲۵. آثار حضرت مولانا شاه محمد ابوتراب آشنا پهلواروی^ح (۱۱۹۳ -
۱۲۷۰ هـ)
۱. تعلیم الطّهارة، ۲. رساله تعدیه بلوغ، ۳. رساله حلت نان پائو، ۴. غزلیات
فارسی

۲۶. آثار ارجدار حضرت شاه غلام حسن چشتی بیتھوی ح (۱۲۵۸ هـ)
۱. دیوان حسن، ۲. مثنوی کارستان عشق
۲۷. آثار مخدوم سید شاه قاسم حاجی پوری ح (م: ۱۲۵۸ هـ)
۱. دیوان غزلیات و قصاید، ۲. مثنوی
۲۸. آثار مولانا حافظ شاه عبدالغنی قادری پهلواروی ح (۱۱۹۰ - ۱۲۲۱ هـ)
۱. مواطن التنزیل حل غوامص فتوحات مکّیہ، ۲. حل العقود (در منطق) ۳.
رساله مغالطه عامۃ الورود ۴. حواشی صدرا، ۵. دیوان فارسی
۲۹. آثار حضرت شاه محمد یحیی ابوالعلایی عظیم‌آبادی ح (۱۲۵۴ - ۱۳۰۲ هـ)
۱. دیوان فارسی (در مدحت حضرت ابوالعلا اکبرآبادی قدس سرہ، ۲.
کنزالتواریخ
۳۰. اثر حضرت قاضی مخدوم عالم پهلواروی ح (۱۲۱۶ - ۱۳۰۴ هـ)
۱. عمدۃ‌المجالس معروف به ده مجلس
۳۱. آثار مولانا شاه محمد نذیرالحق فایز پهلواروی ح (۱۲۵۹ - ۱۳۲۳ هـ)
۱. خزائن منطق، ۲. مواهب‌الشفی (در طب)، ۳. قند پارس (محاورات
فارسی)، ۴. اعجاز‌الرمل در فن رمل، ۵. رسایل مختلف
۳۲. آثار مولانا قاری شاه محمد سلیمان چشتی پهلواروی ح (۱۲۷۶ - ۱۳۵۴ هـ)
۱. حواشی بر شرح ملّا جامی سه جزء ۲. درود و سلام، ۳. نقرۃ‌الصوفیہ (در
اثبات مسایل تصوف)، ۴. عین‌التوحید، ۵. تطہیر اهل بیت، ۶.
برکات‌الحرمین و فلاح دارین، ۷. کتاب‌الاشغال و الاوراد، ۸. رساله‌های
مختلفه، ۹. غزلیات فارسی
- حاصل آنکه این دیار بهار همیشه بهار در هر عصر پس از قرن ششم
هجری رشک فارسی‌گویان بوده است، چنانکه از آثار پُرارزش در نثر و نظم
فارسی هویدا می‌شود آوازه شعر و سخن فارسی در بهار چنان بالا گرفت که
در قرن یازدهم عدّه‌ای از شعرای ایران در عظیم‌آباد (بهار) اقامت‌پذیر شدند،
به‌گفته میرزا صادق اصفهانی در کتاب صبح صادق از گردآمدن کلیم عارف، نادم

گیلانی، محمد حسین قزوینی، محمد معزالدین یزدی، میرزا قاسم امامی، میرزا یحیی قمی و غیره که همه از خاک پاک ایران بودند، عظیم‌آباد خطه‌ای از ایران زمین معلوم می‌شد. حزین لاهیجانی و سنجر کاشانی هم در بهار مدتی رحل اقامت داشته و از شعرای فارسی‌گوی بهار محظوظ شده‌اند.

در ادوار مهم و ارزنده از اواسط قرن هفتم تا قرن سیزدهم هجری مراکز ادبی فارسی فقط منحصر به خانقاه‌ها نبود بلکه در شهرهای دیگر از قبیل آره، گیا، مونگیر، حاجی‌پور و غیره مراکز مهم ادب فارسی تشکیل یافت و وجود همین مراکز وسیله ظهور شاعران و نویسندگان هندو را با هم فراهم آورد.

سر از این قصه نظیری نه بیارد بیرون

اگر عمری به سخن گشت و ورق برهم زد

(ب) نفوذ و تأثیر شعر و موسیقی در قلب و روح

در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ

سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

در کتاب‌ها آمده است که چون حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از مکه معظمه رو به هجرت نمودند و داخل مدینه منوره شدند، زنان عرب به فرط مسرت و شادمانی روی سقف‌های خانه آمدند و با اشتیاق دیدار رسول ص اشعار زیر را به جثانه می‌سرودند:

طلع البدر علينا من ثبّات الوداع وجبت شکر علينا ما دعا لله داع
و دختران قبیله بنونجار به ازدیاد شادی دف می‌زدند و در استقبال آن
سرور ص اشعار می‌خواندند. مثلاً:

نحن جوار من بنی النجار یا حیذا محمداً من جار
ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع

صاحب کتاب‌اللمع حضرت ابوالنصر سراج^ح روایتی نقل شده که رسول‌الله ص در روز عیدالفطر در بیت ام‌المؤمنین حضرت عایشه صدیقه^{رض}

اشعار می‌شنیدند با حضرت ابوبکر^{رض} حضرت عایشه^{رض} حضرت بلال^{رض} و دیگر صحابیان^{رض}. که ابوالنصر سراج بدین سبب سند جواز سماع و غنا آورده است. از این رو عده‌ای از رهبران صوفیه مانند چشتیان و فردوسیان و مولویان موسیقی را رواج داده‌اند به طوری که چند خواننده آواز می‌خوانند و ساز می‌نوازند در حالی که دیگر صوفیان به شدت تحت تأثیر معنی آن قرار می‌گیرند و وجد و شادی می‌کنند.

در نزد علمای ظاهر غنا و موسیقی حرام است ولی بسیاری از رساله‌ها و کتاب‌ها در باب موسیقی برخوردار حکت آن، به احادیث شده است. مثلاً در کتاب «راحت الحمام فی شجرة الانعام» از عسکر حلبی حنفی قادری شاگرد مصطفی آفندی البابی، سخنانی از فارابی آمده است و نام برخی از موسیقی دوستان و موسیقی دانان دوران خلافت اسلامی و اصطلاحات فارسی در آن فراوان است. بیشترش درباره نغم است و در پایان در «ایقاع» فتوای نهروانی بدینگونه دیده می‌شود:

«مسئل قطب‌الدین نهروانی مفتی مکّه: ما قول الائمه الاعلام فی سماع الآلات المطربة هل هو مباح فی تتبع ام هی حرام فتترک و تمتنع فاجاب اقول: قد حرمها من لی يعترض عليه لصدق مقاله و اباحها لمن لا ينکر عليه لقوة حاله فمن فی قلبه من نور الحقیقت فلیتقدم و الا ترکه عما نهی الشرع احری والسلام والله اعلم»^۱.

خواجه جعفر سمرقندی قانونی خواجه فضلالی کرام که در فن موسیقی حصه خود را دارند و قبر مبارکش در سمرقند واقع است، در رساله خود ابیات مولانا جامی^{رح} را نقل می‌کنند:

چیست می‌دانی صدای چنگ و عود

انت حسبی انت کافی یا ودود

نیست در افسردگان ذوق سماع

ورنه عالم را گرفته‌ست این سرور

درویش علی چنگی خاقانی در «تحفة السرود» شعری از حضرت امیر خسرو دهلوی یکی از عرفای بزرگ روزگار می‌آورد که در باب موسیقی شریف است ولی از شعر پایین‌تر، چه سرود «هون و هنا هون» بی‌سخنی درست نیست و در پایان کتاب در بیان احادیث آن سرور^ص می‌نویسد که فی‌الجمله دلالت دارد بر جواز استماع اصوات خوب و نعمات مرغوب و دف.

از مطالعه کتب برمی‌آید که عده‌ای از مشاهیر صوفیان بزرگ به موسیقی اشتغال و در این فن درک خاصه و کمال می‌داشتند مثلاً شیخ بهلول دانا^ح پسر شیخ بوبکر ربانی قاضی و مفتی، شیخ شمس ربابی که پاکیزه روزگار بوده، سحرخیز، میر خواجه ایوب ابوالبرکت مشهدی، مولانا سعید سازنده، مولانا بابر قلندر که در ستایش پیامبر^ص و چهار یار^{رض} و امامان^{رض} سجعی ساخته در آهنگ راست، مولانا حسین گربه مصنف نقاشی و دایره علم ادوار و جامع المعقول و المنقول، خواجه ابوالحی مصور، مولانا جلال‌الدین دوانی صاحب اخلاق جلالی، خواجه عبدالقادر بن عبدالرحمن مراغی، نجم‌الدین کوکبی شاگرد مولانا جامی^ح خواجه حسن نثاری شاگرد کوکبی، افضل‌التأخرین مولانا فتح‌الله المؤمن الشیروانی مصنف مجله فی علم‌الموسیقی و در شبه‌قاره هند طوطی خوش‌الحان و آبروی موسیقی دانان، حضرت امیر خسرو دهلوی^ح که این همه در معرفت و طریقت، کملا و فضلائی روزگار بودند.

حاصل آنکه موسیقی را در هر زمان موجب نشاط روحانی و سبب درک مطالب عرفانی شمرده‌اند. در رساله موسیقی مولانا نجم‌الدین کوکبی به نام عبیدالله خان، بیتی در بحر طویل آورده‌اند که فعالیت موسیقی و نغم و اثر اندازیش بر قلب و روح مطرح شده است، چنانکه در ذیل مصرعی نقل می‌شود:

«مطرب زمزمه پرده قانون شبستان سخن‌ساز طرب کرده به‌یادش

به‌مقامی که دوگاهش به‌نوا دود کند شعله آهش به‌قشون راست کند

پرده مضراب بم و زیر ره بست و گشادش به اصولی که شود نغمه‌گر
 بزم ثنایش دل عشاق به رقص آمده از شوق نوایش ز جگر کاوی آن
 صوت ترنم غزل ناله سراید به سرود عجم آید به فسون شعبده سازد
 دل خارا بگذارد که از آن خفته به زنجیر جنون اثر ناله به نی شعله
 فرورد جگر عود بسوزد غیچک از آه حزینش شده با درد قرینش قد
 چنگ دو تا می‌دهد از شوق صدا اوج نماید اثر عکس رخ برق جنون
 از دل سنگین و کشد جذبۀ شوقش ز دل غمزدگان تن تنه ناله افغان
 نوارا!».

چون مذهب صوفی عشق و مایه او ذوق و احساس است، کلامش رقیق و لطیف و مؤثر واقع می‌شود، این است که زبان تصوف مانند نغمات دلکش موسیقی خوش‌آهنگ و دلپذیر شده است. می‌گویند که معنی جان است و لفظ جسم، معنی اندام است و لفظ لباس. در ادبیات اعم از نظم یا نثر دو چیز باید ملحوظ شود یکی لفظی دیگر معنایی. چگونگی الفاظ نیز در مقام خود بسیار مهم است و طنطنه الفاظ و خوش‌آهنگی نیز به نوبت خود یک نوع تأثیر خاصی دارد و انتخاب الفاظ و ترکیب موزون و متناسب آنها یک قسم موسیقی گوش‌نوازی به وجود می‌آورد بیشتر کلام موزون به آهنگ موسیقی تأثیر عمیق می‌بخشد بلکه شنونده را مسحور می‌سازد و انقلابی عظیم در باطن یا در ظاهر می‌نماید. مثلاً اشعار خواندن رودکی سمرقندی بر چنگ در حضور امیر نصر بن احمد سامانی که در مرو اقامتی طویل داشته، و کوچ کردن او بدون هیچ تأخیر به سوی وطن خویش بلخ مشهور است. رودکی صدای خوش داشت و بربط خوب می‌نواخت. اشعار غزل رودکی که در آن هنگام سروده نقل می‌شود:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی
 ریگ آمو و درشتی‌های آن زیر پایم پرنیان آید همی

آب جیحون با همه پهناوری خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی میر سویت میهمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی
نظامی عروضی سمرقندی می نویسد:

«چون رودکی بدین بیت رسید، امیر چنان منفعل گشت که از تخت
فرود آمد و بی موزه پای در رکاب خنگ نوبتی آورد و روی به بخارا
نهاد چنانکه رانین و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بردند، و آن جا در
پای کرد و عنان تا بخارا هیچ باز نگرفت»^۱.

فیثاغورث و افلاطون معتقد بوده اند که تأثیر موسیقی و نغمات موزون در
انسان از آن جهت است که یادگارهای خوش موزون حرکات آسمانی را که در
عالم ذرّ و عالم قبل از تولّد شنیده و به آن معتاد بوده، در روح ما بر می انگیزاند،
به این معنی که قبل از آنکه روح ما از خداوند جدا شود نغمات آسمانی
می شنیده و به آن معتاد بوده و موسیقی به واسطه آنکه آن یادگارهای گذشته را
بیدار می کند ما را به وجد می آورد و همین عقیده است که در گفته های عرفا
مخصوصاً اشعار آنها دیده می شود.

صوفیان و عرفا که در تزکیه نفس و تصفیه قلب و پاک کردن روح ریاضت
شاقّه بر می دارند در نغمات و موسیقی حظ بسیار می گیرند و از خود می روند به
طوری که اشعار عارفانه در حالات مخصوص، قلب و روح شان را می جنباند و
به سرچشمه جمال ازلی پیوسته می گرداند.

من مست خراباتم کانجا قدح و می نه

صد سوز سماع آنجا لیکن ز دَف و نی نه

(ج) ذوق شعری و سخن‌سرایی مشایخ

هزار رنگ درین کارخانه در کار است

مگیر خورده نظیری، همه نکو بستند

نویسنده خوب و شاعر مرغوب قرن ششم هجری نظامی عروضی سمرقندی در کتابش مجمع‌النوادر معروف به چهار مقاله «در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر» اینچنین نوشته است:

«شاعری صنعتی است که شاعر بدان صنعت اتساق مقدمات موهومه کند و التسام قیاسات منتجه بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد، و نیکو را خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند، و به ایهام قوت‌های غضبانی و شهوانی را برانگیزد، تا بدان ایهام طباع را انقباضی و انبساطی بود، و امور عظام را در نظام عالم سبب شود»^۱.

پیش از نوشتن این عبارت نظامی عروضی مشرف به تلاوت سوره‌الشعراء شده بود که در آیات کریمه آخرین این سوره الله تعالی فرموده است:

وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ ﴿۳۱﴾ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ ﴿۳۲﴾ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ ﴿۳۳﴾ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا^۲ «یعنی و گمراهان پیروی شاعران می‌کنند، آیا تو ندیده‌ای که ایشان سرگردان در بیابان می‌باشند و چنان می‌گویند که بر آن عمل نمی‌آرند مگر آنان که ایمان آوردند و عملی خوب کردند و خدا را یاد گرفتند بسیار و جزای نیک یافتند.»

و همین است که «در چگونگی شاعر و شعرا» نظامی عروضی این چنین

پرداخته است:

۱. محمد قزوینی، چهار مقاله، چاپ ایران، ص ۴۲.

۲. سوره شعراء، آیه ۲۲۴-۲۲۷.

«اما شاعر باید که سلیم الفطرة عظیم الفكرة، صحیح الطبع، جیدالرویه، دقیق النظر باشد، در انواع علوم متنوع باشد و در اطراف رسوم مستطرف، زیرا چنانکه شعر در هر علمی بکار همی شود هر علمی در شعر به کار همی شود، و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت خوشروی و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار مسطور باشد و بر السنه اصرار و مقروء، بر سفاین بنویسند و در مداین بخوانند که حظاً او فر و قسم افضل از شعر بقای اسم است، و تا مسطور و مقروء نباشد این معنی به حاصل نیاید و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود و پیش از خداوند خود بمیرد و چون او را در بقای خویش اثری نیست در بقای اسم دیگری چه اثر باشد»^۱.

در بین صداقت‌های عالم که با تأثرات انسانی علاقه‌ای دارد شعر هم یک صداقت روشن است، لذا شعر را نمی‌توان از فطرت جدا ساخت چنانکه مظاهر متنوع‌الالوان فطرت حواس انسانی را متأثر می‌کند، ظاهر است که شعر از این اسباب حسّی، نمو پذیر می‌شود.

روانی و تموج دریا، فضای لاجوردی آسمان، منظر طلوع و غروب صبح و شام، تاریکی شب، روشنی خورشید، بهار و خزان، سردی و گرمی، لذت و الم و علاوه این جمله مناظر و کیفیت‌ها که نفس انسانی را عامل باشد برکت‌ها است که دست فطرت فیاضانه را برای همه فراهم سازد ولی کیستند که به آن نقطه اضطراب احساسات برسند و به حدود شاعری داخل شوند؟ هر انسان مشاهده می‌کند و کم و بیش دارای احساس می‌باشد مگر در رابطه با شعر می‌شود تنها با تأثرات نیست زیرا هر آدمی شاعر نمی‌شود. معلوم می‌شود که برای سخن‌پرداختن چیز دیگری باید که از موزونی طبع به ذکر می‌آید. این

۱. نظامی عروضی، چهار مقاله، ص ۴۷.

موزونی طبع علاقه دار کسب و تعلیم نیست بلکه ودیعت فطری ست که در مراحل مختلف زندگانی ظهور می‌کند.

این سعادت به زور بازو نیست تا نبخشد خدای بخشنده موزونی و روانی طبع برای شعر گفتن لازم است و این عطیه خداوندی است که هرکس و ناکس را حاصل نمی‌شود:

شاعری طبع روان می‌خواهد نه معانی نه بیان می‌خواهد
موزونی طبیعت را با لطافت روحانی مناسبت خاصی باشد. صوفیه و مشایخ که باطن را مصفی و آینه قلب را مجلی دارند، مشاهدات روحانی و واردات قلبی را در اشعار مترنم و مؤثر اظهار می‌نمایند، همچنانکه شعر جذبۀ نفسانی را مشتعل می‌دهد، حظوظ روحانی و لذت عرفانی را هم می‌بخشد. انبساط و تلذذ پاک روحانی آدمی را با اخلاقی علاقه صریح است. شعر اگرچه مانند علم اخلاق تلقین و تربیت را مستقیماً استوار نمی‌باشد ولی از روی عدل او را می‌توان نایب مناب و قائم مقام علم اخلاق گفت. بنا بر این، عده‌ای از مشایخ کبار در همه سلسله‌های تصوف شعر گفتن و سخن پردازی را شعار محبوب ساخته‌اند. آن حاسه انسانی که مستقیماً از نطق و گویایی ادراک می‌کند، شنوایی و سامعه است و سامعه، از شعر بیشتر از نثر لذت اندوزد و این موزونی و موسیقیت شعری است که با نثر فرق دارد. علاقه شعری با ذوق انسانی چنان شدید است که شاعری جملگی اسرار نهفته طبیعت انسانی را دارا باشد و همین است که در هر قوم، شاعری آینه اخلاق و عادات و ادبیات و رجحانات آن قوم می‌باشد. جای انکار نیست که ساختمان شاعری بر اساس تصوّرات و استعارات و کنایات و تشبیهات استواری گیرد، باز هم حقیقی است پس پرده‌های لطیف این اساس که روشنایی و تجلی می‌ریزد. شعر صورت ظاهری است از اسرار عمیق انسانی. زیبای مناظر فطرت، نزاکت و پرواز تخیل، لطافت نغمه و سرود همه به واسطه شعر ظهور نماید و خیال، بزرگ‌ترین عامل

رستگاری در فنّ نگارش است و ادراکات شاعر را چنان مجسم می‌سازد که آشکار می‌گردد. تصوّر و احساس هر دو در شعر به کار می‌رود. شاعر بر مخصوصات اشیا چه ذاتی و چه عارضی احاطه تام می‌دارد و پس از آن وصفش را می‌سراید. بدین سبب شاعر را بعضی موجد و مبدع می‌گویند. شاعر لوازم اشیا را استقصای کلی می‌کند و در انکشاف اسرار موجودات مساعی نماید.

ذوق شعری را طوری شناسانده و تعریف نموده‌اند که این حسّی است مانند حواس چشایی و شنوایی که لذّت خوراکی‌ها و نوشیدنی‌ها و خوش آهنگی نی و دف و صوت نغمه‌ها را از عدم نسیان به‌وجود حافظه می‌آورد. در شعرا این قوتی ست طبیعی و غریزی در حصول و گرفتن لطایف اشیا مرعی و تجارب غیر مرعی. و در جایی که شعر اکتشافات خود را اظهار می‌دهد از رسای علم و عقل دور است. صوفیه و مشایخ که مقامات شامخ تصوّف و عرفان را دارا باشند، شاعری را ذریعۀ اظهار محسوسات بدیع عرفانی و مشاهدات لطیف روحانی می‌سازند و این شاعری در جذب و سرور ظهور گیرد. بدین لحاظ شعر را الهام و القا هم می‌گویند.

به طوری که شعرگویی مشایخ بیهار در مطالعه می‌آید این نکته آشکارا می‌شود که سلامتی فطرت، عظمت فکری، صحّت طبع، دقّت نظر و خوبی رویّه ایشان با تنوع علوم در اطراف رسوم شعری ممزوج شده است و دیوان شعری شان بر اساس این همه اقدار پایدار و استوار گردیده، چنانکه مشایخ در تصوّف اعتقاد دارند و تصفیۀ قلب و تزکیۀ باطن و اتصال روحانی به سرچشمۀ حقیقت را هدف زندگانی سازند.

پس از آمدن مشایخ و علما و صوفیه، زبان و ادبیات فارسی در بیهار به‌نحو شگفت‌آوری توسعه و رواج یافت و در ادوار بسیار مهم و ارزنده درین دیار شاعران و نویسندگان بیشماری پدید آمدند که احصای آنان و آثارشان واقعاً دشوار است. از آنجا که مؤلف این مقاله تذکرۀ مشایخ سخن‌پرداز بیهار را

به آنان که سجاده‌نشینان سلسله‌های معروفِ تصوّف و صاحب خانقاه مشهور بوده‌اند و در زمانه خود مقامات بسیار بلند عرفان و ولایت را برخوردار بودند و در گروه مقبولان و مقربان بارگاه صمدیّت به‌شمار می‌روند، مختص نموده است، از این دیدگاه، خصوصیات شاعری ایشان از عموم شاعران پارسی‌گوی مختلف می‌باشد که هر یک بدین گروه عالم علم شریعت، واقف مسایل و آگاه اسرار نهانی و آشنای رموز ربّانی می‌باشند.

ایشان در حمد و نعت و منقبت و مدح و قصاید و غزلیات و رباعیات و مثنویات، مکاشفاتِ روحانی، مشاهدات وجدانی، جذبات عشقی و نیز نکات و مسایل متنوع فقر و تصوّف را به‌زبان عارفانه و شیوه بسیار هنرمندانه ابراز کرده‌اند. در اوراق آینده دیده خواهد شد که عده‌ای از این میان، شعری به‌طرز شطحیات هم گفته‌اند. در ادعای وحدت وجود منصور حلّاج^ح، بایزید بسطامی^ح، عین‌القضاة همدانی^ح، سرمد شهید^ح و نظایر آنان قاضیان وقت گفته‌های شان را نتوانستند درک کنند و در گرفت آوردند. برخی از اشعار مشایخ بهار مشمول بر مضامین مانند شطحیات به‌طور نمونه در زیر می‌آید:

نقّاش هر نقشم عیان من ملحد دیرینه‌ام

دیگر کسی نی در میان من ملحد دیرینه‌ام

✽

دلّم با من همی گوید انالحق زن انالحق زن

ز من این نکته می‌جوید انالحق زن انالحق زن

شیخ احمد چرم‌پوش

✽

چون دویی نیست در همه عالم ما همه او و او همه ما

دانی بدو کون کیست پیدا ما

حسین نوشه توحید

✽

در معنی‌ام نگر که خداییم ذوالجلال

در صورتم ببین که به‌غایت محقریم

✽

در حقیقت چون بینی هیچ کس موجود نیست

در دو عالم جز وجود ما که ما هستیم ما

احمد لنگر دریا

در همان حال که بسیاری از شاعران این دیار مضامین شاعرانه خود را بر افکار فلسفی و علمی استوار می‌ساخته و از اندیشه‌های علمی در تصورات و خیالات شعری خود استفاده می‌کرده‌اند و صلاح و فلاح را فقط اعتصام به حبل الله و توسل به عروة الوثقی قرآن می‌دانسته‌اند، همگی آنان با زبان و ادب عربی آشنایی نزدیک داشتند زیرا همچنانکه نوشته شده است در این عهد آموختن دو علم جایز و مجاز بود: نخست علوم دینی و دوم علوم ادبی که به منزله مقدمه آن علوم شمرده می‌شد. به همین علت است که در عهد مورد مطالعه مؤلف ناچیز این مقاله، غالب فقها و محدثین و مشایخ و صوفیان از ادبای نامی و گرامی زمان که در زبان عربی هم مبتکر بوده‌اند و تمام مشایخ بهار که آینده به ذکر خواهند آمد به علوم شرعیه علی‌الخصوص حدیث، اشتغال و استناد داشتند. چنانکه می‌توان در کلمات و در بیان افکار و مضامین و ایراد قوافی و از این راه به زیادی مفردات و مرکبات غیر لازم عربی به زبان فارسی این عرفا و مشایخ عظام، راه جست.

از آنجا که زبان فارسی همواره با حمایت دستگاه شاهان مغول همراه بود، در میان عامه مردم رواج گرفت و آثار عرفا و مشایخ خواستار بسیار یافت و این هم یکی از علل بزرگ توسعه و رواج ادب فارسی در بهار گردید. رفته رفته مشایخ خانقاه‌ها که علاقه بسیاری از عوام را می‌داشتند، با زبان‌های مروّجه این منطقه هم آشنایی یافتند، بدین سبب مقداری از واژه‌ها و کلمات زبان‌های بومی در آثار این بزرگان راه یافت.

با زوال سلطنت مغولان (گورکانیان) تحوّل و تغییری در زبان فارسی در هند افتاد. چون زبان انگلیسی در جایگاه رسمی و سیاسی فارسی قرار گرفت رابطه و علاقهٔ لسانی فارسی‌دانان هند با زبان فارسی ایران منقطع گردید و هندیان از تغییرات خوش‌آیند و تحوّلات دستوری و ارتقای صوری و معنوی و عوامل جدید ادبی و فکری در واژه‌ها و فرهنگ و ادبیات فارسی ایران در قرن‌های نیمهٔ آخر دوازدهم و سیزدهم، بی‌خبر ماندند و به‌همین سبب است که سبک هندی همچنانکه در قرن هفتم و هشتم هجری بوده تا به‌قرن سیزدهم و به‌بعد بی‌تغییر مانده است. شمار شاعران فارسی‌گوی این دوره‌ها در «بهار» بسیار بوده و در بیشتر طبقات از علما و فقها و متصوّفه و ادبا حتّی غیر مسلمان نیز بسیار یافته می‌شدند که در اینجا از این میان دربارهٔ عدّه‌ای که مشایخ و عرفای معروف بودند، ذکر می‌شود.

کمتر کسی از شاعران بزرگ این قبیله به‌نظر می‌آید که در آراستن غزل سهمی نداشته باشند. اینان غزل را با مهارتی بسیار سروده‌اند و قوّت خیال و لطف کلام و روانی سخن‌شان در این صنف قابل توجّه است و نکتهٔ بسیار جالب در غزل این است که مشایخ بهار از اواخر قرن هفتم به‌بعد آن را وسیلهٔ سرگرمی سالکان و تهذیب نفس آنان در خانقاه‌ها و یا تشحیذ (تیز کردن کارد) شنوندگان در مجالس خود قرار داده بودند و به‌همین سبب تدریجاً عدّه‌ای از صوفیان به ساختن غزل‌های پر مشرب خویش توجّه کردند. دور نیست که از آن برای تحریک ذوق و تیز گردانیدن آتش شوق سالکان استفاده شده باشد چنانکه از قدیم در فارسی، پرداختن به‌غزل‌های عرفانی بسیار متداول بوده است.

این نکته را هم باید متذکر شد که برای بیان افکار غنایی و عارفانه، مشایخ سخن‌پرداز بهار از انواع دیگر شعر مانند مثنوی و رباعی خیلی استفاده می‌کردند. مثنوی‌های عاشقانه و متصوّفانه که در محیط عارفانهٔ بهار ساخته شده

بسیار است و غالب آنها در نهایت لطف و دل‌انگیزی و هر یک متضمن مضمونی از مضامین دلفریب تصوّف و عرفان است و نگارنده هنگام ذکر احوال و آثار مشایخ بیهار فرد فرد به نقل بسیاری از آنها مبادرت خواهد جست.

پشتیبانان بزرگ زبان فارسی در ایالت بیهار همین خانقاه‌ها و خانقاهیان بوده‌اند و افکار و اندیشه و سنجش‌های لطیف عرفان‌شان صیقل اشعار فارسی گردید و بر جلا و رونق و شکوه آن افزود. دفترهای اشعار و دیوان‌های‌شان شاهد گویای این دعوی نویسنده ناچیز تواند بود.

امری مسلم و از احادیث رسول ص مبرهن است که روح‌القدس به شعرگویی خوب و صالح شعرا کمک می‌فرماید. شاید همین کمک را شعرا الهام و تایید غیبی می‌نامند. چنانکه حضرت جبرئیل ع در شعر خواندن حضرت حسان بن ثابت رض را تایید می‌نمودند. ظاهراً شعر به دو نوع است، شایسته و اخلاقی و ستوده و فحش و ناسزا و بیهوده و این فرموده رسول مقبول (ص) است:

«و عن البراء قال قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ قَرِيظَةَ لِحَسَّانِ ابْنِ ثَابِتٍ إِهْجَ الْمُشْرِكِينَ فَانَّ جِبْرِيْلَ مَعَكَ وَكَانَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ لِحَسَّانٍ أَجِبْ عَنِّي اللَّهُمَّ ائِدْهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ، مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ»^۱.

حدیث دیگری:

«عن عائشه رض... و يقول رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ انَّ اللهَ يُؤَيِّدُ حَسَّانَ بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا نَافَحَ او فَاخَرَ عَن رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ»^۲.

صوفیان و عرفا ادبیات فارسی را در نظم و نثر با شدت عجیب تسخیر

۱. بخاری و مسلم.

۲. رواه بخاری.

کرده و تحت نفوذ قطعی خود درآورده و حتی بر فرهنگ اسلامی به نحو خاصی سایه افکنده و در اثبات وحدت و رسالت و ترویج اخلاق محمدی^ص و ابراز دادن عشق مصطفوی^ص و مرتضوی^{رض} به شیوه‌ای مخصوص ریشه دوانیده و نعت‌گویی و مدح‌سرایی نیکان را رنگ خاص بخشیده‌اند، چنانکه شعر بیشتر مشایخ مورد الهام و تایید غیبی می‌باشد. چه عجب که دعای رسول مقبول^ص به طفیل حسّان ابن ثابت^{رض} در حق جملگی شاعران خوش‌گوی ملت بیضا مستجاب گردیده شد.

مشایخ که درباره‌شان قولی است مشهور: «الشیخ فی قومه کالنبی فی امته»^۱ و شیخوخیت در نظر صوفیان یک نوع مأموریت الهی بود نه امری عادی که از همه کس ساخته باشد، چون شعر می‌گویند، نتیجه‌ای است از شورش و وجدان‌شان در تصوّف و عرفان و بدون شک این همه را می‌توان از تایید غیبی و الهام روح‌القدس گفت. رجال طریقت که در این فصل از حیث سخن‌پردازان بهار انتخاب شده‌اند و کلام ارزنده و عارفانه‌شان مورد نقد و بررسی قرار خواهد گرفت، به واقع درباره حال و قبض و بسط، به ترقّی و تلوین و تمکین، به تواجد و وجد و وجود، به صحو و سکر و ذوق و شرب، به تجلّی و محاضره و مکاشفه و مشاهده و معاینه آنچه که می‌داشتند برخی از آنها در پیرایه شعر اظهار داده‌اند.

از ایشان هیچ کلام عاشقانه در تعبیر و تفسیر مجازی نمی‌تواند قرار گیرد. به طوری که درباره شعر حافظ در زیر، جدّ اعلی شاهان صفوی ایران حضرت شیخ زمان صفی‌الدین اردبیلی^{رح} در «صفوة الصفا» می‌نویسند:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذّت شرب مدام ما
حافظ

«اینجا شرب از نتایج تجلّی و کشف است و تجلّی، یا نوری است یا

صوری، اگر نوری باشد از ظهور او ادراک معانی و ادراک معارف حاصل آید و چون شخصی از آن بازآید ذوقی و سروری در او باشد، و تجلی صورتی ظهور شاهد معانی و کشف و مشاهده آن است و به رویت آن، لذّت چشیدن وصال حاصل آید و از دیدن وصال آن شرب لازم شود و این شرب یا شراب ظهور است که عوام مؤمنان و صوفیّه را است و یا شراب عشق است که خواص عباد را است یا شراب معرفت است که خاص‌الخاص عبّاد راست. به شرب شراب اولی تمّنای وصال و به دوّمی ترک ماسوی و وصول و به سوّم ترک همه لذّات و معرفت حقیقت حق حاصل آید و شرب هرکس به قدر حوصله اوست»^۱.

حاصل آنکه ذوق شعری و سخن‌سرایی مشایخ، جنبش مستانه روحی و لرزش تارِ رگِ جان‌شان است که به صورت شعر ساخته و برجسته روی می‌نمایند.

زبان ز نکته فرو ماند و راز من باقی‌ست

بضاعت سخن آخر شد و سخن باقی‌ست



۱. دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۱۹۱.

فصل چهارم

آشنایی با برگزیدگان مشایخ سخن پرداز بیهار

(۱) حضرت مخدوم سید احمد چرم‌پوش قدس سره (۶۵۸ - ۷۷۶ هـ)

نیست جز چرم و پلاسی همه پوشش‌شان

طایران چمن فقر بدین بال و پرند

حضرت مخدوم سید احمد چرم‌پوش فرزند حضرت مخدوم سید موسی همدانی^{رح} و نوه حضرت مخدوم شیخ شهاب‌الدین پیر جگجوت بودند. مادرشان حضرت بی‌بی حبیبه دختر دوّم مخدوم پیر جگجوت و همشیره بی‌بی رضیه والده ماجده مخدوم جهان حضرت شرف‌الدین احمد بیهاری قدس سره بود. پدر ایشان حضرت موسی همدانی^{رح} شرف نسبت صلبی از اولاد و احفاد حضرت امام حسین^ع ابن حضرت علی^ع داشتند.

مخدوم احمد چرم‌پوش^{رح} در سال ۶۵۷ هـ در بیهار شریف پا به عرصه جهان نهادند و از تعلیم و تربیت به مناسبت نصاب مروّجه بهره وافیه یافتند. دکتر سید محمد اقبال رئیس اسبق بخش فارسی، دانشگاه پتنه، در مقاله‌ای

می‌نویسد:

“Ahmad chirmposh of Ambir was the first cousin of the saint of maner. He was a mystic, philosopher and poet. His dress consisted of a cap of hide and garments made of sack cloth and he was therefore known as Chirmposh. He belonged to Suharwardi School of mystics. Like all Sufis of Bihar, he recognized truth in every faith and emphasized the need of love. He died most probably in 1364. Ahmad Chirmposh's contribution to Persian consists his Diwan (Poetical works). The following is typical of his style:

ترجمه: احمد چرم پوش عارف، فیلسوف و شاعر بود وی جامه ای از جنس خورجین به تن داشت که به همین جهت به چرم پوش معروف بود مکتب عرفانی اش به عرفان سهروردی نسبت داشت. مانند سایر مکاتب عرفانی حقیقت را در همه عقاید می شناخت و به نیاز بر عشق تاکید داشت. احتمالاً در سال ۱۳۶۴ میلادی چشم از جهان فرو بسته است. سهم وی در زبان فارسی دیوان اشعاری است که از خود بجای گذاشته است. نمونه هایی از این اشعار آورده شده است.

صد هزاران آینه شاهد یکی نیست کس را اندرین معنی شکی
...گشت تم الفقر احمد را تمام فخر دارد از پلاس و چرمکی^۱

پس از حصول علم ظاهری به کسب علم باطنی رجوع کردند. چون عقیدت از سلسله سهروردی می داشتند در محضر و خدمت شیخ سلمان مهسوی حاضر شدند. در «مونس القلوب» حضرت احمد لنگردریا می نویسند:

«سماعت شیخ تقی الدین خلیفه بندگی شیخ احمد چرم پوش و شیخ احمد مهسوی به خدمت شیخ سلیمان رفتند، هیچ جامه نداشتند. شیخ سلیمان ایشان را هشت چیتل دادند که هر دو نفر برای ستر کنید. چون هر دو بزرگان از پیش خدمت شیخ سلیمان برخاستند. بیرون آمدند، میان خود اندیشه کردند که بدین مقدار جامه دو نفر نشود. پس خدمت شیخ حسین دهکر خریدند و خدمت شیخ احمد چرم ستدند. چون هر دو بزرگان پوشیده خدمت شیخ سلیمان رفتند، خدمت شیخ فرمودند شما را همین کافی است، مبارک فرمود»^۲.

شیخ سلیمان مهسوی^ح مرید و خلیفه حضرت شیخ تقی الدین حافظ مادرزاد مهسوی و ایشان مرید و مجاز خواجه احمد دمشقی^ح و ایشان مرید و

1. Bihar through the ages, P. 453.

۲. مجلس نود و یکم صفحه ۴۶۳

مجاز شیخ‌الشیوخ شهاب‌الدین سهروردی بودند. از این روایت وجه نام‌گذاری چرم‌پوش ظاهر می‌شود که در شجره طریقت نام پیر حضرت احمد چرم‌پوش شیخ علاء‌الدین علاء‌الحق سهروردی دیده می‌شود که مرید و خلیفه حضرت سلیمان مهسوی بودند.

حضرت شیخ احمد چرم‌پوش^ح برای تبلیغ اسلام در دیار و امصار دور و دراز بادیه پیمایی کرده و کشف و کرامات و خرق عادات از ایشان بسیار پدیدار آمده. رشد و هدایت خلق را فریضه خود می‌دانستند. شهره و آوازه‌شان تا دوردست رسیده چنانچه سلطان فیروز شاه پادشاه دهلی هم به بیهار شریف آمده بود ولی حضرت چرم‌پوش^ح به توکل و استغنا چنان مست بودند که هیچ توجه جانب سلطان ندادند.^۱

سلطان محمد شمس‌الدین والی بلخ و پدر مولانا مظفر شمس بلخی به خدمت مخدوم احمد چرم‌پوش حاضر شدند و بیعت گرفتند.^۲

در هر حال چنانکه خوانده می‌شود عدّه بیشتری از مشایخ کبار به مناسبت طبع لطیف به فنّ شریف شعر و سخن پرداختن توجه فرموده‌اند. شیخ احمد چرم‌پوش^ح که شناوری بسیار در بحر وحدت‌الوجود داشتند بلکه غرق در وحدت وجود، نخستین شاعر فارسی‌گوی بیهار بوده که اثری بسیار مهم به صورت دیوان غزل و قصیده فارسی از ایشان باقی است و رساله مختصری در تصوف، به‌عنوان توحید هم دارد و این رساله درباره مقامات ناسوت، ملکوت، جبروت، لاهوت و ماهوت به‌طریق هفده بحثی فرموده‌اند که خواندنی است.

به‌طوری که در مطالعه آمده است شیخ احمد چرم‌پوش^ح نام خود را تخلّص فرموده و در گروه شعرا صوفیه دارای مقام شامخ و ممتاز بلکه اولین شاعر از میان مشایخ بیهار بوده‌اند. نسخه خطی دیوان احمد چرم‌پوش و

۱. تفصیل این واقعه در سیرت فیروزشاهی و فواید رکنی مرقوم است.

۲. رک: مناقب‌الاصفیا.

نقل‌هایش در خانقاه‌ها و کتابخانه‌ها محفوظ است ولی جای تعجب و حیرت این است که بیشتر غزل‌های احمد چرم‌پوش در دیوان متداول شیخ احمد جام ژنده پیل مخلوط و مطبوع شده است. و اکثر غزل‌های احمد جام در نسخه‌های خطی دیوان احمد چرم‌پوش دیده می‌شود. به‌ظاهر این کار تحقیق دقیق و دشواری‌ست تا باید کلام هر دو شاعر را جدا جدا حتماً از اشتباه بیرون بیاورند. شیخ احمد چرم‌پوش در سن صد و هیجده سالگی به تاریخ ۲۶ صفرالمظفر ۷۷۶ هـ در محله انبیر بهار شریف چشم از جهان برستند. مزار مبارک مخدوم تا به امروز مرجع خلائق است و «مخدوم یگانه» ماده تاریخ وصال‌شان است. در «گنج ارشدی» در صفحه ۱۸ نوشته شده است که:

“حضرت شیخ مخدوم احمد چرم‌پوش بهاری المتوفی ۲۷ صفر روز سه‌شنبه ۷۷۶ هـ که تاریخ انتقال از لفظ «مخدوم یگانه» برمی‌آید.^۱ وقوف و آگاهی بیشتر درباره زندگی حضرت چرم‌پوش بیش از این در دست نیست.

از دیدگاه شاعرانه مقام شیخ احمد چرم‌پوش را در بین شعرای فارسی نشان دادن کاری‌ست مشکل، چنانکه قبلاً گفته شده است که بیشتر غزل‌های‌شان در دیوان احمد جام ژنده پیل درآمده است و اینجا مؤلف حقیر این مقاله می‌گوید که با تلاش بسیار، اطلاعی از هیچ نسخه خطی دیوان احمد جام در دست نیست، محقق برجسته ایران دکتر زهرا خانلری چنین می‌نویسد:

«ابونصر احمد بن احمد بن ابوالحسن معروف به شیخ جام یا پیر جام یا ژنده‌پیل از مشایخ و پیشوایان معروف صوفیه در نیمه اول قرن ششم هجری... آثار شیخ جام (م: ۵۳۶ هـ) به زبان پارسی است و در احوال و عقاید عرفا و آداب تصوف است، از جمله کتاب انیس‌التائین، کنوزالحکمت، روضة‌المذنبین، بحارالحقیقت، سراج‌السائرین و

مفتاح النجات... شیخ احمد جام شعر نیز می‌سروده و دیوانی را به او نسبت داده‌اند^۱.

از این رو واضح می‌شود که نسبت دیوان متداول از احمد جام متحقق نیست ولی در دست است که شیخ احمد جامی شعر می‌سرودند چنانکه در حالت شیخ قطب‌الدین بختیار کاکلی^۲ به تاریخ ۱۰ ربیع‌الاول شریف ۶۳۳ هـ بر شعر احمد جام^۳

کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جان دیگر است

شورشی عجیب افتاد و همین کیفیت مسلسل سبب جان سپاری وی بوده و این واقعه قریباً ۲۴ سال پیش از ولادت شیخ احمد چرم‌پوش بهاری^۴ صورت گرفت، ولی این هم جای شگفت بسیار است که در هیچ جای تاریخ ادبیات ایران تذکره احمد جام از حیث شاعر مفضلاً به نظر نمی‌آید و نه شعری از او نوشته شده است البته آقای سعید نفیسی در کتاب خودش احمد جام زنده پیل را تذکر داده است به طوری که:

«احمد جام در نظم و نثر پارسی مهارت کامل داشته و چند تألیف از وی مانده است، یکی رساله سراج‌السالکین که در سال ۵۱۳ هـ تألیف کرده و دیوان شعر وی شامل سه هزار بیت به‌دست است و دو مثنوی از او باقی‌ست یکی به‌اسم محبت‌نامه و دیگری به‌اسم سوز و گداز و دیگر از مؤلفات اوست»^۲.

ولی این بیان هم خالی از اشتباه نیست. غالباً دیوان احمد جام که در هند مطبوع و منتشر گردیده است، در ملاحظه سعید نفیسی بوده. بنابراین که دیوان احمد جام مطبوعه منشی نول‌کشور پریس لکهنو، دارای دو هزار و هشت صد بیت غزل و صد و هفتاد و شش بیت مناجات و متفرقات می‌باشد.

۱. دکتر زهرا خانلری، فرهنگ ادبیات فارسی، ص ۱۵۷

۲. تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، سعید نفیسی

شیخ احمد چرم‌پوش از خانواده شیوخ بیهار برمی‌آیند و تا به امروز سلسله ایشان جاری و مقبول و خانقاه‌شان آباد است، معلومات از احوال و آثار وی مسلم و بدون اشتباه است. نسخه‌های خطی دیوان احمد چرم‌پوش که در کتابخانه دانشگاه پتنا و در کتابخانه خدابخش خان پتنا و در خانقاه فردوسی بیهار شریف و در خانقاه سه‌روردیه، انبیر شریف محفوظ است، بخشی از آن غزلیات هم دیده می‌شود که در هند جداگانه به نام دیوان احمد جام چاپ گردیده و منتشر شده است. مثلاً دیوان حضرت احمد جام ژنده پیل که در مطبع منشی نول‌کشور، لکهنو، به‌ماه دسامبر ۱۹۲۳ م بار پنجم طبع شد. در خاتمه الطبع آن کتاب می‌نویسد:

«به تفحص تمام این نسخه صحیحه سندی قدیم‌الکتابت دیوان مذکور از کتبخانه محمد افضل خان صاحب، نیره نواب محمد سرفراز خان صاحب بهادر اعظم امرا مقام دیره اسمعیل خان دستیاب شد.»

از این عبارت ناشر ظاهر نشده که نسخه مذکور در کدام سال به ضبط تحریر آمده بود، چرا که نسخه‌های خطی دیوان احمد در بیهار به نام شیخ احمد چرم‌پوش تقریباً دو‌یست سال و کمی بیش از آن قدیم است.

بدین طور تقاضای احتیاط این است که از روی آن غزل‌های شیخ احمد چرم‌پوش که ظاهراً بیان چرم‌پوشی و ذکر لباسی پلاسی و چرمکی دارد به هیچ صورت آن را با شیخ احمد جام نتوان منسوب کرد، چرا که احمد جام ژنده پیل هرگز لباس چرمی و پلاسی نمی‌پوشیدند. دلیل این است که گلبدن بیگم شاهزاده ظهیرالدین محمد بابر شاه والی هند در «همایون‌نامه» به سبیل تذکره حمیده بانو بیگم می‌نویسد:

«خاطر مبارک ایشان ملول شد، دلگیر شده در خواب شدند و در خواب دیده‌اند که عزیزی آمده از سر تا پا لباس سبز پوشیده و عصایی در دست، گفت مردانه باش و غم مخور و عصای خود را به دست مبارک حضرت داده‌اند و گفته‌اند خدای تعالی به تو فرزندی

خواهد داد، نامش جلال‌الدین محمد اکبر بمانی. حضرت پرسیدند که اسم شریف شما چیست؟ فرموده‌اند که زنده فیل احمد جام و فرموده‌اند آن فرزند از نسل من خواهد شد^۱.
در هر حال معتقدات و مرتبه حضرت چرم‌پوش^ح را در تصوف و شعرگفتن می‌باید نشان داده شود.

از مطالعه دیوان احمد چرم‌پوش و دیوان احمد جام برمی‌آید که هر دو احمد در تخلص نام خود را به صورت احمد، حمدا و احمدی به کار می‌آرند. مثلاً از اشعار هر دو احمد در زیر دیده می‌شود:

احمد جام زنده پیل^ح

یقین احمد جامی چنین است که عاشق در دو عالم سرفراز است

*

حمدا مست باش در رو عشق تا بدانند کاحمد جامی ست

*

باز فتاد احمد در دام عشق مرغ دلش در طلب دانه شد

احمد چرم‌پوش^ح

شعار احمد دیوانه هست چرم و پلاس

لباس پادشهان نیست جز کلاه و قبا

*

حمدا نعت ذوالمنن کرد به نظم در سخن

سرمه چشم خویشان ساخته خاک پای او

*

احمدی را نگه چشم عنایت شاید

پادشاهی ابدی را چه غم از رنج فقیر

۱. گلبدن بیگم، همایون‌نامه، چاپ اله‌آباد، ۱۹۲۹ م، ص ۷۲، ۷۳.

چنانکه سابقاً ذکر شده است مخدوم شیخ احمد چرم‌پوش پس از فرمودن شیخ سلیمان مهسوی^{رح} که: "شما را همین (لباس چرمی) کافی است، مبارک فرمود". تا عمر همین خرقه چرمین و پلاسی در برداشتند و در اشعار پلاس و چرم‌پوشی خود را افتخارانه به ذکر آوردند:

هم لقبش چرم‌پوش، هم صفتش چرم‌پوش

در سخنش عقل ما یافته بس فتحیاب

✽

گاه شدیم خرقه‌پوش، گاه شدیم چرم‌پوش

گاه به‌قهر در خروش بوالعجب‌ست حال ما

✽

هر دو عالم اندرون خرقه چرمین ماست

نور قدسی تافته در جبه پشمین ماست

✽

از پلاس و چرم ما را معنی دیگر نبود

معنی و صورت مگر در خرقه پشمین ماست

✽

چرم پلاسی‌ست کلاه قبا ورنه این شاه‌گدا را ببین

✽

به راه فقر احمد بافت خود را پلاس و چرم‌پوشش زنده ماست

✽

احمد ز ره ترک چو تجرید گرفته است

سرمایه خود ساخته چرمی و پلاسی

✽

پلاس و چرم را احمد گزیدی لباس پادشاهی بر تو زیباست

✽

نیست جز چرم و پلاسی همه پوشش‌شان

طایران چمن فقر بدین بال و پرند

✽

مژده ای دل که من خرقه چرمین پوشم

حبذا خرقه که بهتر بود از تاج و سریر

✽

آخر سلگی ز چرم پوشم از نسبت او در افتخاریم

✽

احمد لباس خرقه چرمین به خود مبین

پنهان به زیر جبه زَنار کرده‌ایم

✽

گشت تم‌الفقر احمد را تمام فخر دارد از پلاس و چرمکی

حضرت شیخ احمد چرم‌پوش^ح شیخی بزرگ و صاحب جلال از مشایخ سهروردیان بهار بوده‌اند. ایشان در تصوف عقیده وحدت‌الوجود را دوست دارند و این نظریه متصوفانه را به انواع گوناگون و طرزهای نو به نو با شگفتگی و چیره‌دستی مخصوص خود در اشعارشان نمایش می‌دهند. از اشعار، بیشتر مذهب و مسلک‌شان روشن می‌شود و همچنین که درباره وحدت وجود گفته‌اند مشروط بوده است و در پیرایه خاص که هیچ گونه در گرفت شرعی نمی‌توان آورد مثلاً اشعار زیرین که در ادعای وحدت وجود آهنگ بلند دارد:

غنچه باغ وحدتیم پرده نمی‌دریم ز آنک

ز آب قدم چو ساخته‌ست پرورش زلال ما

عشق‌بازی، جانگدازی، زندگی، آشفته‌گی

این همه آیین اسلام و شعار دین ما

✽

فضای هر دو عالم سایه ماست قبای کن فکان پیرایه ماست
من آن خورشید تابانم که هر روز جهان یکسر به زیر سایه ماست
سریر لامکان و پایه عرش درین ملکت کمینه پایه ماست

✽

ای احمد اگر به خود ببینی این ذات تو ذات حق تعالی ست
تویی مستغرق اندر بحر وحدت که موج آشنایی بر تو زیباست

حضرت شیخ احمد چرم‌پوش را در بهار با لقب دیگری هم یاد می‌کنند و آن لقب‌شان «تیغ برهنه» است. می‌گویند که در مزاج شیخ احمد چرم‌پوش جلال بسیار بود و تا به امروز معتقدان و پیروان بر مزار اقدس‌شان در وقت زوال بالخصوص به نیم‌روز حاضر نمی‌شوند تا باعث رنج و ملال حضرت مغفور نباشند.

برخی از غزل‌های شیخ احمد چرم‌پوش اینجا نقل می‌شود که در شیوه خوب و بدیع با مضامین متصوفانه سروده و مستی فقر و آشفته‌گی و عشق را اظهار نموده‌اند:

ما چشم دل به جانب دلدار کرده‌ایم

جان را فدای غمزه خونخوار کرده‌ایم

افکنده‌ایم سر به سر کوی دلستان

خود را به راه دوست سبکسار کرده‌ایم

از بهر یک دو جرعه دردی هزار بار

جان را فدای خانه خمار کرده‌ایم

ما را نه رای جاه نه پروای خانقاه
خود را برین طریق سبکسار کرده‌ایم
احمد لباس خرقه چرمین به خود مبین
پنهان به زیر جبه زَنار کرده‌ایم

✽

یا رب این قوم کیانند که بس بی‌خبرند
رهزن شیفتگان دشمن اهل نظرند
به یکی جرعه سردار برآیند دلیر
به یکی آه هم از کون و مکان درگذرند
باده‌نوشان خم لم‌یزلی مست مدام
جان فروشان سر خاک در سیمبرند
همه شیران سر بیشه عشق‌اند مدام
نه چو مستی زده چند که چون گاو و خرنند
نه چو این سنگدلان مرده بتان خشک لبند
همچو دولاب سرچشمه نم دیده ترند
اهل فقراند که از فقر همی فخر کنند
نی غم مال نه اندر طمع سیم و زراند
نیست جز چرم و پلاسی همه پوشش‌شان
طایران چمن فقر بدین بال و پراند
احمد از خلق چه پوشی همه این شیوه خود
که ز کار تو یکایک همه آگاه ترند

✽

تا عشق نهاده است درین سینه اساسی
بالله که مرا از دل و جان است هراسی

دیوانه به جز با دل دیوانه نسازد
الجنس مع الجنس توان کرد قیاسی
بیزارم ازین طایفهٔ عاقل و هشیار
با خرقهٔ نااهل مرا نیست مساسی
آینهٔ این دوست‌نما هر که ببیند
در راه یقین است همان راه‌شناسی
مردی بود آن کس که در او معرفتی هست
مردم نتوان گفت لعینی و هراسی
آن را که دل و دیده درین راه ندارد
بیچاره فروماند گرفتار ایاسی^۱
گه صورت مجنون و گهی پیکر لیلی
محبوب دلم آمده هر دم به لباسی
احمد ز ره ترک چو تجرید گرفته است
سرمایهٔ خود ساخته چرمی و پلاسی

※

صد هزاران آینه شاهد یکی	نیست کس را اندرین معنی شکی
گر یکی بینی یکی بینی همه	زانکه اندر یک نباشد جز یکی
وحدت اندر کثرت آمد آشکار	برگشا از راه بینش چشمکی
گر همی خواهی که بینی دوست را	بر جمال خود نظر کن اندکی
گشت تم‌الفقر احمد را تمام	فخر دارد از پلاس و چرمکی

^۱ . نوعی برقع سیاه که زنان بر روی کشند (دهخدا)

(۲) حضرت مولانا سید مظفر شمس بلخی رح (م: ۷۸۸ هـ)

در دل برهان چو عشقت شعله زد

علم و فضلش جملگی خاشاک شد

سید شاه مظفر نام، برهان‌الدین لقب، برهان تخلص، نیاکان ایشان از خاک پاک بلخ بودند. پدر سید مظفر، سید شمس‌الدین بلخی شهزاده بلخ و از نوادگان شیخ ابراهیم ادهم رح تارک تاج و تخت بلخ، به عهد سلطان محمد تغلق در دهلی دارای جایگاهی ممتاز بودند ولی به سبب واقعه ناشایسته‌ای در دربار شاهی، منغص و تارک دنیا شدند. هنگامی که صوفی بزرگ و پر آوازه، حضرت شیخ احمد چرم‌پوش رح به دیار بیهار تشریف آوردند، سید مظفر بر دست حضرت ایشان مشرف به بیعت طریقت و سرافراز خلافت گشتند و در همین خانقاه به عبادت و ریاضت مشغول شدند.

همسر و پسران سید شمس‌الدین بلخی هم از دهلی از راه ظفرآباد و جونپور به بیهار تشریف آوردند و دولت و حشمت را بر فقرا قربان و راه طریقت اختیار کردند. شاه مظفر شمس بلخی در بلخ چشم به جهان گشودند و تاریخ تولدشان معلوم نیست؛ اغلب که در اوایل قرن هشتم هجری با پدر و مادر خود به سوی هندوستان مسافرت نمودند. مصنف «وسیلۀ شرف»، سید شاه فرزند علی صوفی منیری رح به استناد رسالۀ «مطلوب‌المبارک» از مولانا شاه آمون رحمه الله علیه، نسب مولانا مظفر بلخی را چنین می نویسد:

«مولانا مظفر ابن سلطان سید شمس‌الدین ابن سید علی ابن سید حمیدالدین ابن سید سراج‌الدین ابن سید بزرگ ابن سید محمود ابن سلطان ابراهیم ابن سید ادهم ابن سید سلیمان ابن سید ناصرالدین ابن محمد ابن یعقوب ابن احمد ابن اسحاق ابن زید ابن محمد ابن قاسم

ابن امام زین‌العابدین ابن امام حسین شهید کربلا ابن شاه مردان علی مرتضی کرم الله وجهه^۱.

شاه مظفر بلخی سه برادر و یک خواهر بودند برادر اوسط، شیخ معزالدین بلخی و برادر خرد، شیخ قمرالدین بلخی. چون هر سه برادر و خواهر با مادرشان به بیهار آمدند، شیخ معزالدین و شیخ قمرالدین بلخی هم در اتباع پدر خود با شیخ احمد چرم‌پوش بیعت نمودند ولی مولانا مظفر بلخی با وجود اشارت سلطان شمس‌الدین بلخی مایل به مخدوم جهان شیخ شرف‌الدین یحیی منیری، برادر خاله‌زاد شیخ احمد چرم‌پوش بودند. پس از اجازت پدر خود مولانا مظفر بلخی در خدمت مخدوم جهان حاضر شدند و از آنجا که علوم ظاهری را کاملاً فراگرفته بودند و احساسات شدیدی نیز داشتند، در بعضی از اشکال علمی با حضرت مخدوم جهان، گرم‌گفتاری را راه دادند و در بحثی «لاتسلم» را تکرار می‌کردند حتی تحت توجه عرفانی و شیرین بیانی مخدوم جهان قدم‌بوس آن عالی جناب شدند و بر انداز گفتگوی خود اظهار پشیمانی نمودند و آخر الامر بر دست مخدوم جهان به بیعت با طریقت سلسله عالیه فردوسیه مشرف گردیدند و در راه سلوک و عرفان را پیمودند. سلطان فیروز شاه پادشاه دهلی مولانا مظفر بلخی را در دهلی به عهده جلیله درس و تدریس در کوشکی مأمور کرده بود. پس از چند روز در سماع شورشی عجیب گرفتند و در فرط بیخودی و مستی از بالاخانه بیرون جستند و آخر کار به بیهار شریف نزد پیر و مرشد خود بازگشتند. از آنجا که حضرت مخدوم جهان این نوگرفتار طریقت را به بجا آوری خدمت درویشان خانقاه مأمور ساختند، رفته رفته حالت ظاهری مولانا دگرگون شد، ایشان در مستی و شوق اکثر این شعر را می‌خواندند:

۱. وسیله شرف، ص ۱۳۹.

خوشم به دولت خواری و ملک تنهایی

که التفات کسی را به روزگارم نیست

چون به مخدوم جهان ازین صورت حال خبر رسید مولانا را جامهٔ خوش و پاکیزه و طعام خوب بخشیدند ولی چون بر مولانا مظفر بلخی راز فقر و سرّ درویشی آشکارا شده بود، هیچ آسایشی جالب توجه ایشان نتوانست شد و بیشتر این شعر را هم می‌خواندند:

جان آدم چون به سرّ فقر سوخت

هشت جنت را به یک گندم فروخت

در بین مریدان و خلفای مخدوم جهان مولانا مظفر بلخی را مقامی بزرگ حاصل بود، بدین سبب مشهور، می‌توان پنداشت که مخدوم جهان در حق مولانا فرموده‌اند:

«تن مظفر جان شرف‌الدین، جان مظفر تن شرف‌الدین، مظفر شرف‌الدین، شرف‌الدین مظفر».

مختصر این که در صحبت پیر مولانا^۱ با مجاهده و ریاضات شاقه در حجره‌های خانقاه و ویرانهٔ راج‌گیر چله می‌نشسته و منازل سلوک را طی کرده و دارای عرفان و وصال الهی گشته حضرت مخدوم جهان مولانا مظفر بلخی را برای ترویج تعلیم شریعت و حقیقت اجازه دادند. هنگام درگذشتن مخدوم جهان، مولانا مظفر در راه بازگشت از فریضهٔ حج به مقام عدن توقّف داشتند. چون خبر وصال مخدوم جهان به مولانا رسید، آنجناب به سوی بهار شتافتند و سپس بالاتفاق بر مسند سجّادگی مخدوم جهان جا گرفتند و پس از اقامت چندی در اینجا، باز رو به مسافرت نمودند و با کمک سلطان غیاث‌الدین ابوالمظفر اعظم شاه والی بنگاله، رخت سفر حج بستند و پس از ادای حج به تاریخ سوّم رمضان المبارک ۷۸۸ هجری در شهر عدن ازین جهان فانی انتقال ورزیدند و زمین عدن از مدفن شاه مظفر بلخی مشرف و معزز گردید. صاحب «وسیلهٔ شرف» تاریخ

رحلت چنین نظم کرده است:

روح مولانا مظفر کرد چون نقل مکان

از عدن در عدن شد تاریخ مخدوم زمان

ولی به گفتهٔ پروفیسور سید حسن عسکری سال درگذشت مولانا مظفر بلخی ۸۰۳ هجری بود، نه ۷۸۸ هجری و همین تاریخ وفات‌شان را پروفیسور سید حسن هم درست دانسته و در مقاله خود نوشته‌اند.

حاصل آنکه مولانا مظفر بلخی در زمرهٔ صوفیان و مشایخ بیهار مرتبهٔ بسیار بلند و مقام ارفع دارند. فضایل و مناقب ایشان در کتاب‌ها نوشته شده است و هیچ کدام از تذکرهٔ مشایخ بیهار مانند مناقب الاصفیا، مونس القلوب، نزهة الخواطر، گنج لایخفی، وسیلهٔ شرف، گنج ارشدی، سیرت الشرف و تاریخ سلسلهٔ فردوسیہ نیست که از ذکر پُرارزش مولانا ارجمند نباشد.

کهن‌ترین و نزدیک‌ترین تذکره به زمان مولانا مظفر بلخی مناقب الاصفیا است که مصنفش حضرت مخدوم شعیب قدس سره برادر خاله‌زاد و مرید و خلیفه حضرت مخدوم جهان بوده که دربارهٔ مولانا القاب زیر را می‌نویسد:

«سلطان جهان تجرید، قهرمان ایوان تفرید، آفتاب آسمان در باخت و برخاست، پاکباز میدان ملک‌الملکوت، شهباز هوای جبروت و لاهوت و غیره».

با مولانا مظفر بلخی^ح کار رشد و هدایت و ترویج و توسعه سلسلهٔ فردوسیہ و تعلیم طریقت خیلی بالا گرفت. از ایشان آثار ارجمند گرانمایی به شرح زیر به جای مانده است:

۱. مکتوبات: (حاوی ۱۸۱ مکاتبات که بعضی از آنها به نام سلطان غیاث‌الدین والی بنگاله است، شماره ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۳، ۱۷۹). و برای همین غیاث‌الدین بنگاله، حافظ شیراز نیز سروده است:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین

خامش مشو که کار تو از ناله می‌رود

۲. دیوان مظفر بلخی؛

۳. شرح عقاید نسفی مع عقاید مظفری؛

۴. رساله مظفریه در هدایت درویش؛

۵. شرح مشارق الانوار.

مولانا مظفر شمس بلخی ذوق شعری هم داشتند و برهان تخلص می‌کردند. ایشان در زمان حافظ شیراز شعر و سخن پرداخته ولی غزل‌هایشان به سبب مضامین عالم تجرید و تفرید و ادراک مرئی روحانی و اکتشافات طریقت و حقیقت آن چنان دل‌انگیز و وجدآور نمی‌باشد که در دیوان‌های متداوله به نظر می‌آید باز هم برخی از اشعار مولانا مظفر برهان شعریت و تغزل فراوان دارد؛ برخی از اشعارش در زیر نقل می‌شود:

من از لب‌ت که به یک بوسه جان نثار کنم

ز من نثار تو باید گهر چه سود کند

به روی چون تو رفیقی سفر خوش است مرا

تو گر رفیق نباشی سفر چه سود کند

*

قلّاش و مست آمده‌ام می بده مرا

تا در ره تو رقص چو مستانه می‌کنم

*

دوای درد دل جانان غم تست دل بی‌درد را درمان نباشد

تا مگر گوش کنی با تو بگویم غم دل

لعل از دیده به رخساره چون زر دارم

چنانکه در سابق نوشته شده است ساختمان تصوّف بر بنیاد عشق استوار باشد و همه فلسفه تصوّف، فروغ همین اصل و جوهر عشق است. عشق حقیقی صوفیان را بیگانه جهان سازد؛ حتّی صوفی هم از وجود خود غافل می‌ماند بلکه فراموشش کند و در جملگی اشیا که محسوس می‌شود تنها یک وجود واجب را مشاهده می‌کند و از این جا تجرید در تصوّف روی نماید. تجرید یعنی «عاری شدن شخص از قیود مادی و حجاب‌های ظلمانی و انصراف از ماسوی الله و توجّه به ذات احدیت»^۱. و از برای همین توجّه ذاتی صوفی خود را در انزوا محصور و تنهایی پیشه می‌کند. تفرید همین است چنان که مخدوم شرف‌الدین احمد بیهاری^۲ پیر و مرشد حضرت مولانا مظفر بلخی می‌نویسند:

«تجرید و تفرید مرید را شرط راه است، تجرید از علایق و خلائق بود و تفرید از خود، نه در دل غباری، نه بر پشت باری با کسی شماری، نه در سینه بازاری و نه با هیچ مخلوق کاری. نه همّتش از ذروه عرش بچسپند به هم برگزشته و از کونین رسیده و با مراد نه آرمیده با وجود کونین بی‌دوست خوش و نه بی‌وجود عالمین با دوست ناخوش. گفته‌اند «لا وحشة مع الله و لا راحة مع غیر الله» چنان که گفته‌اند هر که از خداوند محجوب است در عین بلا و رنج است اگر چه کلید خزاین ممالک در دست دارد و هر ژنده‌پوشی و گدایی که او را با خداوند کاریست پادشاه دوجهان است هر چند نان شب ندارد:

با تو دل مسجد است بی تو کنشت بی تو دل دوزخ است با تو بهشت^۳
 به گفته عارف رومی عشق خوش سودا عاشق را عزت و ناموس می‌باشد و از برای جمله علّت‌های او طبیعی مانند جالینوس است. عشق حقیقی عاشق را در هر جای پرتو روی حبیب می‌نماید؛ چه در خانقاه و چه در خرابات. این پرتو روی حبیب شمع جمال اهلی است که در دیر و حرم یکسان ضوء فشانند

۱. واژه‌نامه نوین، ص ۲۴۳.

۲. مکتوبات صدی، ص ۱۷۱، ۱۷۲.

و صوفی صافی مانند پروانه در بین چراغ‌ها فرقی نبیند.
مولانا مظفر بلخی خودشان را فنا فی‌الشیخ ساخته و از همین زینه تا مقام
فنا فی‌الله رسیده‌اند. عشق و بسیار شیوگی آن با تنوع در اشعار سنایی و عطار و
رومی و حافظ به ذکر آمده است. مولانا مظفر برهان هم که در زمانه حافظ
می‌زیست، رنگ و آهنگ عشق را در اشعار خود خیلی زیبا و بجا آورده‌اند؛
مثلاً:

بخواندم از کتاب عشق یک باب

نمی‌دانم که دیگر در چه باب است

✽

دین عاشق عشق روی یار باد

غیر عشق ار دین بود زَنار باد

✽

خانه و بازار و شهر و کوه و دشت

هرکجا عشق است آنجا می‌رویم

و این شعر سرودن مولانا خود شِعار عاشقی‌شان بوده:

نظم و نثر و هرچه می‌آید ز ما خود شِعار عاشقی اشعار ماست

مولانا مظفر شمس بلخی^{رح} که در علم و فضل دارای مقام ارجمند و مهم و
یکی از معلمین مدرسه فیروز شاهی در دهلی بود به راه طریقت آمد و پاکباز
عشق گردید، می‌فرمایند:

پاکباز عشق را از جان چه باک هرکه در عشق آمد او بی باک شد

در دل برهان چو عشقت شعله زد علم و فضلش جملگی خاشاک شد

و مانند خواجه عثمان هارونی چشتی قدس سره که این غزل معروف از

ایشان است:

تو هر دم می‌سرایی نغمه و هر بار می‌رقصم

بهر طرزی که می‌رقصانیم ای یار می‌رقصم

بیا جانان تماشا کن که در انبوه جانبازان
به صد سامان رسوایی سر بازار می رقصم
تو آن قاتل که از بهر تماشا خون من ریزی
من آن بسمل که زیر خنجر خونخوار می رقصم
منم عثمان هارونی که یار شیخ منصورم
ملا مت می کند خلقی و من هر بار می رقصم
مولانا مظفر برهان^ح می سرایند:
پر از دیوانگی گردم هوای یار می پرّم
دل اندر عشق بر بستم سوی دلدار می پرّم
ز بار عشق گر دستار عقلم دی پرید از سر
من دیوانه خود امروز چون دستار می پرّم
گهی پر می برد هجر تو بی پر در همی شینم
گهی پر می دهد وصل تو دیگر بار می پرّم
خرابی عقل را برهان به بومان جهان داده
بیا که بلبل عشقم سوی گلزار می پرّم
و عشق حقیقی خداوندی مولانا را به حدی رسانیده که:
با عشق خدا رویم در خاک با عشق خدای سر برآریم
و بی محابه می گویند:
ما هر دوسرا را به یکی جو نخریدیم
از عالم تجرید به تفرید دویدیم
حقاً که:
تجرید برون را که ز جاروب برفتیم
تفرید درون تا شده از خویش رheidیم
این همه، مدارج و منازل سلوک و عرفان باشد که مولانا به اشارت بیان

فرموده‌اند. تزکیه نفس و تصفیه باطن بنای تصوف است، در نزد صوفیان نماز شرعی با نماز حقیقی فرقی دارد؛ عبادات را نشان عشق و اتباع خدا و رسول (ص) قرار داده‌اند ولی عشق حقیقی، شان دیگری دارد چنانکه نماز شرعی را بدون وضو اهمیتی نیست «لاصلوة الا بوضوء»، نماز حقیقی هم بدون طهارت باطن نباشد و این طهارت از آب وجود خود می‌شود. مولانا چه خوب می‌سراید:

ز آب آوردن طهارت شرط باشد در نماز

چون ز خود آری طهارت آن نماز دیگر است

در شریعت عقل ملوک است و در طریقت عشق. مولانا مظفر از شریعت

در طریقت روی نمودند:

مرا معذور دار ای عقل من در عشق معلولم

طهارت کرده از خود در نماز عشق مشغولم

*

عقل را بس بس نماز تن بود عشق را از دل نمازی بیش نیست
عالم شریعت در سجده سر بر زمین می‌نهد و بر کعبه نگاه می‌کند ولی
صوفی و عارف عرش مجید را در پیش می‌دارد و دیده به لوح محفوظ
می‌افکند:

حرف وجود خویش ازین تخته خاک محو کن

عرش مجید پیش دار دیده به لوح برفگن

در نزد صوفیان، ماسوی الله هیچ موجودی نیست زیرا این گروه عقیده

راسخ دارد لاموجود الا الله، لا مقصود الا الله، لامشهود الا الله، لامعبود الا الله.

بسیار صوفیان و عرفا در لا و الا کنجکاوی نموده و به شیوه دل‌انگیز و لهجه

خوش‌آیند اشعار خود را ترجمان ساخته‌اند. مولانا مظفر بلخی هم از نشئه باده

وحدت وجود سرور سرشاری داشتند، چنانکه می‌نویسند:

از فرع به اصل باز رفتیم
از عالم کاف و نون ملولیم
آمده بودیم از دریا به موج
باز هم از موج دریا می‌رویم
از دیده خود ما چو برفتیم به کلی
هرسو که دویدیم به جز دوست ندیدیم

در باب لا و آلا اشعار مولانا مظفر را ملاحظه نمایید:

ما خودی از تیغ لا گردن زدیم بر جمال عشق آلا می‌رویم
لاله اندر پی آلا الله است همچو لا ماییم بالا می‌رویم

❖

آن قدسی ای که نور جمال و جلال داشت
در لا تمام بود در آلا کمال داشت

❖

در حریم کعبه آلا چونکه لا نبود ازین
ما ز لا احرام بسته بر سر آلا شدیم

مولانا مظفر بلخی که پیش از آمدن به راه طریقت و دنیای دون را پشت پا
زدن، عالم و فاضل مسلم شریعت و در حدیث‌دانی دارای رتبه محدث بود،
ظاهربینی و خودپرستی که در علما درآید و آنان را در پرده عزت نفس متکبر
می‌سازد از نظر مولانا مخفی نمانده و می‌فرمایند:

خودپرستی چون بحمدالله برفت ما کنون باده‌پرستی‌ها کنیم

❖

طعنه زد دیوانه‌ای گفتا که تو مولانا نه‌ای

گفتم این عشق است عاری نیست گر مولانا نه‌ام

ولی ایشان در میدان عشق و طریقت و تصوف مردانه تاختند و عزم

و حوصله مردانه و شاهانه داشتند. ازین رو در اشعار ذیل فرموده‌اند:
راه عقل و عاقلی بگذار بر بیوه زنان ساقیا جامی که من در عاشقی مردانه ام
عقل کز بانوی خانه زادگیست هرکه اندر عشق آمد مرد مردمرد شد

✽

جان دست کرده عقل نهاده در آستین جانا حدیث عشق تو مردانه می‌کنم

✽

هیچ نبود از برای جان و سر در ره مردان که سستی‌ها کنیم

✽

هوس چنین تماشا نسزد سوی مردان نه مخنثان مسکین نه زنان بیوه‌گان را

✽

قدم کز عشق گر بنهی همه مردانگی آرد

پیاده اوفتاده در رهش انداختن شه نیست
از این اشعار وقوف آنجناب به بازی شطرنج پیداست و چرا نباشد که
ایشان سلطان دنیای تصوف یکی از نوادگان ابراهیم ادهم والی بلخ بود.
«افسوس بلخ نباشد» و «هنوز بوی بلخ می‌آید» این دو جمله مرید و
پیر در احوال مولانا مظفر و مخدوم جهان تفصیل بسیاری دارد. در هر
حال مولانا مظفر برهان شاهی را احساس می‌کردند چنانکه می‌نگارند:
دنیا و آخرت نه قدم‌گاه چشم ماست

ما پیش پیش پیش ازین گام می‌نهیم

شاهنشهان کنند گدایی به‌کوی ما

ماییم آن گدا که به شاهنشهان شهیم

زیرا که:

خسروان جاه و حشمت در جهان هستند
دولت عشق تو برهان سرفرازی دیگر است

مانند بیشتر صوفیان طریقت، مولانا هم از سماع و موسیقی شغف داشته و همین است که از اشعارشان موسیقیّت و غنایّت هم برمی‌آید:

ز دست عقل چون تن را به چنگ عشق آوردم
هزاران پرده را تن تن که اندر پرده درهم کرد
صدای طبل و سه‌تار و طنپوره را استادانه در شعر آورده:

من زنم طبل جسون در ملک عشق
دور دور ای عـقل از ما دور دور
باز خراب آمدی مست من و مست من
تن تنن و تن تنن تن تنن و تن تنن
ساقی مسستان به ناز رطل دمامد بیار

خمّ تهی گـر شود بر سر زاهد شکن
حاصل آنکه مولانا مظفر شمس بلخی^ح در تصوّف و طریقت به گفتهٔ
مخدوم شعیب جلال قدّس سرّه شهباز هوای جبروت و لاهوت بوده و هم در
اقلیم شاعری خسرو کچ کلاه و قلمدار شیوه‌نگار و بی‌مانند. اشعارشان در صفت
شعری، رعایت لفظی و تشبیه و استعاره و شعریت و تغزّل هم دارد. در زیر
مشتی نمونه از خرواری می‌آید:

خال هندوی تو والله دین ما را رام کرد
هندوان را غارت اسلام کردن باک نیست
نباید برد چون برهان به هرزه دست بر زلفش
به زلف دلبران بازی دلا دیوانگی آرد

❖

همه کس در دعا برخاست چون خط دید به رویت
که چون مه در خسوف افتد همه کس در دعا خیزد

❖

در قصر خوش دنیا ای خواجه مشو ایمن
کاندر ته هر خشتی او مار دگر دارد

✽

قلّاش و مست آمده‌ام می بده مرا
تا در ره تو رقص چو مستانه می‌کنم

✽

از آن دو لعل چو ریزی تو لؤلؤ و مرجان
بران دو لب نه یکی جان هزار جان قربان
صوفیان عشق را جنون هم می‌گویند. درباره عشق اشعار عارف رومی
معروف است.

مولانا مظفر برهان می‌نویسد:

خانمان و جان مایی ای جنون	نیر ایوان مایی ای جنون
...طاعت و ایمان ز تو گرد کمال	طاعت و ایمان مایی ای جنون
تو صداع عقل را درمان کنی	دارو و درمان مایی ای جنون
عالم الله اکبر می‌رسی	رحمت رحمن مایی ای جنون
...بنده‌ام حلقه بگوش تو که تو	سید و سلطان مایی ای جنون
ما ز تو و می‌رهیم از حکم عقل	حجّت و برهان مایی ای جنون

و حسن تکرار لفظی را به کمال شاعرانه به کار آورده‌اند:

خدا چون نهد رفت خود در دل تو	خدا گو خدا گو خدا گو خدا گو
ز الله الله دل ششورها کرد	همین تو همین تو همین تو همین تو
به لوح دل الله بگزار و بس کن	دگر شو دگر شو دگر شو دگر شو
بر نقش و نگاری که بینی گمان کن	همه زو همه زو همه زو همه زو
ز برهان الحق خدا خوان یکتا	همین تو همین تو همین تو همین تو

✽

ای خواجه ز خود رستی از مات سلام الله
رخت از همه بر بستی از مات سلام الله
از خویش تو بی خویشی وز هوش تو بیهوشی
وز نوش تو بی نوشی از مات سلام الله
بی شرح و بیانی تو بی نام و نشانی تو
پیدا و نهانی تو از مات سلام الله
آن باده که می نوشی چون باده نمی جوشی
هر چند که می نوشی از مات سلام الله
آن مست خدا را گو وان جام صفا را گو
شرفالحق ما را گو از مات سلام الله
مولانا مظفر شمس بلخی^ح در زبان عربی هم ید طولی و دست قوی
داشته، در اکثر اشعار و غزلیات خود کلمه‌ها یا مصراع‌ها را به زبان عربی
نوشته‌اند. مثلاً:

اندر نماز قامت آن یار دیده‌ام والله فی صلاتی دلدار دیده‌ام
صلیّت و المصلیّ عنها بعزل هذا بسعی قرنِ این بار دیده‌ام
الغرض مولانا شیخ سلطان مظفر شمس بلخی از حیث شاعری و سخنوری
و ادب‌پروری در ادبستان فارسی بیهار مقام ممتاز و ارجمند را دارا بوده‌اند و
هیچ تاریخ شعری زبان و فرهنگ فارسی در هند بدون شمول ذکر مولانا را
نمی‌توان کامل دانست.

(۳) مخدوم حسین معزّ نوشته توحید بلخی^ح (م: ۷۴۴ هـ)

در خراباتی که مستان جام وحدت در کشند
چون حسین از باده‌ای هر درد را پیمانه شو
مخدوم سیّد حسین معزّ نوشته توحید بلخی گل سرسبد گلشن تصوّف و

عرفان بودند. سید حسین نام و حسین تخلص و نوشته توحید لقب‌شان معروف است. مخدوم حسین برادرزاده مولانا مظفر شمس بلخی و فرزند ارجمند حضرت سید معزالدین شمس بلخی در ظفرآباد (هند) دیده برجها برکشود. تاریخ ولادت آنجناب را در هیچ کتابی ضبط نکرده‌اند. پیش ازین که خبر مسرت‌آگین تولدشان در بهار می‌رسید مخدوم جهان قدس سره مولانا مظفر بلخی را تهنیت و تبریک گفتند که شما را الله تعالی فرزند بخشیده است. مولانا عرض ساخته که او هیچ زن نگرفته فرزند چه معنی دارد. سپس مخدوم جهان فرموده که در خانه برادر شما معزالدین پسری تولد شده است و فرزندش فرزند شما باشد.

در «گوهرستان» تصنیف شیخ عزیزالله بنارسی^۱ آمده است:

«شیخ حسین معز بلخی مقتدای وقت خود و پیشوای ارباب توحید در روزگار پیوسته توحید بر زبان داشت و شیخ بدیع‌الدین مدار وی را سمندر توحید خواندی وی بلاواسطه غیری مرید حضرت سلطان‌المحققین شیخ شرف‌الدین احمد یحیی منیری است و خلافت از عموی بزرگوار خود شیخ مظفر بلخی دارد، چهل سال در سفر و حضر با عموی خود مصاحب بود و در رفاقت او به تکرار شرف حرمین شریفین دریافت. گویند در مکه معظمه پیش فقیه عدن صحیح مسلم سند می‌کرد»^۱.

تعلیم ظاهری و باطنی مخدوم حسین از حضرت مخدوم جهان و عم محترم مولانا مظفر بلخی به پایان رسید^۲.

مخدوم حسین نوشته توحید مانند غالب مشایخ صوفیه نخست به علوم شرعیه علی‌الخصوص حدیث اشتغال داشتند. در حدیث از عم مکرم خود

۱. گنج ارشادی، حصه چهارم، ص ۱۴۷، به حواله وسیله شرف.

۲. مرآة‌الاسرار، عبدالرحمن چشتی.

سندی گرفته که در زیر نقل می‌شود:

«فقیر حقیر مظفر شمس عامه مسلمانان را سلام و دعا می‌رساند و باز می‌نماید فقیه حسین معز شمس برادرزاده این فقیر است، حق سبحانه و تعالی وی را گرامی کرده، فرزند صالح و متقی است، قریب چهار سال در مکه مبارک بود، قرائت قرآن پیش شمس‌الدین خوارزمی درون کعبه کرده، قرائت سبعة پیش شمس‌الدین علوی در مقام ابراهیم پیش در کعبه گذاشته و شیخ شمس‌الدین مذکور در عصر خود یگانه روزگار است، در حلب و شام و مصر و مدینه مصطفی^ص و مکه مبارک در علم قرائت وی را نظیری نیست و حالی شیخ مجاور حرم است.

فرزند حسین مذکور سند حدیث برین فقیر کرده صحیح مسلم و صحیح بخاری من اوله و آخره لفظاً و معناً برین فقیر تحقیق کرده. خدای تعالی وی را ذهن صافی و طبیعت فیاض داده است و سند دیگر بر خطیب عدن نیز کرده است. از جهت این فقیر او در تدریس این علم مجاز است، خدای تعالی او را نافع مسلمانان گرداند و در دین ایشان و در دنیای ایشان. آمین»^۱.

و در مخطوطه دیگر این خلافت‌نامه و سند حدیث که در خانقاه فتوحه

(بیهار) محفوظ است عبارت زیرین است:

«فقیه حسین مذکور مرید بندگی شیخ‌الاسلام و المسلمین مخدوم شرف‌الحق و الدین احمد یحیی منیری است قدس سره العزیز از جهت این فقیر برای توبه دادن مسلمانان و بیعت کنانیدن و مقراض راندن مجاز است تا معلوم عزیزان باشد، عاقبت و همه مسلمانان بخیر

۱. به ید ملا غلام یحیی بیهاری (مونس القلوب، مجلس ۲۵).

باد. آمین»^۱.

حضرت مخدوم نوشته توحید بلخی در سال ۸۴۴ هـ به روز سه‌شنبه ۲۴ ذی‌الحجّه بعد ظهر سفر ملک بقا ورزیدند. مرقدشان در بهار تا به امروز مرجع عقیدتمندان است. مخدوم حسین تا عمر داشت در رشد هدایت و درس مشغول بود. در اخبارالاخیر آمده است:

«شیخ حسین بن معز بلخی آنچه مشهور است... او در اوایل حال در حضرت دین تعلیم و تعلّم اشتغال داشت و بعد از جاذبه عنایت الهی که باعث بر سلوک طریقه فقر است سفر حجاز کرده و به زیارت سیّد کونین (ص) مشرف شده و بعد از دریافت این سعادت که متضمن حصول جمیع مقاصد است به وطن اصلی رجوع فرمود او را نیز مکتوبات است بر طرز مکتوبات شیخ بزرگ متضمّن اسرار توحید و باعث بر اختیار تجرید به زبان لطیف و بیان عجیب جمار از وی نقل کرده شود هم در آن اثنا از احوال وی خبری نیز معلوم گردد»^۲.

مخدوم حسین نوشته توحید سه صاحبزاده داشتند دو پسر از طرف بی بی اولی، یکی شاه سلیمان و دوّم شاه سیف‌الدّین و نیز سوّمین فرزند حسن جشن دائم که مرید و جانشین حضرت نوشته توحید شده از محل دوّمین همسر، دختر شیخ قمرالدّین شمس بلخی قدّس سرّه که خواهر عم‌زاده‌شان بودند. چنانکه از مطالعه «گنج لایخی» ملفوظ مخدوم نوشته توحید برمی‌آید، کتاب‌هایی که در زیر نام برده شده است از نظر حضرت مخدوم گذشته بود و بر مذاق سلیم تصوّف و تبخّر علمی‌شان دلالت می‌کند:

شرح آداب‌المیردین، تذکرة‌الاولیا عطار، تهذیب خواجه حسن بصری، هدایت‌الهدایت غزالی، مسایل اخروی غزالی، اوراد شیخ شهاب‌الدّین سهروردی،

۱. وسیله شرف محشّی دکتر ابدالی، ص ۱۰۰.

۲. اخبارالاخیر، شیخ عبدالحق محدّث دهلوی، ص ۱۱۴، مطبوعه هاشمی، میرت، ۱۲۷۸ هـ.

تفسیر عیان، کیمیای سعادت، عوارف‌المعارف، مکتوبات مخدوم جهان، طوابع‌الشموس شیخ حمیدالدین، رساله مکانیه و زمانیه قاضی‌القضاة همدانی، ملفوظ شیخ نظام‌الدین اولیا، معدن‌المعانی، لمعه عراق، زبده عین‌القضاة، شرح عقیده مظفر بلخی، علم‌الهدی شیخ‌الشیوخ، کلمات مولانا احمد بیهاری، تفسیر مدارک، تمهیدات عین‌القضاة.

پیداست که مخدوم حسین را در زبان عربی و فارسی، مهارت و قدرت یکسان حاصل بود. با وجود اشتغال دینی و درسی و عبادات و ریاضات شاقه طریقت و سلوک حضرت مخدوم آثار بسیار مهم و پُرازش خود در تصوف و طریقت به پیرایه نظم و نثر گذاشته‌اند که تا به امروز در خانقاه بیهار مانده است و در زیر به ذکر می‌آید:

الف: مجموعه مکتوبات؛

ب: ملفوظ گنج لایخفی؛

ج: مثنوی افتخار حسینی؛

د: دیوان فارسی؛

ه: رسایل خمسه در بیان توحید و قضا و قدر.

از آنجا که صوفیان با شعر رابطه خاص و تعلق شدید داشتند مخدوم حسین نوشته توحید^ح نیز شاعر بوده و حسین تخلّص می‌کرده و ذوق شعری را از پیر و مرشد خود و رموز فنّ شاعری را از عمّ بزرگوار خود مولانا مظفر بلخی پذیرفته و چنانکه در آینده دیده خواهد شد مخدوم حسین این فنّ لطیف را با طبع لطیف خود هم آهنگ کرده و به منازل کمال رسانده‌اند.

جای شگفت این است که در قرن‌های هشتم و نهم هجری معیار زبان و ادبیات فارسی هم در بیهار خیلی بلند و ارفع بوده. چهار صد سال پیش اگر زبان فارسی در ایران زمین به کمال می‌رسیده عجیبی نیست چرا که در هند که خطّه دور افتاده از سخنوران ایران و اهل فارسی زبان بوده، ارباب شعر و سخن

فارسی در سبکی مخصوص آثارِ گرانمایه و پُریها از خود بجای گذاشته‌اند. مخدوم حسین نوشته توحید با سخنوران فارسی، آشنایی خاص داشته و ذوق شعری‌شان چنان بالیده و پرورده بود که بیشتر در ملفوظ خود از اشعار شعرای ایران عبارات نثری را مرصع و مزین می‌سازند. اشعار برجسته که بر ردای گنج لایخنی مانند ذُرهای شهوار ریخته است از نظامی گنجوی، امام غزالی، حافظ، سنایی، سعدی، عطار، رومی، ابوسعید ابی‌الخیر، بوعلی سینا، شیخ شرف‌الدین بوعلی قلندر و مولانا مظفر شمس بلخی است و جملگی آنها از مشایخ و عرفای معروف بودند.

در هر حال مخدوم حسین چه در نثر و چه در نظم یکسان می‌نگارد. اینجا نگارنده تنها بر سخن‌سرایی‌شان روشنی خواهد افکند. چنانچه دیوان مخدوم حسین حاوی سی و هفت غزل و دو مفرد و پنج قطعه و چهار رباعی و سه مثنوی مختصر است، علاوه بر این در آخر دیوان حلیه معظمه حضرت رسالت پناه ختمی مرتبت سیدنا محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم آمده است. حالا تنها دو نسخه خطی دیوان حسین از دستبرد زمانه محفوظ مانده است، یکی در خانقاه منیر شریف و دوم در خانقاه بلخیه فتوحه (بهار).

یک مثنوی طویل به عنوان «افتخار حسینی» یا قصه «چهار درویش» از آثار مهم مخدوم است که بر طراز مثنوی مولوی نوشته شده است. به گفته مصنف:

مقصد من پیروی مولوی بر طراز او بگویم مثنوی

از برای ادای مضامین عارفانه و صوفیانه در بین اصناف سخن، رباعی و غزل مثنوی پیرایه خوب‌تر محسوب می‌شود. چنانکه ما خواهیم دید مخدوم حسین غزل‌های دل‌انگیز و وجدآفرین می‌سرایند و در اشعار به لفظ لفظ گنجینه معنی را طلسم‌وار می‌آورند. خواننده در هر غزل یک گونه بی‌خودی و سرشاری را حس می‌کند و این جاذبه و مستی از عشق حقیقی آمده است که جز عارفان و قلندران هیچ کس را میسر نمی‌شود.

مخدوم حسین که خود مخدوم و مخدوم‌زاده و از قبیله مخدوم‌زادگان بوده، ارادت قلبیه، مشاهدات روحیه و کیفیات گوناگون باطنیه را به پیرایهٔ دلفریب فلسفی و شیوهٔ رنگارنگ عارفانه به‌کار برده و اشعار را محاسن صوری و معنوی بخشیده‌اند. نخستین غزل از دیوان مختصر حسین این ادعای نویسنده را دلیل می‌باشد:

ای صفای چهرهٔ تو داد صوفی را صفا

سجده‌گاه ابرویت محراب اهل اصطفای

زلف و عارض چون ید بیضا و مار موسوی

خال و خطش چون بلال همنشین مصطفای

گه دو لعلش باده گردد گه خورد خون جگر

گه دو چشمش دل نوازد گه کند جور و جفا

یار زیبا گر زند خنجر به‌فرقم دم مکش

کاندرین ره شرط کار دوستی باشد وفا

گر حسین از تیغ هجران کشته گردد باک نیست

هر حسینی عاقبت دارد یزیدی در قفا

از آنجا که صوفیان و مشایخ بیهار جامع علوم دینی و عالم با عمل می‌بودند و خانقاه‌های‌شان گهوارهٔ علم و ادب و منبع تعلیمات روحانی، در آن مراکز دینی درس و تدریس علوم شریعت و طریقت و آموزش ادب و فلسفه و حکمت هم به طلاب صادق رواج داشت ایشان نکات تصوّف و تعلیمات عرفانی را عملاً به طلب می‌فهمانیدند و مسایل باریک و ظریف را طوری شرح می‌دادند که دفترها در نثر و نظم به وجود آمده است.

آن صوفیان کرام در عالم وجد و حال و کیفیات روحانی و سرشاری عرفانی مضامین توحید و فقر و توکل، رندی و سرمستی، پیامبری و قلندری حتی مضامین عاشقانه و خمریاتی را در اشعار می‌آوردند. طرهٔ امتیاز آن گونه

شاعری، اظهار و بیان عشق حقیقی بوده است. التهاب عشق و سوز درونی که در آن اشعار کارفرما باشد چنان که شاید و باید وجد و کیف در خوانندگان پیدا می‌کند چنانکه از مطالعه دیوان برمی‌آید مخدوم حسین نکته‌های دلچسب و فکرانگیز تصوّف و عرفان را در اشعار خود گنجانده‌اند. در اشعارشان بی‌خودی و اثرآفرینی و دلپذیری مانند خواجه حافظ شیرازی و سادگی و سلاست و برجستگی و پختگی و نیز پُرکاری لفظی مثل شیخ سعدی و عشق و شیفستگی و جان‌نثاری مثل پیر و مرشد خود امیر خسرو دهلوی آمده است و بر رباعیات مخدوم حسین، اشتباه شیوهٔ ابن یمین و طرز خیام می‌رود.

علاوه بر این مشخصات معنوی، در اشعار مخدوم حسین وحدت و توحید ثمرهٔ مهم و ارزنده فکر و اندیشهٔ آن شاعر است که در بیشتر غزل‌ها به وضوح در بیان می‌آید. مثلاً:

ما خودی را جمله در توحید ناب افکنده‌ایم

صورت تلبیس را از رخ نقاب افکنده‌ایم

❖

سیمرغ وار گوشهٔ وحدت گزیده‌ایم

بیرون ز هر دو کون طلب آشیان ما

❖

اگرچه صورت اشیا تعدّد است ولیک

همه حقیقت اشیا شمول وحدت اوست

به فلسفهٔ وحدت و کثرت که در بحث «همه اوست» و «همه ازوست» روی

می‌نماید در اشعار نوشته توحید توجه ویژه‌ای شده است. مثلاً:

موسی و شم ز شاخ درخت وجود خود

در گوش جان ندای انالحق مقرر است

از جز و کل هر آنچه تصوّر کند خیال
هر ذره‌ای ز نور حقیقت مصوّر است
در کاینات هر چه به صورت مقید است
از مخزن وجود برین شکل آمده است
در معرفت مقام ندیدم و رای این
کین صورت و معانی یک ذات واحد است
و این همه نتیجه است که در شورش و مستی است که جام عشق حقیقی
می‌سّر می‌شود:

از جام عشق مستم وز ما و من برستم
بیرون ز نیست هستم اللیت لیت لیتم
و همین عشق، شاعر را به منزلی رسانده است که در جذب و مستی، آهنگ
فلک‌گیر می‌زند. ملاحظه بفرمایید غزل زیر چه عالم شورش و تواجد را نشان
می‌دهد:

من که در کنگره عشق توگذا زده‌ام
سگه بر عین دو عالم به تجلّا زده‌ام
چون به خلوت‌گه صوفی به جز آلا نبود
غم آلا نخورم زانکه همه لا زده‌ام
به فلک گر علم جاه برآرم شاید
که ز دارات شهی کوس توگذا زده‌ام
به خسیس زر و مال تو فرونارم سر
که من از اوج علا پای بر اعلا زده‌ام
یعلم الله به طفیل شرف الحق امروز
خیمه بر طارم گردون معلّا زده‌ام

حضرت حسین بلخی غزلی در ردیف «اللیت لیت لیتم» سروده‌اند و در همین ردیف غزلی در دیوان متداول احمد جام ژنده‌پیل (مطبوعه در هند) و در نسخه‌های خطی دیوان شیخ احمد چرم‌پوش بهاری دیده می‌شود. فیصله دشوار است که حضرت حسین آیا در پیروی پیر و مرشد پدر خود این ردیف را آورده یا در تتبع حضرت احمد جام^ح. اشتباه در بین احمد جام و احمد چرم‌پوش هنوز باقی است که واقعاً این غزل از کیست. مثلاً برخی از اشعار هر دو غزل در زیر نقل می‌شود.

غزل مخدوم حسین نوشته توحید^ح:

من جام درد خوآرم اللیت لیت لیتم

با کس چه کار دارم اللیت لیت لیتم

اللیت ار بدانی از خویش با زمانی

جز این دگر نخوانی اللیت لیت لیتم

اللیت نور صرفست بیرون ز صوت و حرفست

وان در دل شگرفست اللیت لیت لیتم

نی پیر خانقاهم نی بند مال و جاهم

نی این و آن پناهم اللیت لیت لیتم

غزل احمد جام^ح یا احمد چرم‌پوش^ح:

من مفلس گدایم اللبُّ لبُّ لبِّ لبِّم

بی حال و بی‌نوایم اللبُّ لبُّ لبِّ لبِّم

نه مراسم عز و جاهی نه مراسم خانقاهی

نه مراسم دستگاهی اللبُّ لبُّ لبِّ لبِّم

اللب سر پنهان اللب درد و درمان

اللب کفر و ایمان اللبُّ لبُّ لبِّ لبِّم

اللب شور و مستی و ز خود خداپرستی

اللَّبُّ هَمُّ خُودِ سَتِي اللَّبِّ لُبُّ لُبِّمُ^۱

در نسخه‌های دیوان شیخ احمد چرم‌پوش که اولین در کتاب‌خانه خطی دانشگاه پتنه تحت شماره ۲۱۰۷ و دومین در کتاب‌خانه خدابخش خان، پتنه تحت شماره مخطوطه ۳۰۶ محفوظ است ردیف غزل مذکوره به صورت دیگری نوشته و چنین آمده است «اللب لب لب لبم» اغلب که کاتب این اصطلاح صوفیانه را نفهمیده و بر قیاس غلط خود نوشته. «لیت» واژه عربی است به معنی «کاش که» و این لفظ در قرآن حکیم به تکرار آمده است. مثلاً «قَالَ يَلَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»^۲.

ناگفته نماند که این صوفیان کرام و مشایخ عظام چنانکه در محیط خانقاهی نشو و نما پذیرفته و در سماع اغانی وجدان و کیف را بالیده‌اند از زیر و بم موسیقی و اثراتش خیلی برخوردار بوده‌اند. مخدوم حسین بلخی هم مانند مولانا مظفر بلخی با نوای تن و تنانه چنگ و رباب آشنایی بسیار داشتند. غزل‌های حسین بلخی دارای موسیقیت و ترنم فراوان است. مثلاً:

در سماعی کان پسر خود مطرب و خود دف بود

با نوای عشق تن تن تن تن و تنانه شو

در خراباتی که مستان جام وحدت در کشند

چون حسین از باده‌ای هر درد را پیمانه شو

*

تا که رخ تو وقف کرد آتش غم به جان من

گشت سپند روی تو جان من و جهان من

۱. دیوان احمد جام، ص ۱۳۲.

۲. سوره یس، آیه ۲۶.

بر ز حسین ای صبا پیش رفیق عهد من
من نشدم از آن تو تو نشدی از آن من

✽

مومن و ترسا و مغ اندر سماع آورده‌ایم
زان نواهای حقیقت در رباب افکنده‌ایم
غزلی از حسین بلخی در زیر، غزل‌های شیخ عثمان هاروتی و مولانا مظفر
بلخی را به یاد می‌آرد:

از آن جایی که از ساقی روان در کار می‌بینم
به رهن باده هر جانب سرو دستار می‌بینم
به دور چشم می‌گوشن رواجی هست تقوی را
قماش زهد را هر سو درین بازار می‌بینم
کسان در مصحف رویت یکی فرقان همی‌خوانند
من اندر نون ابرویت یکی هر چار می‌بینم
جهان گویند چون خار است بی گلشن تعال الله
که من در آننی معکم همه گلزار می‌بینم
حسین از سربرون افگن همه پندار وحدت را
که در تو هر سر مویی دو صد زَنار می‌بینم
دو غزل برگزیده و طویل از دیوان حسین بلخی به‌عنوان نمونه در زیر نقل
می‌شود که تنها این دو غزل مشخصات اصلی افکار و خیالات عالیه و معتقدات
صوفیانه‌شان را کاملاً واشگاف می‌نماید.

غزل:

تا به‌ملک فقر من عالی سوا آورده‌ام
پای همّت بر سر اوج علا آورده‌ام

از جناب اشرف کونین ختم انبیا^ص
خاک «تمّ الفقر» بهر توتیا آوردهام
مسّ قلب غافلان را زر کنم از یک نظر
کز ره اکسیر عشق این کیمیا آوردهام
از سواد الوجه رمزی بود پنهان لیک من
آشکارا از روان کبرییا آوردهام
سرّ فقر از رمز قول «من رآنی» خواندهام
تا ندانی کین سخن از جا به جا آوردهام
در حریم قدس فقر از ذره ذره کاینات
گوهری از «کنت کنزاً» بی بها آوردهام
عقل گوید عشق بازی در ضلالت افگند
عشق گوید این ضلال از انبیا آوردهام
فقر از سودای خود گوید که من یکرویهام
هرچه دارم رفت خود پیش شما آوردهام
از ازل یکرنگ رویم تا ابد تبدیل نیست
در میان «صبغة الله» این گوا آوردهام
گر بخوانم از فضایل سرکشم بر آسمان
لیک اوج آسمان را زیر پا آوردهام
فقر یکرنگ است کانجا مر دویی را راه نیست
این حدیث از صوفیان با صفا آوردهام
نعره «ارنی کلیم» از ناتمامی فقر بود
منع رویت زان سبب در «لن ترا» آوردهام
چون نصیب یار حسن خودپرستی آمده است
بس نصیب ما خود از «انظر الی» آوردهام

شاه لولاک از تمامی فقر جامی خورد و گفت
نقل «فهو الله» بهر هر گدا آورده‌ام
دیده‌ای از فقر باید تا خدا بینی کند
خاک فقر از بهر این کحل عمی آورده‌ام
از طفیل قطب عالم شیخ برهان‌الهدی
«کحل ما زاغ البصر» از مصطفی آورده‌ام
اندرین جا گه تجلی گاه باشد استتار
زین تلون سوی تمکین التجا آورده‌ام
تا فقیر از بوی وحدت نیست گردد در چمن
بلبل مستان وحدت در نوا آورده‌ام
فقر چیست از وجه در ذات آمدن حق‌بین شدن
شرح این اسرار معنی باصفا آورده‌ام
چون رسد در نقش تم‌الفقر گردد آشکار
زو عبارت در بقا هم در فنا آورده‌ام
ذات و وجه و نفس وانگه با صفات و اسم و فعل
جامعه با خارقه از اهتدا^۱ آورده‌ام
از برای علت معلولیان در راه فقر
شربت توحید از دارالشفا آورده‌ام
این تجلی بهر وحدت موج تمکین می‌زند
در و گوهر زین تجلی دایما آورده‌ام
صد هزاران حمد ایزد را که من در کار فقر
از شعارالصالحین صد مرحبا آورده‌ام

※

۱. در نسخه منیر «ابتدا» آمده است.

گر من از رخ بر گشایم پردهٔ تلبیس را
در نظر فرقی نماند آدم و ابلیس را
گر ملک را و نمایم روی خود از تیره خاک
روح قدس ترک آرد سجدهٔ تقدیس را
خضر با علم لدن بر جهل خود گردد مقرر
از کتاب خود اگر دعوی کنم تدریس را
گر ز تار عشق بیرون آورم یک شعله‌ای
دوزخ نمرود سازم جنت ادریس را
آدم و ابلیس آرد سجده پیشت ای حسین
گر من از رخ برگشایم پردهٔ تلبیس را
مثنوی افتخار حسینی که در آن قصهٔ چهار درویش نظم شده است، اثر
پربهای مخدوم حسین^ح به‌شمار می‌رود. این مثنوی پُرازش حاوی چهار هزار
و دویست و پنجاه و دو بیت و در شش دفتر است.
مثنوی افتخار حسینی کاملاً در تتبع و پیروی مثنوی مولوی نوشته شده
است چنانکه بدین شعر گفته‌اند:

مقصد من پیروی مولوی بر طراز او بگویم مثنوی

در تعریف مثنوی معنوی مولوی می‌سرایند:

زنده گردی قطره‌ای گر زان چشی هست قرآن در زبان پهلوی
مغز قرآن را همه برداشته در دماغ عارفان انداخته
نیک می‌دانی بلندش پایه است زانکه او از شمس روشن سایه است
شمس تبریز آنکه باشد در حجاب پیش رویش همچو سایه آفتاب

در همین مثنوی وصف پیر و مرشد خود را چنین نوشته‌اند:

بود شرف‌الدین یحیی جان من جان چه باشد جان من، جانان من

بعد زانم وصف گفتن گشت شاق تو که آمد یاد ما را الفراق
 چون شده خورشید جانم زیر میغ ای دریغا ای دریغا ای دریغ
 شد ز هجرت هفتصد و هشتاد و پنج بود زیر خاک پنهان گشت گنج
 چنانکه ازین مثنوی سلیس و روان برمی‌آید مخدوم نوشته توحید تحت
 تأثیر زبان خود و وسعت معلومات بی‌نظیر گشته، مطالب سودمند برای
 خوانندگان در آن گنجانده است. مثنوی بدین طور آغاز می‌گیرد:

بشنو از نی این حکایت را بدل تا رود آرایشش از آب و گل
 شد جدایی از نیستانم و بال باز می‌خواهم به‌اصل خود وصال
 من بهرکس چون صبا آمیختم همچو شب‌نم خون دل را ریختم
 سرّ من از ناله من دور نیست لیک چشم کور را آن نور نیست
 ظاهر است که این مثنوی در برابر مثنوی مولانا نوشته شده است و در هر
 دفتر عده‌ای از اشعارش مثنوی مولانا را به‌یاد می‌آورد. بخصوص نخستین شعر
 هر دفتر این مثنوی که در صنعت بראعت استهلال صورت گرفته مثلاً:
 باز بشنو نی حکایت می‌کند با دم محزون شکایت می‌کند
 و شعر آخری:

باز راه آن نیستان را بگو طوطی بال و پر افشان را بگو

(۴) حضرت مخدوم احمد لنگر دریا بلخی قدس سرّه (م: ۸۹۱ هـ)

آدم اگرچه مظهر اسما شده است و ذات

من اسم اعظم به‌حقیقت چو بنگرم

در خانواده صوفیان بلخی بهار حضرت مخدوم احمد لنگر دریا بلخی^{رح}
 جامع کمالات صوری و دارای صفات معنوی بوده‌اند. ولادت با سعادت آن
 عالی‌گهر در شب ۲۷ رمضان المبارک ۸۲۶ هـ وقوع پذیرفته چنانکه در

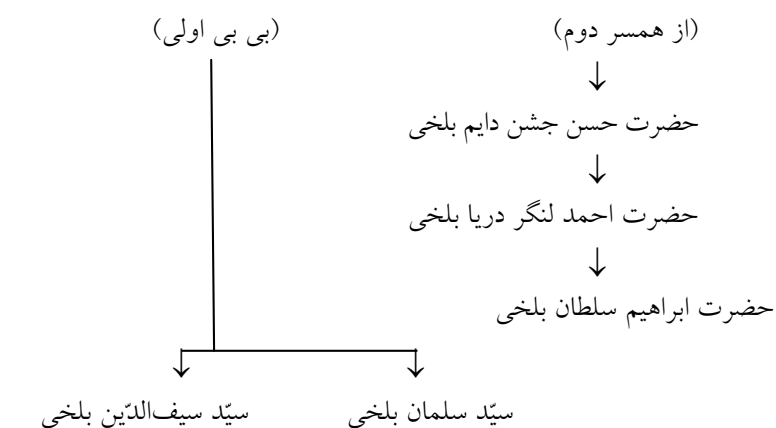
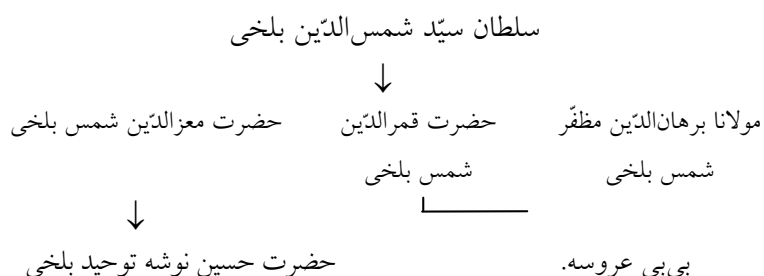
مونس القلوب آمده است پس از تولد تا چهل روز و شب ایشان چشم نگشوده و هر روز بعد نماز چاشت، جدّ محترم‌شان مخدوم حسین نوشته توحید^ح لعاب دهن خود را به چشم‌های آن نومولود مسعود می‌انداختند. چون روز چهلمین چشم گشادند نظر نخستین بر روی مبارک جدّ بزرگوارش افتاد و در آغوش‌های پدر مکرم مخدوم حسن جشن دایم بلخی و جدّ معظم مخدوم نوشته توحید بلخی پرورش و تربیت گرفته، ارتقای جسمانی و ارتفاع روحانی را در بین آن نفوس قدسیه حاصل کرده و اوصاف ستوده و اخلاق کریمانه را پذیرفته، منازل سالکانه و مدارج عارفانه را طی نمود.

کتاب عقیده «شرح مظفری» را سبقاً سبقاً خوانده لیک به‌سوی هیچ مدرسه رخ نفرمودند. سوارکاری را مرغوب و شوق شکار هم بسیار می‌داشتند، بر اظهار ناپسندیدگی جدّ محترم خود اینها را ترک نمودند.

احمد نام بود و هم تخلص و لنگر دریا لقب‌شان بود. وجه لقب‌گذاری «لنگر دریا» در «وسیلۀ شرف» ص ۶۸ نوشته شده است که هنگام سفر حج چون کشتی زایران حج به‌مقام «غبه جابر» رسید نزدیک به‌غرقایی شد. در همین کشتی مخدوم احمد و دخترشان بی‌بی فاطمه تشریف داشتند. بی‌بی فاطمه در آن وقت در خواب بوده و مشرف به زیارت مولای کاینات حضرت علی مرتضی مشکل‌گشا گردیده که آن فلک آشیان، جناب بی‌بی فاطمه را بشارت می‌دادند که جهاز شما غرق نخواهد شد، اطمینان دارید.

وجود مخدوم احمد بلخی در آن جهاز را عقیدتمندان سبب حفظ و امان دانسته و مخدوم را به‌لقب «لنگر دریا» خواندند.

ستارگانی که بر آسمان تصوف در بیهار از نسل حضرت شمس‌الدین بلخی درخشیدند، بدین طور است:



حضرت مخدوم احمد لنگر دریا هوای سیاحت در سر داشتند خصوصاً اشتیاق دیدن زندگی و طرز معاشرت اهل عرب بسیار بود، چنانچه دوران سفر حج، مقام «فسلیک» را ملاحظه نمودند و در عدن مدتی اقامت گزیدند، در آن زمان رهبر اهل عدن ابراهیم عدنی بود، با وی ملاقات کردند و در اهمیت نماز نافل گفتگو کردند.

ایشان به عمر ۶۴ سالگی در خانقاه بیهار شریف به تاریخ ۱۹ رمضان المبارک ۸۹۱ هـ از این جهان فانی انتقال ورزیدند. تاریخ انتقال را شاعری در قطعه ذیل نظم کرده است:

به باغ خلد خرامید احمد بلخی که بود هر سخنش نافه تار شرف

پرید بو ز کلامم چو سال برخواندم «هوای طیب بوی گل بیهار شرف»

۸۸۹ - ۸ = ۸۹۱ هـ

مرقد انور در محله «بهارپوره» بیهار شریف واقع است و از آنجا به فاصله سی قدم با جدشان مخدوم حسین نوشته توحید بلخی و جدشان بی بی عروس^ح زیر گنبد بزرگ آسوده خاک هستند.

فروتنی و انکساری، شرم و حیا، جود و سخا در حضرت لنگر دریا بی نهایت بوده، غور و فکر عادت هر لحظه ایشان شده بود. در جانوران هم صفت توافق را معلوم و ثابت کرده، در علوم دین بالخصوص حدیث و فقه دستگاه کامل و با ادبیات عربی و فارسی شغف استوار داشته. امراءالقیس را در عربی و خاقانی شروانی را در زبان فارسی استاد بزرگ شاعری می دانسته است.

چنانکه شیخ احمد لنگر دریا از دودمان گرامی بوده همه اوصاف ظاهری و داخلی را از وراثت گرفتند و در محافل سماع اغانی شرکت می داشته و مغلوب الحال گشته و آستین افشانی و پاکویی را رسم فضول قرار می داده. به گفته وی:

رقص وقتی مسلمت باشد کاستین بر دو عالم افشانی

در مونس القلوب که مجموعه ملفوظات شان است می نویسند که در مجالس سماع جدّ محترم، اصفیا، شرفا، رؤسا و شاهزاده ها شرکت می جستند. حضرت احمد لنگر دریا موسیقی را در سماع می پسندیده و ارغنون را مرغوب و در موسیقی دستی می داشتند. قوالی موسوم به «پارا کمانچی» چو ارغنون را می نواخت. صوت دل انگیزش را غذای روحی قرار می دادند. خودی و خودبینی و نفس و شهوت پرستی و کبر و حسد را دور کردن، اساس تعلیم احمد لنگر دریا بوده. چنانکه می سرایند:

ترا یک ذره در خود عیب دیدن به از صد نوع عیب الغیب دیدن

آثاری که از ایشان باقی مانده است در ادبیات و فرهنگ فارسی هند خیلی

پُرارزش می‌باشد:

۱. مونس القلوب: در نثر مجموعه ملفوظات دارای معلومات بیش بها است.
۲. گنج لایخفی: کتابی در تصوّف که مصنّف به مسایل دقیق کنجکاوای نموده است.
۳. دیوان اشعار فارسی: متضمّن بر ۹۸ غزل، ۴ مثنوی، ۱۶ قطعه و مفردات مشتمل بر ۲۸ بیت است و در آغاز دیوان دو نظم طویل به عنوان حمد و نعت آمده است.

چنانکه از مطالعه دیوان احمد لنگر دریا برمی‌آید می‌توان گفت که این شاعر پارسی‌گوی هند در برابر استادان ایران مانند جامی، حافظ، عراقی، خاقانی، سعدی حتّی عارف روم و نظایر آن جرأت سخن‌سرایی نموده‌اند. شیخ احمد لنگر دریا از حیث صوفی‌نامور و شاعر معروف ایالت بهار در قرن نهم هجری می‌زیستند و معاصر حضرت جامی رح (م: ۸۹۸ ه) بودند. بعضی از غزل‌های شیخ احمد در میان غزل‌های جامی دیده می‌شود. سوال این است که دیوان جامی در زندگانی‌شان چگونه نزد احمد لنگر دریا به‌همند رسید، اغلب که دوران سیاحت در خارج، احمد لنگر دریا به ایران رفته و به واسطه شیخی و بزرگی در خدمت مولانا جامی حاضر شده و از ملاقات وی بهره گرفته‌اند. حضرت عبدالرحمن جامی هم عارف بزرگ و معروف در عصر خود و صاحب سجاده به شمار می‌رفته. هر دو شیخ احمد لنگر دریا و شیخ جامی متمایل تصوّف و اهل عرفان بودند، افتادگی طبع و اشتغال روحانی یکسان داشتند، بدین گونه در شاعری طبع‌آزمایی و فکریمایی نموده، چنانکه از مقایسه اشعار هر دو در زیر می‌توان دید:

مولانا جامی رح:

فردا که دوست کشته خود را ندا کند

خیزد ز خاک و بار دگر جان فدا کند

شد روی دوست قبله ما کو امام شهر
تا در نماز خویش به ما اقتدا کند
بس پیر سال خورده که چو طفل خرد سال
در مکتب تو لوح محبت هجا کند
حاشا که من لباس سلامت کشم به دوش
گر عشق از پلاس ملامت ردا کند
مسکین فقیر می کند انکار دید دوست
با او بگو که دیده جان را جلا کند
تو در میانه هیچ نه ای هر چه هست اوست
هم خود الست گوید و هم خود بلا کند
جامی بمرد در غم یاری که بهر او
گر صد هزار بار بمیری کرا کند^۱

برخی از اشعار غزل جامی:

خانمان گر گشت ویران شکر کز اقبال عشق
بر سر کوی بلا داریم محنت خانه ای
بیدلان را نیست ره در عشرت آباد وصول
بعد ازین ما و فراق و گوشه ویرانه ای
احمد لنگر دریا:

گر یاد هیچ پرده ز روی تو وا کند
هردم هزار لطف برین بی نوا کند
چشم تو نیم مست اگر تیغ برکشید
چه فتنه ها که بر سر مردم قضا کند

۱. دیوان جامی، چاپ ایران، پژوهان چاپخانه علمی، ص ۲۴۴.

اعنی که از کرشمه به سازی تو کارها
گر بخت یار گردد و با من صفا کند
در یاد برد از سر زلف تو نکه‌تی
بس طعنه‌ها که بر سر مشک خطا کند
من با رقیب تو به مدارات جان دهم
لیک او برین حقیر مواسا کجا کند
عابد اگر به طاق دو ابروت بنگرد
ای بس نمازها که به پیشت قضا کند
احمد اگر به عمری یابد به خلوتت
با چشم و روی خوب تو بینی چها کند^۱

✽

هر زمان گویم که از دل مهر او بیرون کنم
لیک با خود بس نمی‌آیم ندانم چون کنم
بوالعجب کاری که خلقی در پی درمان من
من به فکر آن که هر دم درد خویش افزون کنم
کشته شد جامی ز هجر افسانه و صلش چه سود
مرغ بسمل چون زید صد بار اگر افسون کنم
برخی از اشعار احمد لنگر دریا:

خانمان کردم خراب از عشقت ای زیبا پسر
می‌روم بی‌جان و دل اندر پی جانانه‌ای
سر نتابد از کمند زلف تو احمد ز جود
گرچه رانی بر سر او ارّه همچون شانه‌ای

✽

۱. دیوان احمد لنگر دریا، نسخه قلمی فتوحه.

عمر ضایع گشت از من ای دریغا چون کنم
جای آن شد چشم را من چشمه جیحون کنم
بالیقین جان و جگر را در هوای روی تو
آب گردانیم و دل را قطره‌ای از خون کنم
زیر طوفان باشد این جمله زمین با آسمان
قطره ای از چشم خود گر یکدمی بیرون کنم
پیداست که هر دو شاعر سوخته عشق بودند و ترجمان کیفیت‌های عشق
حقیقی. در عشق خانه خراب شدن بر ایشان باعث افتخار بوده و عشق را مایه
نشاط و حیات می‌شمرند، چنانکه شیخ احمد لنگر دریا هم درباره عشق به‌آهنگ
بلند مثل مولانا روم پرداخته‌اند:

جمله عشق است این همه والله عشق
عشق را در کارکن ای شاه عشق
عشق مالا مال جمله عالم است
عشق پیدا در لباس آدم است
عشق بازی گشت پیدا از خدا
مقتدای عشق گشته مصطفی ص
با حقیقت گر نباشی عشق باز
باری از تکلیف کن عشق مجاز
نردبان آمد حقیقت را مجاز
راه حق را ای پسر این توشه ساز
گر توانی پاکباز اندر مجاز
عاقبت محمود گردی ای اباز
در سایر اشعار دیوان احمد لنگر دریا جذبات عشق حقیقی‌شان، ترجمان

کیفیات داخلی و مشاهده عرفانی را متنوع ساخته است و چنانکه عشق اساس تصوف است و حضرت احمد لنگر دریا خود یک قهرمان ایوان تصوف و عرفان بوده لذا مرکز و اساس ساختمان شعری احمد لنگر دریا همین عشق می‌باشد.

شیخ احمد بلخی در فنّ غزل‌گویی پیروی حافظ و سعدی و جامی و عراقی و خسرو را راه داده‌اند و دلیل این اتباع صوری و معنوی همان غزل‌هایش باشد که در حیطة و آهنگ مشترک به طراز و شیوة آنها نوشته شده است. مثلاً:

حافظ:

آنکس که به دست جام دارد	سلطانی جم مدام دارد
آبی که خضر حیات ازو یافت	در میکده جو که جام دارد
سر رشته جم به جام بگذار	کاین رشته ازو نظام دارد
بیرون ز لب تو ساقیا نیست	در دور کسی که کام دارد
در چاه ذقن چو حافظ ای جان	حسن تو دو صد غلام دارد

احمد لنگر دریا:

آن کس که به دست جام دارد	اسباب خوشی مدام دارد
آزاد دلی ز ننگ و از نام	سلطان جهان غلام دارد
هر دل که هوای او گزیند	نی ننگ کسی نه نام دارد
در شوخی و دلبری و مستی	چشمش هنری تمام دارد
مرده به خدا که زنده گردد	عیسی صفت او کلام دارد

بر یکی از معروف‌ترین غزل‌های حافظ یعنی «آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند» شیخ احمد هم غزلی نوشته‌اند که بدین مطلع شروع می‌شود:

گر شاهدان ز پرده رخ خویش وا کنند

صد فتنه‌ها به جان من بی‌نوا کنند

و همچنین بر غزل عراقی همدانی هم غزلی سروده‌اند که مطلع‌های هر دو

غزل در زیر نقل می‌شود:

طرهٔ یار پریشان چه خوش است قامت دوست خرامان چه خوش است
عراقی

دلبر آو عاشقان چه خوش است بافتن بر رخ تو جان چه خوش است
احمد بلخی

سعدی شیرازی:

شورش بلبلان سحر باشد خفته از صبح بی‌خبر باشد
تیرباران عشق خوبان را دل شوریدگان سپر باشد
پای رفتن نماند سعدی را مرغ عاشق بریده پر باشد

✽

احمد لنگر دریا:

ای ز زلفت بچین خطر باشد وز لب‌ت شور در شکر باشد
تیرباران خو برویان را دل شوریدگان سپر باشد
این چنین زلف و عارض و غمزه حاش الله که بر بشر باشد

✽

سعدی شیرازی:

آنکه نقش دیگرش جای مصور می‌شود

نقش او در چشم ما هر روز خوش‌تر می‌شود
عشق دانی چیست سلطانی که هر جا خیمه زد
بی‌خلاف آن مملکت بر وی مقرر می‌شود
دیگران را تلخ می‌آید شراب جود عشق
باز دست دوست می‌گیریم و شکر می‌شود
آب شوق از چشم سعدی می‌رود بر دست خط
لاجرم چون شعر می‌آید سخن‌تر می‌شود

احمد لنگر دریا:

ای که شکلت هر زمانی طرز دیگر می‌شود

یعلم الله زین تشکّل عقل ابتر می‌شود

ای به عشقت روز و شب هر جا که باشم بالیقین

هر طرف در دیده‌ام نقشست برابر می‌شود

تا که نور روی پاکت دید احمد بالعیان

بت پرستی زان سبب وی را میسر می‌شود

پیداست که شیخ احمد لنگر دریا مانند پدر و اجدادشان از سلسله معروف

و صوفی و عارف و سجاده‌نشین معروف بوده و ایشان را از مشغولیت تصوف

و عبادات و ریاضات و تعلیم و تلقین در عوام و مراقبه و اربعین در گوشه انزوا،

مهلت وافر میسر نبوده که توجه به جانب علوم دنیوی کنند و در شعر و سخن

کتاب‌های مفصل از خود به جای می‌گذاشتند. این سرمایه شعری که به دست

آمده، بخشیده و جدان باشد که در هنگام صحبت داشتن با هم جلیسان بر ایشان

طاری شده و انجام کار ریزش تخیل و طراوت فکری به صورت اشعار موزون

شده و در ضبط تحریر آمده و باقی مانده است.

در هر حال این غزل‌های احمد لنگر دریاح را می‌توان در موضوعات

مختلف متصوفانه و فیلسوفانه و اخلاقی و مضمون‌های عادی مشتمل قرارداد

ولی بدیهی است که در دیوان هر شاعر اشعار، عادی به طور حشو و زواید

می‌باشد لهذا اینجا نویسنده را از حشو و زواید غرضی نیست و تنها به اشعار

متضمن مضامین صوفیانه و غیر عادی‌شان ذکر می‌گردد. شیخ احمد لنگر دریا در

روشنی این اشعار مانند مخدوم نوشته توحید بلخی و مولانا مظفر بلخی و مخدوم

احمد چرم‌پوش مست باده عرفان و وحدت وجود به نظر می‌آیند:

ساقیا چون از شراب بی‌خودی مستیم ما

جام بشکن باده بگن کز خودی رستیم ما

در حقیقت چون بینی هیچ کس موجود نیست
در دو عالم جز وجود ما که ما هستیم ما
ما ز غیرت غیر را اندر جهان نگذاشتیم
نقش غیر خویشتن را پاک تر شستیم ما
چونکه احمد از احد داری نصیبی خویش باش
میم احمد صفر آمد بس احد هستیم ما

*

هرچه دیدیم و شنیدیم همه هستی اوست
آنکه او غیر ببینید همه پستی اوست
نیست جز دوست به عالم به یقین هیچ وجود
هرچه بینی و بدانی اثر هستی اوست
احمد از هر دو جهان دیده به تحقیق بگفت
هرچه دیدیم و شنیدیم همه هستی اوست
ولی این دیدن و شنیدن مقسوم هرکس نیست، چرا که:
از جمال وهو معکم جلوه هاست لیک هرکس لایق دیدار نیست
زیرا:

دیده را پرورده گردان در جمال احمد ابر تو جز این اسرار نیست
«الله جمیل و یحبّ الجمال» لذا عشق مجازی خوش جمالان را به گفته
شیخ احمد نردبان عشق حقیقی باید گرفت:

با حقیقت گر نباشی عشق باز باری از تکلیف کن عشق مجاز
نردبان آمد حقیقت را مجاز راه حق را ای پسر این توشه ساز
گر توانی پاکباز اندر مجاز عاقبت محمود گردی ای ایاز
هان! پاکبازی شرطی است، تزکیه نفس و تصفیه قلب و شیوه قلندری به
منزل مقصود خواهد رساند. به فرموده شیخ احمد بلخی ح:

ای دوست بیا قلندری شو فارغ ز دل و ز جان بری شو
تا چند بشوره در بمانی یک لحظه به کان شگری شو
در کلبه عقل چند نشینی بر قصر جنون مظفری شو
با زاهد خشک چند باشی در مجلس شاه منیری شو
روباه هوا چو صید کردی در بیشه پلنگ بربری شو
از وهم ظلوم دیو بگذر در پرتو روی آن پری شو
عالم چو تجلی حسین است احمد همه عضو ناظری شو

این اشعار را اخلاقی و صوفیانه و فلسفیانه هم می‌توان خواند. شیخ احمد بلخی سجاده‌نشین حضرت مخدوم جهان شیخ شرف‌الدین احمد یحیی منیری بوده و در آسمان فردوسیت سیمرخ وار پرواز می‌داشته. «مجلس شاه منیری» اشارتی است به طرف مخدوم جهان و در آخرین شعر از «تجلی حسین» مراد است به جدّ معظم مخدوم حسین نوشته توحید بلخی^ح و برخی از اشعار شیخ احمد آشکارا نماید که ایشان تا حدی از حضرت نوشته توحید و احمد چرم‌پوش^ح و مولانا مظفر شمس بلخی متأثر بوده است. در نزد همه صوفیان عالم خودی و خودبینی و کدورت قلبی و نجاست روحانی عیب عظیم است. مخدوم حسین نوشته، خودی را به حیض زنان تشبیه داده‌اند:

خودی چو حیض زنان است برگذر ز خودی

به‌قرب عین فزادی الذین احصونی

نبیره‌شان شیخ احمد بلخی هم خودی را حیض رجال می‌گویند:

چو خودی حیض رجال است ای سلیم

پس ترا از خودپرستی عار نیست

در عشق حقیقی پاکبازی از همه نجاست قلبی و روحی شرط نخستین

است، مولانا مظفر می‌گویند:

پاکباز عشق را از جان چه باک هرکه در عشق آمد او بی‌باک شد

شیخ احمد لنگر دریا می‌سرایند:

گر توانی پاکباز اندر مجاز عاقبت محمود گردی ای ایاز
حضرت نوشته توحید گفته‌اند:

موسی وشم ز شاخ درخت وجود خود

در گوش جان ندای انالالحق مقرر است

شیخ احمد لنگر دریا می‌نویسند:

چونکه خود را از میان برداشتی بعد از آن بینی انالالحق من بقول
تغزل و شعریت که از تشبیه تازه و استعاره‌های نادره و صنعت‌های
دل‌انگیز شعری عبارت است، در غزل‌های شیخ احمد بلخی بر طراز و انداز
غزل‌گویان ایران ظهور یافته:

بهار آمد بهار آمد، همه گل‌ها بهار آمد

ولی بی‌دوست هر ساعت به‌جانم خار خار آمد

به‌هرجانب نسیم گل، به هر سو نغمه بلبل

شده مستان همه بی‌مل که اکنون بوی یار آمد

بیا مطرب بزن دستی و غم را خاک بر سر نه

بیا ساقی بده باده که یار اندر کنار آمد

دلم بگرفته شد کلی ز صحبت‌های هشیاران

کنون در یاد تو مستم که این می‌خوشگوار آمد

برو در باغ باهر گل چو بلبل عشق بازی کن

هر آنکس کو چنین کاری نکرد از وی چه کار آمد

شیخ احمد لنگر دریا در زمینه مختصری، هم به روانی و سادگی، اشعار مؤثر

سروده و مضمون‌آفرینی نموده‌اند. مثلاً:

آورد صبا پیام بلبل ای بی‌خبر از حقیقت گل

داری دل و دیده گر تو ای دوست در ساز تو با گلی چو بلبل

آن را که مجاز می‌شماری چون در نگری بکن تأمل
خود عین حقیقت است ای دوست این جمله تمثّل و تشکّل
خاموش بدم به روزگاری از غیب فتنه کرد قلقل
کائار تجلّی است احمد ذرات وجود جز و هم کل

پیداست که مرکز این دایره شاعری که پرگار فکر و تخیل شیخ احمد کشیده همین نقطه وحدت است که سایر کاینات و موجودات گرد او می‌رقصند و این نقطه‌ای است که به صورت آدمیت متشکّل شد و به گفته شاعر مشرق علامه اقبال لاهوری:

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
فطرت آسفت که از خاک جهان مجبور
خودگری خودشکنی خودنگری پیدا شد
خبری رفت ز گردون به شبستان ازل
حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد^۱
و شیخ احمد بلخی قول حضرت علی مرتضی^ع: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» را عملی ساخته و به عرفان الهی مفتخر گشته. با چه حسن ادا و شیوه بیان، نزاکت‌های سنجش و بینش و پرش خیال را به کار برده‌اند:

آنکه او را گم شده پنداشتم یافتم الحمد لله یافتم
دوست در خانه نشسته لیک من مرکب همت بهر سو تاختم
تو درون جان من بودی مقیم من نشان از این و آن می‌خواستم
نحن اقرب آشکارا جلوه داد وهو معکم را چو حق بشناختم
بود پنداری که غیری نیز هست لیک آن پندار را انداختم

۱. کلیات فارسی اقبال، چاپ ایران، ص ۲۱۵.

گه به مسجد می شدم گاهی به دیر کعبه را مقصود می انگاشتم
لیک چون از لطف تو شد دیده باز حق گزیدم وز همه برخاستم
از انا الحقی نیامد بعد هو من هوای خویش را هو ساختم
گرچه در هر جانبی جستم ترا الحق اندر جان احمد یافتم

و این مشقت و ریاضت حق بینی هیچ از غیر الله نگذاشته که در نظرشان
باقی بماند، زیرا که الله بس باقی هوس، حتی هستی خود را از میان برداشته،
چنانکه گفته اند:

از میان بردار خود را ای فضول زانکه هستم هم فروعت هم اصول
چونکه خود را از میان برداشتی بعد از آن بینی انا الحق من بقول
آشکارا و نهانت هم منم راست ها چپ ها و اعلی هم سفول
گر به دل آیی به من یابی یقین ملک وصلم وهو معکم لایزول
و بر یک «نعره آلا هو» زمین و آسمان را لرزانیده:

در معنیم نگر که خداییم ذوالجلال

در صورتم بین که به غایت محقریم

*

آدم اگرچه مظهر اسما شده است و ذات

من اسم اعظمم به حقیقت چو بنگرم

با این همه طمطراق شعری و آهنگ رستاخیز تصوف چون به حمد باری
تعالی و نعت سید المرسلین آیند حق این است که با طعم قند مصری بوی
گلاب داده اند:

ای حکمت زبان را فضل الخطاب داده

کشت امید جان را از دیده آب داده

باران رحمت تو از فیض و فضل احسان

دریای چشم ما را در خوشاب داده

بر ماه روی خوبان برقع ز مشک بسته
خورشید خاوری را از شب نقاب داده
فضل تو سالکان را عرفان رفیق کرده
لطف تو محسنان را حسن‌الثواب داده
صنع نبات ریزد هر میوه را به‌بستان
با طعم قند مصری بوی گلاب داده
کرم برهنه تن را داده لباس زیبا
زنبور نیش زن را نوشین گلاب داده
ای چون هزار احمد هر لحظه عاصیان را
عفوت ز روی رحمت امن از عذاب داده
و در مدحت سیدالمرسلین (ص) سروده‌اند:

ای قلدوه انبیای عالم وی چشم و چراغ نسل آدم
ای جمله جهان طفیلی تو مقصود تویی از این و آن هم
هرجا که سخنوری فصیح است در وصف تو الکن است و ابکم
بر قامت تو قبای لولاک زیبا و مناسب است و چالاک

با توجه به اشعار بالا بدون شک می‌توان گفت که شیخ احمد لنگر دریا بلخی شاعری جادونگار و شیوه بیان و فصیح به زبان فارسی است که در بهار برآمده و علاوه بر مقام شامخ و مرتبه ممتاز شیخی و درویشی و عرفانی در شعر و سخن هم دارای پایه مستحکم و بسیار مهم بوده است.

بدون تردید شیخ احمد لنگر دریا طایری بوده قدسی آشنا که در هوا و فضای هدایت و عرفان بال اقبال گشاده و در سایه جناح کرامت‌شان، ارباب ایقان و اهل علم و فضل بهره‌ وافر برگرفته و به‌توصیف شان زبان گشوده و در شیوه شاعری زبان الهام بیان شان را اسرار معرفت الهی دانسته‌اند. شاهد این دعوی و حجّت این معنی، دیوان مختصر آن آسمان جناب است که هر لحظه تقاضای مطالعه دارد.

(۵) حضرت سید شاه قاسم حاجی پوری رح (م: ۱۰۱۳ هـ)

ما را همین بس است به میخانه دو کون

یک جرعه‌ای ز جام محبت چشیده‌ایم
به طوری که در فصول قبل ذکر شده است، ایالت بیهار از مراکز مهم
تصوّف اسلامی و غیراسلامی بوده و یکی از این مراکز، حاجی پور ضلع ویشالی
به شمار رفته است. شهر حاجی پور با نام سلطان شمس‌الدین عرف حاجی
الیاس شاه (۱۳۴۵ تا ۱۳۵۸ مسیحی) والی بنگاله نسبت دارد که وی بنیان‌گذار
این شهر بوده است.

حاجی پور در تاریخ سیاسی و مذهبی بیهار اهمیت بسیاری دارد مخصوصاً
طی دوران سلاطین مغول آماجگاه امرا و شهزادگان و سربازان بود می‌گویند که
شخصی به نام سید حسن دانشمند نام به شوق تحصیل علمی از میرت به بیهار
آمده و در مدرسه معروف میر فتح‌الله در محله حسن پور عشری ضلع سارن به
تحصیل علمی مشغول گردید. رئیس مدرسه، میر فتح‌الله از اولاد سلطان‌العارفین
بایزید بسطامی رح بوده و دختر خویش را به همسری سید حسن دانشمند داده.
سید حسن دانشمند در سال ۹۴۵ هـ راهی ملک بقا شدند و در حسن پوره
عشری، پیوند خاک گردید. مرتبه‌شان بر اساس قطعه تاریخی وصال پیدا است
که اینجا نقل می‌شود:

بود شاهی به کشور دانش میر سید شده به دار فنا

خردم گفت دُرّ تاریخش واصل حق شده سر علما

از سه پسر سید حسن دانشمند که همه اولیای کبار آن عصر بودند، یکی
سید احمد قدّس سرّه بوده، ایشان راه سیاحت در پیش گرفته و آخرکار در
میناپور، حاجی پور رحل اقامت گشاده و سکونت ورزیده و در همین جا وفات

۱. تذکره تاج‌العلماء، خطی، خادم حسین، ص ۳۲، به حواله سید قاسم حاجی پوری، از دکتر غلام
مجتبی.

یافته و مدفون گردیده است. ایشان در سلوک و عرفان مرتبه‌ای نمایان می‌داشتند چنانکه در این قطعه تاریخی شاعری اشارت می‌کند:

آن ولی عهد خاندان نبی ص رهمنون خلق و پیشوای قوم
خردش معرفت الله بنمود سال رحلت عرف ربک بود
۹۷۲ هـ

سید احمد که به نام پیر دمیریا معروف شده بودند هم، سه پسر داشتند. نخستین، مخدوم سید محی‌الدین امیر بره (Barh) که پس از بیعت و خلافت بر دست پدر خود به سجّاده جدّ امجد در حسن‌پوره رونق افروز شدند و در همانجا در سال ۱۰۱۲ هـ درگذشتند. قطعه تاریخ وفات چنین است:

امیری بی‌نظیری میر برهان که شاهی داشتند از وی گدایان
ز سال ارتحال او دلم گفت ولی بودند صدر مقتدایان
۱۰۱۲ هـ

دومین فرزند ارجمند سید احمد پیر دمیریا، مخدوم سید شاه قاسم صاحب دیوان و مثنوی بودند. و سومین پسرشان سید محمد که او هم به لقب پیر دمیریا معروف گشتند و بر سنت پدر خود رو به مسافرت نموده و در سال ۱۰۲۴ هـ در شهر عظیم‌آباد داعی اجل را لبیک گفته و کنار رودخانه گنگ آسوده خاک شده. از «نورالله مرقدہ بانوار جمالہ» تاریخ وفات ۱۰۲۴ هـ برمی‌آید.

از این دودمان عالی، شخصیت گرامی و خوش اطوار و نیک آثار مخدوم سید شاه قاسم حاجی‌پوری^ح بوده است که در سال ۹۴۰ هـ پا به عرصه گیتی نهاده. معلومات تفصیلی درباره پیدایش و تعلیم و تربیت‌شان در دست نیست. سید قاسم بیعت و اجازت و خلافت از پدر بزرگوار خود یافته و پس از وفات‌شان بر سجّاده سلوک و معرفت، در خانقاه حاجی‌پور جای گرفت.

تذکره «تاج‌العلماء مع رحلت‌نامه (نسخه خطی) از خادم حسین» و رساله‌ای درباره حالات خاندان پیر دمیریا (نسخه خطی) از شاه عنایت حسین که هر دو

مؤلفین از اخلافِ مخدوم سید قاسم بوده، تنها ذریعه وقوف احوال‌شان است که در کتابخانه خلیفه باغ بهاگلیپور محفوظ مانده و نسخه خطی دیوان حضرت قاسم هم در همین کتابخانه خلیفه باغ بوده و بنابراین دکتر غلام مجتبی انصاری «حالات سید قاسم حاجی پوری» را همراه غزلیات‌شان به زیور طبع آراسته است. در آن کتاب نوشته است که مادر محترم سید قاسم، دختر مخدوم سید محمود چشتی^۱ بوده و ایشان یکی بعد از دیگری چهار زوجه گرفتند و از آنها نه پسر و هفت دختر یافتند. دکتر انصاری عبارتی در شأن جلال سید قاسم از تاج‌العلماء خادم حسین مقتبس ساخته‌اند که در زیر نقل می‌شود:

«حال همچنان بود که به وقت خواب در مکان خوابگاه آنجناب خدام توده گاه می‌داشتند، سحرگاه برخاسته اول نگاه بر آن گاه انداختند، آن از چشم گرم ایشان می‌سوزید بعد از این ار کسی توانست به حضور می‌رسید ورنه مقذور ندید»^۱.

دربارۀ درگذشتن سید قاسم حاجی پوری، خادم حسین مؤلف تاج‌العلماء

می‌نویسند:

«و به چهارم ذی‌الحجه از این جهان فانی رحیل مکان جاودانی گشتند. مزار اقدس در سیدپور (متصل حاجی پور) است... و تا یامونا بر مزار آنحضرت جاری است. هرکسی که به بلای هرگونه مبتلا شده چوکی چند روزی سازد کامیاب می‌باشد»^۲.

از قطعه تاریخ وفات‌شان ۱۰۱۳ هـ شعری در زیر به نقل می‌رود:

روز رحیل جهان، چهارم ذی‌الحجه بود

سال وفات شریف «مفخر آل نبی^ص»

۱۰۱۳ هـ

۱. سید قاسم حاجی پوری، ص ۴۱.

۲. به حواله کتاب دکتر غلام مجتبی انصاری، ص ۴۲.

پیداست که سید قاسم حاجی پوری مانند نیاکان خود رونده جاده تصوف و مسافر راه سلوک و عرفان بوده ولی هم مثل بیشتر صوفیان و عرفا، طبع موزون و شعر و سخنوری می‌داشته چنانکه از آثار مهم شعری‌شان برمی‌آید، سید قاسم هم گرد شمع فروزان عشق، پروانه‌وار می‌رقصند و می‌سوزند و این سوخته عشق حقیقی جذبات و کیفیات و واردات عشقیه را در اشعار خود طوری می‌نماید که باید و شاید.

حضرت سید شاه قاسم جمال الهی را بر روی خوبان منعکس می‌نگرند و نور حق را ندیدن کمال بدنصیبی می‌دانند:
بر روی خوبان جمال اله از آن رو مگردان شوی بی‌نصیب

✽

قاسما روی بتان می‌نگر از دیده دل گر به جان طالب دیدار اله آمده‌ای

✽

زاهد چو حسن صورت خوبان ندیده‌ای
حقاً جمال جلوۀ سبـحان ندیده‌ای

✽

دیدن نور الهی به رخ ماهوشان
اصل دین است مکن زاهد ازین دین عدول

مخدوم قاسم^ح هم مانند شعرای متصوفه پیشین، اسرار و رموز عشق را در اشعار به تکرار مطرح ساخته و عشق را از برای مردم لازم گردانیده و در شاعری از تشبیه لطیف و نادر، لطف شعری را دو چندان کرده‌اند:

بی‌سوز زهد خشک چه خواهی تو قاسما

مردم بغیر عشق چو دیگی ست بی‌نمک

در نزد وی، اصل شهود و شاهد و مشهود یکی است و همین است که در ردیف عشق، عاشق و معشوق، غزل‌ها سروده‌اند. دو بیت از هر سه غزل در زیر نقل می‌شود:

تا دلم شد بلبل گلزار عشق رست در باغ دلم صد خار عشق
شد عیان در مرکز هر دایره روزها از نقطهٔ پرگار عشق

✽

حقاً که منم بر رخ زیبای تو عاشق بر زلف دلاویز تمنای تو عاشق
هرکس نگران صورت اشپای دو عالم بیچارهٔ قاسم به تماشای تو عاشق

✽

نهادم دل در آن گیسوی معشوق که بیند جلوهٔ ابروی معشوق
به دستم گر رسد ملک دو عالم فرا سازم بر آن یک موی معشوق
و عاشق در جمله اشیا، جمال معشوق را نظاره می‌کند و به نظر وی عشق
عین حق می‌آید. باده‌کشان عشق راز حق را راز نمی‌دارند و همچون منصور
نعرهٔ انالالحق می‌زنند. می‌گویند:

هرکه او جام عشق نوشیده همچو منصور حق نوشیده
غیر حق کرد از نظر باطل هرچه دیده جمال حق دیده
جلوهٔ حق را به صورت لیلی همچو مجنون نهاد در دیده

از آنجا مسئلهٔ وحدت وجود در شاعری آغاز نماید و سید قاسم
حاجی‌پوری به نگاه عشق همگی اشیا را به مشاهده می‌گیرند:
قاسم از دیدهٔ حق بین به ظهورات نگر

عین توحید در اشپای جهان جاری است

و مانند شیخ احمد چرم‌پوش سهروردی در سایر کاینات روح وحدت را
جاری و ساری گویند. شعر زیر از احمد چرم‌پوش است:

صد هزاران آینه شاهد یکی نیست کس را اندرین معنی شکی
وحدت اندر کثرت آمد آشکار برکشا از راه بینش چشمکی
سید قاسم حاجی‌پوری می‌سرایند:

انجم بود هزار مه آسمان یکی ست

عالم پُر از نگار نگار جهان یکی ست

در پرده دو کون که شاهد بود یکی
قاسم مدام طالب دیدار آن یکی ست

✽

در ظهورات دو عالم هرکجا دارم نظر
پیش چشمم جلوه نور جمالت منظر است
حاصل آنکه مخدوم سید قاسم از نردبان عشق به عرش وحدت می‌رسند و
لاجرم نعره اناالحق به زبان آرند.

دلم بر عرش وحدت یافت معراج انا الحق گفتم چون منصور حلاج
و این ثمره عشق و تنها عشق است و کسی که شیوه عشق نکند
درختی ست بی‌ثمر:

شیوه عشق زاهد ار نکسی چون درختی ست بی‌ثمر باشد
علاوه از این کنهات عشق و نکات وحدت و توحید، سید قاسم عروس
شاعری را به محاسن صوری و معنوی هم آراسته می‌نمایند که با زلف گره‌گیر
فن سخن، مشاطگی دل‌پذیر و بی‌نظیر دارند. در زبان و بیان، قدرت کامله مانند
اهل ایران داشته زیرا در سلک غزل درهای مضامین و مرجان خیال را مسلسل
سفته و نظیر نظیری و عرفی و طالب آملی آورده، طوری که در لطافت شعری و
شیرینی بیان فرقی نیافتد. مثلاً:

یار صد ره نمود نور خدا	نورالله صدره ابدا
جمله خوبی به ذات یار من ست	لیس فی الحسن مثله ابدا
شیوه عشق او گرفت دلم	رب هبنی لامره رشدا
هست مقتول تیغ غمزه او	واصل الحق و افضل الشهدا
ترک چشمش ز تیغ غمزه زند	من قتل کان افضل الشهدا
قاسم اوصاف او بیان چه کند	لم تجد فی صفاته امدا

پیداست که مخدوم سید قاسم به زبان عربی هم، استعداد وافر و دسترسی
کامل می‌داشتند. در غزل دیگر که ردیف «سفید و سیاه و سرخ» دارد رنگینی

خیال را به تسلسل و آرایش، حسنِ قوس قزح داده‌اند به نحوی که سراپای محبوب در نظر جلوه‌گر می‌شود:

آن مست چشم یار سفید و سیاه و سرخ

آهوی مرغزار سفید و سیاه و سرخ

گلزار روی دوست ریاحین عجب کشد

خال و لب و عذار سفید و سیاه و سرخ

با حسن و رنگ و روی نگارم نمی‌رسد

گل‌های لاله‌زار سفید و سیاه و سرخ

تشبیهات تازه و نوین در اشعار قاسم بر مشاهده عمیق و دقیق نگاه‌شان

دلالت می‌کند.

گرد رخ ای ماه دو زلفت عجب همچو بود روز میان دو شب

*

بر آن لب بین خط باریک مشکین چو موران گردِ شکر بسته افواج

*

صندل قد تو گنجینه حسن است و طلسم

گیسوی مار سیه شکل به پیچیدن تو

*

خطی که به گرد لب لعلت بدمید

خضر است که بر چشمه حیوان برسد

خوبی و دلآویزی این اشعار تشبیه دار، محکی است که شاعر بدین صنعت

چابک‌دستی و مهارت فنکارانه دارد. جای شگفت و عجب نیست که سید قاسم

حاجی‌پوری هم مانند دیگر مشایخ سخن‌پرداز از نغمه و موسیقی بهره‌افر

داشته چنانکه در خانقاه‌ها به مجالس سماع آغانی تواجد می‌کرده و از خود رفته

بوده‌اند. برخی از غزل‌های سید قاسم ترنم و نغمگی و آهنگ دلنواز صوتی را

داراست، مثلاً در غزل‌های زیر:

آمد ز خانه مست شه دلبران برون
دل‌ها به‌ناز برد برفت اندران درون
دیوانگان که سر به‌فلک برکشیده‌اند
زلفش فگند آن سر دیوانگان نگون
مجنون شدم به‌شیوه چشم غزال تو
چو دیدمش به‌باغ تماشاکنان کنون
آن آهوان دشت که چشمش چو عین یار
بین سر کشید بهر دلم بر سران سرو
مژگان چشم مست نگارم سر سنان
مجروح اوفتاد دلم زان سنان سنون
چون محو شد به‌فکر حضورش دلم مدام
هردم به‌ذکر نام کلامش زبان زبون
مقصود هر دو کون چو عشق خدا بود
بی‌عشق زهد و تقوی باشد فسان فسون
چون بارگاه حسن کشد قامتش ببین
طوبی و سرو پیش قدان دلستان ستون
آن حوروشی که قاسم با حُسن دلفریب
روی از چنان نمود چنان شد چنان چنون
*
در حسن آمدی تو ز سیمین بران برین
دارند اتّفاق همه دلبران برین
کردند نقش لعل تو در خاتم جهان
از بهر مهر مهر تو فرزنانگان نگین
زاده عروس حسن تو چندین ببین به‌ناز
در جلوه گه شمار نشد از بیان به‌این

از غیرت آنکه پای همین بر زمین نهی
می‌دارم آرزو که شوم بر زمان زمین
هندوی زلف رهن دینم که کرده‌ای
شد رهنمای من که رسیده بدان برین
چشمت به تیر غمزه جهان دلم گرفت
وز بهر دین نهاد دو ابرو کمان کمین
ای آن که فتنه چشم تو در مردمان نهاد
یکدم به مهر مردم مفتون شبان شبین
نامت چنان عزیز فتاده است در جهان
کاورد ذکر نام تو اندر چنان چنین
در دل شرف ز مهر رخت قاسمی نیافت
آری کمند مشرق روی مکان مکین
درخور توجه است غزل‌های دیگر که در بحور مختصر ترنم‌خیز و نغمه‌ریز
سروده‌اند و از هر شعرش موسیقیت و غناییت منتشر می‌گردد:
ناظر نشدی روی تو منظر نشدی گر
بی‌دل نشدی حسن تو دلبر نشدی گر
جان رفت به بازار محبت نکشیدی
جانا سر سودای تو در سر نشدی گر
خوشبو نشدی هیچ به‌اشیای دو عالم
چون فیض از آن جعد معطر نشدی گر
پس حال پریشان دل آشفته نگشتی
آن زلف دلاویز تو ابتر نشدی گر
زلفت همه دل‌ها بهره کفر کشیدی
روی تو به‌اسلام چو رهبر نشدی گر

اسلام ز کفرت نَبْدی صحبت کفار
اظهار براهیم ز آذر نشدی گر
چشم دل قاسم به‌حضورت نرسیدی
در دیده جمال تو مصوّر نشدی گر

✽

ای رخت گلزار نسرین لاله‌ها بلبل جان پیش تو در ناله‌ها
ای صنم گر وعده جلوه دهی خدمت بتخانه گیرم سال‌ها
گر بینم پیش آید دال زلف مصحف رویت ز بهر فال‌ها
گر بیابم نامه خطت شوم رستگار از نامه اعمال‌ها
قاسما در شهر خوبان شهره شو خوشتر است او را مدام این فال‌ها
این اشعار را بر زیر و بم طبله و دهل و دف خوب و خوب‌تر می‌توان
سرایید. هرچند که دیوان مخدوم سید قاسم دارای صد و دوازده غزل دلچسپ
و شیرین و مترنم بوده، در اینجا بر همین اشعار محوله بالا اکتفا می‌شود.
از مطالعه کلام قاسم بر می‌آید که ایشان از سخن‌سرایان ایران مخصوصاً
سعدی و حافظ و هم از خسرو دهلوی خیلی متأثر شده بودند و در پیروی‌شان
غزل‌ها می‌نوشته و مضامین عالی و بدیع گردهم آورده‌اند.
در تذکره‌ها آمده است که سید قاسم حاجی پوری مثنوی هم داشتند ولی
معلومات درباره‌اش مفقود است.

حاصل آنکه سید قاسم در بین مشایخ سخن‌پرداز بهار، مرتبه عالی دارند و
مانند شعرای خودشناس و خداشنا درباره اشعار خود افتخارانه گفته‌اند:

گفته قاسم به نور دل‌شناس گنج اسرار است این اشعار نیست

✽

مست بیرون آمدی از صومعه گر شنیدی زاهد این اشعار من
و پیش بینی می‌نماید:

قاسم از سوز دل خود سخن عشق نگفت
دیده آن داشت که مقبول جهان خواهد بود

(۶) شاه نورالحق طپان عمادی پهلواروی رح (۱۱۵۶ - ۱۲۳۳ هـ)

کشیدم از رگ جان سطر اوراق پریشان را

رقم کردم ز خون دیده بسم الله دیوان را
محمد نورالحق نام، طپان تخلص، پسر شاه احمد عبدالحق قادری، فرزند
مخدوم پیر مجیب الله قلندر جعفری زینبی قادری پهلواروی مؤسس خانقاه
مجیبیه پهلواروی شریف بودند. ایشان در سال ۱۱۵۶ هـ چشم به جهان گشودند.
تعلیم و تربیت از پدر خود شاه عبدالحق و جد بزرگوار خود شاه مجیب الله
قادری و عموی خود شاه وحیدالحق ابدال رح گرفته و بیعت و تعلیم طریقت از
حضرت شاه مجیب الله حاصل نمود. درباره سجاده نشینی شان شاه وحیدالحق
ابدال رح می گویند:

آن عزیز زمانه نورالحق پاک دل پاک ذات پاک نهاد
جد و هم پیر او نشانیدش سر سجاده جناب عماد رح
سنه اش زین دعا بجو که ازو خانقاه قلندری آباد

۱۲۷۳ هـ

دختر شاه غلام نقشبند سجاد، بی بی واجده همسرشان بوده و از او یک
فرزند، شاه ظهورالحق ظهور به وجود آمدند. حضرت طپان پس از سجادگی
پسر خود در انزوا جای گرفتند و به روز چهارم شعبان ۱۲۳۳ هـ، برابر ۹ ژوئن
۱۸۱۸ م در نزد درگاه میر اشرف کشمیری به شهر پتنه دست از جان برداشدند.
شاه ظهورالحق ظهور پسرشان قطعه تاریخ وفات وی را گفته:

تو ای شاه نورالحق قطب دوران چرا آخر از بزم امکان رسیدی
ظهور حزین گفت سال وفاتت گذشته ز جان نزد جانان رسیدی

۱۲۳۳ هـ

حضرت طپان شاعری بودند عظیم‌المرتبت و صلاحیت و استعداد خداداد داشتند. «تبلیغ‌الحاجات علی مجیب‌الدعوات» در نثر فارسی و دو دیوان اشعار در فارسی از آثار مهم و بزرگ از ایشان بجای مانده است. کلام آوان جوانی طپان چون در نزد شیخ علی حزین لاهیجانی رسیده وی گفت:

«همانا که کلام خوب است و برخی از این مرغوب اما بوی پیرزادگی می‌آید»^۱.

حضرت طپان در شاعری شاگرد خُسر (پدر زن) خود حضرت نقشبند سجاده‌بُوده و در فنّ سخن هم تلامیذ خود داشته مثلاً شاه ابوالحسن فرد پهلواروی که نامور بوده‌اند. حضرت طپان بدون شک عارف بالله و شاعر بزرگ و چیره‌دست در فنّ سخن بوده، چون در شان حضرت امام قاسم علیه‌السلام قصیده‌ای سروده در خواب به لقای حضرت امام حسین(ع) مشرف گردیده. سلام به آنجناب عرض کرده و ایشان فرمودند که مرثیه فرزند من بنویسید.

هر دو دیوان طپان محتوی ۸۰۴ غزل و ۲۲۲ رباعی است. علاوه بر این قطعات تاریخی که رواج زمانه بود و مخمّس بر چهار غزل برگزیده خواهی حافظ است و یک مثنوی به عنوان «مثنوی در شرح حال و تمهید قصیده مطلع‌الانوار» نیز به جای مانده است. طپان در مدح اهل دنیا اشعار نسروده‌اند و قصاید طپان تنها در حمد و نعت و منقبت یافت می‌شود. برخی از آن در زمینه عرفی گفته شده است مثلاً قصیده نعتیه عرفی در ستایش رسول مقبول^ص که مطلعش معروف است:

اقبال کرم می‌گزد ارباب همم را همّت نخورد نیشتر لا و نعم را

حضرت طپان قصیده‌ای نوشته‌اند که به این مطلع آغاز گیرد:

در یاد رخ خوب تو بگرفته قلم را

همرنگ خطت ساختم این تازه رقم را

۱. پایان‌نامه ارتضی حسین رضوی، ص ۲۱.

قصیده‌ای از عرفی شیرازی در مدح ابوالفتح مشهور است:
چهره پرداز جهان رخت کشد چون به جمل
شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل
حضرت طپان در وزن شعری دیگر می‌نویسند به همین قافیه:
من از عنایت پروردگار عزّ و جل هزار شکر که رستم ز اختلاف ملل
از مطالعه قصاید طپان برمی‌آید که ایشان به قصیده‌های اساتید فارسی زبان
خیلی آشنا بوده و آن را به غور خوانده‌اند، خصوصاً قصاید عرفی را و به نحوی
که عرفی در قصاید خودستایی را راه داده است طپان هم جابه‌جا می‌سرایند:
رشک آید و خون از دل حاسد بچکاند
شرحی دهم از فضل و کمال اب و عم را
جز خاک در جدّ کریمم به جهان نیست
جایی که بود سجده سر اهل کرم را
نازم به‌نسب‌نامه که این سلسله آخر
بر پای پیمبر برسائید سرم را
و در قصیده دیگر می‌گویند:
محیط عالم امکان منم ز پرتو خویش
چه مهر و ماه چه اختر چه شمع در شب تار
زنم چو خنده کند برق اقتباس از من
کنم چو گریه شود مایه‌گیر ابر بهار
روانی که نهادم به‌پای خامه خویش
ز پای کبک نیاید بدین نمط رفتار
از این قصیده مطلع‌الانوار چه قدرت بیان در شعر و چیره‌دستی در فن
سخن نموده است که باید این را در برابر قصاید سخنوران ایران دانست. برخی
از اشعار مطلع‌الانوار در زیر نقل می‌شود:

شه سریر خلافت ملیک ملک وقار
امام ملت دین آفتاب شهر و دیار
علیم علم لدنی عماد خانۀ دین
مجیب عصر خود از بهر دعوت بسیار

*

چمن چمن بشگفتم ز نام نامی او
چنانکه برگ گل از باد صبح فصل بهار
منم که از مدد قوتش اگر خواهم
به چشم فیل کنم پای پشه را مسمار
منم ز فیض کف او که می‌توانم ساخت
ز دیده و مژه صد بحر و ابر دریا بار
از قصیده‌ای که در منقبت حضرت امام حسینؑ نوشته‌اند طرز و انداز میرزا
حبیب قآنی پیدا است. قدرت بیان و شوکت زبان و طمطراق لفظی و معانی
بدیع که آورده‌اند خواندنی است:
ز حیلۀ نامه نوشتند مشتمل به طلب
سران کوفه که بودند هر یکی آحیل
رسید چون ز قضا آن حدیقۀ رحمت
قریب کوفه به دشتی پر از سموم اجل
ز بطن کوفه دویدند خیل خیل سپاه
کریهه و زشت و مُسَن چو رنگ و بوی جبل
ز تیر و نیزه آن مفسدان دین گردید
بریده های تن اکثر ز پاره‌های حُلل
ز دست آن شمر نابکار آخرکار
زمین ماریه گردید بهر او مقتل

پیداست که این رنگ و آهنگ شاعری بدون کمال و ید طولی در فن شعر و سخن یافت نمی‌شود. حضرت طپان دل بریان و طبع روان می‌داشتند. همین است که آتش عشق از گفته‌شان آشکارا نماید و از فیض تصوف و طریقت شورش و جذب و جوش و خروش درون در بیشتر غزل‌های شان راه یافت. مثلاً:

آمد ز ترانه جوش یاهو شد بر لب من خروش یاهو

✽

من که چون گنج نهانم تنانایاهو
کس چه داند که چسانم تنانایاهو
از سر عرش علا تا به ثری جلوه‌گرم
نه‌مکینم نه‌مکانم تنانایاهو
این و آن فارقِ یکتایی ذاتم نشود
نه‌همینم نه‌همانم تنانایاهو
بر هیولای دلم رنگ صفر پرده نشد
معنی لفظ و بیانم تنانایاهو
شمع فانوسم و در دیده روشن گهران
از پس پرده نهانم تنانایاهو
در تماشای جهان یک مژه برهم نزنم
بس که هرسو نگرانم تنانایاهو
من که یک نور حقم جلوه‌گر از طور مجیب
خلق داند که طپانم تنانایاهو

✽

به هیچ هرچه برآری غلو چه‌ها و چه هو

دلیل پستی تست آن علو چه‌ها و چه هو

بنای خم چو نهد سر اگرچه شیخ بود
خروش سینه کند آرزو چه‌ها و چه هو
خروش ناله شوقم بدان رساند طپان
که پر ز ناله شوم مو به مو چه‌ها و چه هو
در مستی فقر و تصوف و در جذب سلوک و طریقت نعره بی‌محابه یل لیل
لی می‌زنند:

گشت بر روی خود آن مه نگران یل لیل
جوش زد خون دل و دیده‌وران یل لیل
بر در می‌کده این طرفه که شب رقص کنان
حلقه زد گردش بی‌پا و سران یل لیل
نی ندانم چه فسون کرد که در مجلس شیخ
پُر شد از ناله کران تا بکران یل لیل
تا فشانم ز مژه آن زرنابی که مراست
کرد آغوش تهی سیمبران یل لیل
قیمت گوهر ارزنده من تا چه کنند
دل نهادم به کف شیشه‌گران یل لیل
جان من چهره برافروز که تا ناصح من
سر به خاک تو نهد چون دگران یل لیل
مردمان قیمت حسن تو بکردند و طپان
گوهر اشک بیفزود بر آن یل لیل
حضرت طپان چنانکه سید جعفری و زینبی بوده‌اند در تولای آل نبی ص
خوب می‌سرایند. در مرثیه امام حسین ابن علی مرتضیٰ ترکیب‌بند با کیفیتی
دارد که از دل خیزد، بر دل ریزد:
از خون دل آغشته قلم می‌کنم امشب
آشوب غم است این که رقم می‌کنم امشب

خیزد ز صریر قلمم شور قیامت
از ناله دل ساز نغم می‌کنم امشب
نبود عجب از زهره و مریخ بسوزد
زین شعله و آهی که علم می‌کنم امشب
بر روی سیاه فلک تیره چه حاصل
کین دود دل سوخته ضم می‌کنم امشب
چون موج درین بحر خطر خیز مصیبت
می‌غلطم و سر زیر قدم می‌کنم امشب
دل شعله جگر آب و من از بی‌خبری‌ها
این آتش و این آب به هم می‌کنم امشب
رنجه مشو ای عقل فرومایه ز حال
بگذار درین گوشه که غم می‌کنم امشب
مجنون و سراسیمه و بیتاب و توان هم
گویند مرا هرچه نعم می‌کنم امشب
این ماتم آن شاه شهید است که هر دم
دامان نگه از مژده نم می‌کنم امشب
آن نیر دین ماه شب افروز پیمبر ص
خورشید جهان روشنی روز پیمبر ص
در رباعیات طپان هم مضامین متصوفاً و عارفانه و اخلاقی، عشق و خمار
آورده شده است. طپان در پیروی بابا افضل کوهی، شیخ عطار، مولانای روم و
شیخ جامی رباعی‌ها در حمد و نعت و منقبت و مناجات سروده‌اند و چه
استادانه می‌سرایند:

ای بی‌خبر از جلوه این بود و نبود صد گونه تماشا کن از هر موجود
اکنون بگشادیده و از من بشنو الله وجود است وجود است وجود

در اصل وجود مصطفی را دیدن عین است جمال کبریا را دیدن
بشنو ز حدیث من رأنی ای دوست این دیدن او بود خدا را دیدن

✽

در پرده هر چار کتاب ازلی
سرمی است که کشفاش نکند غیر ولی
سرپنجه تقدیر که یک دست بود
حسنین و بتول است و رسول است و علی ص

✽

منگر تو بر این بی سر و سامانی من پشم است جهان در نظر فانی من
در ملک قناعتم بیا و بنگر جم جاهی و دارایی و سلطانی من
غزل‌های طپان بیشتر به سبک سخنوران ایران مانند حافظ، حزین، رومی،
عرفی، نظیری، سعدی و غیره نوشته شده است که سراینده از رنگ تغزل و طراز
اهل ایران خیلی متأثر بوده. غزل‌های حافظ در نزد طپان بی‌مانند آمده، چنانچه
در پیروی حافظ شعر زیاد گفته و طراز غزل نخستین دیوان حافظ را به دیوان
خود نموده، چنانچه اقرار می‌نماید:
طپان رطل گران از فیض حافظ در بغل دارد

الا یا ایها السّاقی ادر کاساً و ناولها

نمونه‌هایی از خروار در زیر نقل می‌شود:

روم به سوی تو گر بخت تیره همره ماست

کمند موی تو در صید جان آگه ماست

طپان چو گفته حافظ به‌رغم مدعیان

جمال چهره او حجّت موجّه ماست

✽

مژده یاران که هنوزم نفسی می‌آید

جان ز تن رفته به‌دنبال کسی می‌آید

دلَم از گفتهٔ حافظ به فغان است طپان
زدهام فالِی و فریادرسی می‌آید
*
تا گوهر سرشک به دامان نمی‌رسد
افسانهٔ فراق به سامان نمی‌رسد
این نکته‌ای به کار ز حافظ شنو طپان
هرکس که جان نداد به جانان نمی‌رسد
*
فتاده بر سر کوی تو تاجدارانند
پیاده زیر رکاب تو شهسوارانند
طپان ز مصرع حافظ بود امید نجات
که مستحق کرامت گناهکارانند
*
تا حریفان می‌عشق تو به پیمان زدنند
نوبتِ شاهی من بر در میخانه زدنند
... قدسیان دوش چه بوده است طپان چون حافظ
با من خاک‌نشین بادهٔ مستانه زدنند
می‌توان گفت که طپان از روح حافظ خیلی فیض‌یاب شده‌اند و جولانی
قلم‌شان رفعت پرواز خیال حافظ را دنباله می‌نماید. طپان از شیخ علی حزین هم
طوری متأثر بوده‌اند که می‌گویند:
پیموده‌ام از بسکه طپان راه حزین را
سر تا قدم ما چو دل آغشته به خون است
من هم طپان بسان حزین پیش خال او
گلبانگ یا بلال^{رض} ارحنا برآورم
غزل معروف از شیخ علی حزین که در مطلعش به مستی پندار خود تعلی
گفته شده است در زیر می‌آید و در برابر، غزلی هم از طپان در این زمینه نقل

می‌شود. اینجا فرقی در پرش خیال و بندش مضامین و سلاست بیان و قدرت زبان و چیره‌دستی در فن شعرگویی هر دو استاد فارسی مطرح خواهد شد که چرا سواد هند، بی‌کمالان را خاطر خواه باشد و چسان سواد خامه‌اهل هند خانه تیره را روشن و چشم‌های عریان را کسوت سرمه‌بینش می‌دهد:
حزین:

سواد هند خاطر خواه باشد بی‌کمالان را
نماید خانه تاریک روشن چشم عریان را
درین محفل سپندم بر دل بی‌تاب می‌لرزد
مبادا غنچه لب بشگفاند راز پنهان را
همین تنها نه من در خاک و خون غلطیده‌اویم
نهاد آن زلف مشکین بر زمین ناف غزالان را
به محفل از می‌گلگون چراغ شیشه روشن شد
بشارت باد از ما زاهد گم کرده ایمان را
...حزین آب زلال جویبار کلک جان بخشد
به تاریکی نهان دارد ز خجالت آب حیوان را

طیان:

کشیدم از رگ جان مسطر اوراق پریشان را
رقم کردم ز خون دیده بسم الله دیوان را
سخن فهمی کجا تا گوش بر فریاد من دارد
نهادم بر زبان ناله از دل راز پنهان را
دل مجنون لیلابی ست گر ذکر جمیل او
سواد خامه بخشد سرمه صد چشم غزالان را
ز دیده آب پاشیدم به امید وصال او
کشیدم در رهش از شوق دل جاروب مژگان را

طپان زین جویبار خامه من چون حزین آخر
به تاریکی نهان دارد ز خجالت آب حیوان را
در این گفتار به همین اشعار اکتفا می شود هر چند دیوان وی نیاز به
مطالعه عمیق دارد.

(۷) شاه ظهورالحق ظهور عمادی رح (۱۱۸۴ - ۱۲۳۴ هـ)

در قلزم اندیشه ز دل غوطه زنی داشت

کز نظم ظهور است شکست گهر امروز

شاه ظهورالحق ظهور ابن شاه محمد نورالحق طپان عمادی رح در حدود
سال ۱۱۸۴ هـ در قصبه پهلوانی متولد شدند. تحصیلات ابتدایی را از ملّا
وحیدالحق ابدال رح و مولانا احمد بخاری رح و پدر بزرگوار خود فرا گرفته و بقیه
کتابهای درسیه متداوله را از ملّا جمال الدین دهیری رح به پایان رسانیده و سند
حدیث به ذریعه مکاتبه از حضرت مولانا شاه محمد عبدالعزیز محدث دهلوی
دریافتند. پس از تکمیل علوم ظاهری در سال ۱۲۰۰ هـ بر دست حق پرست والد
ماجد خود بیعت طریقت گرفته و رو به مشق سلوک نمودند. حضرت طپان این
فرزند ارجمند خود را بعد از تکمیل مشاغل و منازل سلوک در سال ۱۲۱۱ هـ به
دست خاص، خرقة طریقت پوشانیده و بر سجاده عمادیه، جانشین خویش
گردانیدند.

حضرت ظهور در آن زمان عالم متبحر و شیخ بالغ الاستعداد به شمار
می رفتند. قرآن مجید و صحیحین را حفظ نموده و با لوازم کلی خانقاه داری تا
حین حیات به درس و تدریس اشتغال داشتند.

همسر نخستین حضرت ظهور دختر ملّا وحیدالحق ابدال رح بوده ولی همه
اولاد وی درگذشتند، چنانچه جناب ظهور را از همسر دومین که دختر میر
عزت علی شهبازپوری و نواده شاه آیت الله جوهری پهلوانی بوده پنج پسر

ذی‌شان و دو دختر به دنیا آوردند. در آخر عمر از دشمنی و حسد اقارب کالعقارب در پهلواری شریف به‌تنگ آمده و با پدر بزرگوار خود وطن مالوف را خیرباد گفته و رو به هجرت نمودند. چندی در عظیم‌آباد به مقبره میر اشرف کشمیری پناه‌گزين مانده که همانجا در بی‌سر و سامانی، پدر بزرگوار ظهور یعنی حضرت طپان از این دنیای دنی انتقال ورزیدند. پس از مدّت قلیل به‌محله «شیخ متها کی گرهی» که اکنون به نام منگل تالاب معروف است یک قطعه زمین خرید کرده و تأسیس خانقاه عمادیه نمودند و این خانقاه به فضل تعالی تا به امروز آباد و فیض‌رسانی‌اش با همه مشخصات صاحب سجاده جاری است. صد افسوس که حضرت ظهور محض چهار سال در عظیم‌آباد زندگانی کردند و در سال ۱۲۳۴ هـ به‌جهان باقی شتافتند. مزارشان در برابر قبر حضرت طپان به‌قصبه پهلواری شریف زیارت‌گاه عام است.

جناب ظهور هم مانند پدر خود شاعر کهنه مشق و صاحب تصانیف کثیره در شعر و نثر بودند. اعیان در منطق، تسویلات در فلسفه، تنویرات در تصوف، معاصم‌المائم، فیوضات الهامیه، نهی عن المنکر، اوامر و نواهی، فیض کبیر و فیض صغیر و نصح‌النصیح و دیوان اشعار پُرازش از آثار گران‌بهای‌شان است. از دیوان ظهور نسخه خطی به قلم بهجت رقم در خانقاه عمادیه قلندریه عظیم‌آباد موجود و محفوظ است. در این نسخه دیوان ظهور هشتاد غزل و بیست و هفت رباعی و یک قطعه دیده می‌شود، دیوان ظهور مانند دیوان‌های طپان در دو مجلد می‌بوده و یکی از آن به‌دستبرد زمانه تلف شده است.

از مطالعه دیوان ظهور آشکار می‌شود که قلب‌شان پُر از رنج و حرمان و حسرت و افسوس بوده و نوعی از دلگرفتگی است که از اشعار متفرقه زیرین برمی‌آید:

بالجمله بی‌نصیب منم کز طلوع تو

شب‌ها به‌روز آمد و یک روز ما نشد

تنگ است بس که حوصله طالع ظهور
یک احتیاج داشته آن هم به جا نشد
*
چل ساله گشته ایم و شبی را سحر نشد
روزی به خود نداشت مگر روزگار ما
*
درد جگر از قاعده ناله ندانست
آسوده دل اندازه فریاد چه داند
*
روزانه تاری می تنم چون شام آید بشکنم
در دل تمناها عبث در سر مرا سودا عبث
بیهوده ره بیموده ام ناکرده کاری بوده ام
قولم عبث فعلم عبث دینم عبث دنیا عبث
*
جان ز تن دور و دل از سینه و سر از گردن
برگها بین شجر بی سر و سامانی را
منت سیل سرشک است درین حال ظهور
کز وی آباد کنی خانه ویرانی را
*
بهر دل باختگان صمت و کلام تو یکی ست
قهر و مهر تو یکی هست و سلام تو یکی ست
منزلت دان تو کس نیست درین دهر ظهور
خیز و یا چند بمان کوچ و مقام تو یکی ست
همین سبب است که جناب ظهور با همه توکل و قناعت در دلق درویشی و
کلاه فقر به گوشه انزوا، عمر مختصر خویش را قلندرانه بسر بردند:

طرف حصیر انزوا به از سریر شاهی است
بنشین ظهور و پای را در کش ز هر سوی یک نفس
*
حجره گمنامی و عزلت ظهور ما بود
ای که افتاد است از دست تو خشت بام من
*
چار آینه بسازی از قناعت‌ها ظهور
سینه را غربال داری چند از تیر طمع
*
خوی خوش است گر بوی خرقات ای فقیر خاک
پیش از آنکه پیرهن بر کشد از امیر خاک
دلق و کلاه فقر من خلعت و افسر شهی ست
چتر سر من آسمان بالش و هم سریر خاک
مرغ روان خویش را بال تجردی دهم
در دل خود قوی نهاد همّت دار و گیر خاک
مرده تو پیش مرگ شو بر زده پر به سدره رو
هر که به دام زندگی می‌کندش اسیر خاک
مسند اطلس ای ظهور با تو تناسبی نداشت
قالب خاکی ترا به که بود حصیر خاک
و همین است که در عشق خدا و رسول (ص) از حسن دلفریب خلایق
بی‌پروا و بی‌نیاز گشتند و چه استادانه می‌سرایند:
حسن ترا به عشق نگارا چه احتیاج
آری به سوی بنده خدا را چه احتیاج
محتاج آن کس است که باشد غنی ظهور
ور نیک بنگری فقرا را چه احتیاج

حضرت ظهور در فن شعر و سخن از سرآمدان هنر بوده و تبعیت شیوه اساتید کهن نموده‌اند. از غزل‌هایشان پیداست که چه تسلط و چیره‌دستی را بدین فن دارا بودند. ظهور استعداد شعری و صلاحیت خداداد سخنوری را حس کرده و جا به جا در دیوان خود به آن اظهار نموده‌اند که خلاف شعار سخنوران در عصر سابق نمی‌باشد:

بر زبان کردم ترا زینسان غزل‌های ظهور گوئیا انجیل در دست مسیحا داده‌ام

*

گوش کن گوش ظهور از سختم روی متاب

گفتگویی جز از آن موی سخنرانم نیست

ایشان فصاحت لفظی و بلاغت معنی را به کار برده و در شعر تعقید و

تکلیف را راه نداده‌اند.

شاه ظهور مانند صوفیان و عرفا، سخن‌سرای این دیار، مضامین فلسفیان و موضوع‌های متصوفانه را به کمال فکر رسا و به طباعی و پرش خیال در غزل‌سرایی پرداخته‌اند. نمونه‌ای چند از غزلیات و رباعیات ظهور که هنوز به طبع نرسیده است در زیر نقل می‌شود:

غزل:

ای فصل گل صلائی مرغ غزل‌سرا را

آرد به رقص‌هایی تا صوفی صبا را

مشتاق شاهد می آغوش جام تا کی

جوش از خم است در پی ساقی بیا خدا را

مطرب نی‌ای دگر کن بر ذوق نغمه سر کن

از مستیم خبر کن مستوری نوا را

دل‌لق مغانه پوشم مستی به دل فروشم

چون می ز خود بجوشم رنگی دهم صفا را

شمع طرب فروزم فانوس غم بسوزم
بر خود نگه بدوزم هر سو دهم ضیا را
شوری بسر نهادم دل را ز دست دادم
بی خود ز پا فتادم رو با کس است ما را
گو جان ز تن برآمد جانان به جان برآمد
گویم پی سرآمد از صد زبان ثنا را
از خود فرار کردم با او قرار کردم
دو دیده چار کردم یک یار آشنا را
کل الذی عنینا فی جلّ ماسعینا
والله لا ابتغینا عزاً و لا وقاراً
صدقی اصاب قولی فی الحق غاب قولی
یا قوم طاب قولی من سرّه چهارا
لا تحسبن نصحی شعراً من الملالی
هست از ظهور معنی زین لفظ آشکارا
*
بلبل آموخت ز من علم غزل‌خوانی را
گل ز من خواند خط چاک گریبانی را
تا ز گل پیرهنان خار خلیده به دلم
دو ختم بر قد خود جامه عریانی را
این دل زار کجا جذب ادای تو کجا
صرف با مور کنی زور سلیمانی را
*
جز چار قد کوی تو نبود سرا مرا
بیگانه چون شناختی ای آشنا مرا

گشتم غبار تا به کف پای تو رسم
جاروب برفگند ز راحت جدا مرا
کشتی شکستگان فناایم چون حباب
در کار نیست همتت ای ناخدا مرا
هر خال بر رخم که بود چشم التجاست
ای موبه مو شده ست زبان دعا مرا
دل رفت و دین برفت و سرم رفت ای ظهور
وین فتنه خاصه ای ست ز دست رضا مرا
*
شکستن غیر از صبح عدم کو خواب هستی را
کجایی صورتا بانگی دهی ارباب هستی را
نمی بایستی ای زاهد که در محراب خم باشی
نفس را راست کن بردار پیچ و تاب هستی را
گل از حسن عمل چین دامنی پر کن ظهور ما
سمومی می رسد تا گلشن سیراب هستی را
*
بر جا نماند از روش روزگار هیچ
حیف است گر تو می دهی اش اعتبار هیچ
بر چوب گل به گریه همی گفت بلبلی
یادم خزان نبود به فصل بهار هیچ
روزی که باد خاک ترا جابه جا کند
نبود ز سنگ و خشت ترا یادگار هیچ
*
تأثیر من از گرمی گفتار هوا شد دودی که برآمد ز دل نار هوا شد
بر خامه مشکین منما ناز ظهورا هر نفخه کزین طبله عطار هوا شد
*

مخمور السّیم ز صہبا چه گشاید
دردی کش در دیم ز مینا چه گشاید
تقدیر چو در ابروی یوسف گره انداخت
از ناخن تدبیر زلیخا چه گشاید
ای فکر رسایم ز خط پُر خم و پیچت
سر بسته مضامین و معمّا چه گشاید
اختر مشمر ای نگه مهر پرستم
کاز زهره و جوزا و ثریا چه گشاید
خاموش ظهورا که زوافیر سخن را
زین سان نگشود است کس از ما چه گشاید

✽

نوری که به دو جهان نگنجید جز در دل طور جان نگنجید
بیرون شدم از محیط گردون سیمرغ در آشیان نگنجید
سری که ظهور در دلم بود در حوصله زبان نگنجید

✽

پابند خرد نغمه آزاد چه داند
آهنگ چمن مرغ قفس زاد چه داند
بیهوده منال این همه ای مرغ گرفتار
رمز سخن عشق تو صیاد چه داند
مضمون نوای طلب مزد چه فهمی
کوکو زدن فاخته شمشاد چه داند
درد جگر از قاعده ناله ندانست
آسوده دل اندازه فریاد چه داند
شد تیشه کلک تو ظهور از سر نو تیز
این کوه‌کنی‌های تو فرهاد چه داند

✽

قمری اسپر سرو و او در بند رعناى دگر
پایى به جایش مانده و پای دگر جای دگر
از قید تن گر و رهى جانراست اعضاى دگر
چشمى دگر گوش دگر دستى دگر پایى دگر
پندى ظهور از من شنو رمزى به ناهمان مگو
تحسین خود از خود بگو برگو غزلهاى دگر

✽

نیر نوروز حسنى بلکه خود نوری فقط
گاه در ایمن درخشی گاه بر طوری فقط
از لب قرآن برآرى بر دلى ختمى زنى
خود رخی با دار داری خود به منصورى فقط
اقریبى با جان و دلها از تو در راهى بعید
هر دمی نزدیک محضی هر نفس دورى فقط
معرض از بحث قدر شو کارکن کارای ظهور
نیستى مختار مطلق نه تو مجبوری فقط

✽

فراز طور حاصل بود شب جایی که من بودم
تجلی بر سر دل بود شب جایی که من بودم
ندانستم که موسى بود و گلبانگ از کجا آمد
که سامع عین قابل بود شب جایی که من بودم
ید بیضای کشفم تافت اندر وادی اسرار
ظلام خوف زایل بود شب جایی که من بودم...
بسان سبیطیان چشم ملایک دیده باز من
رخم تورات نازل بود شب جایی که من بودم

مبارک باد ای یاران که ما بین ظهور و حق

سریک مو نه حایل بود شب جایی که من بودم

✽

پای زیبا را محنّا می‌کنی فتنه خون‌ریز برپا می‌کنی

می‌ربایی از دلم صبر و شکیب ای صنم در کعبه یغما می‌کنی

شور افزای ظهور خویش را سرّ خود را آشکارا می‌کنی

✽

تازان لب خوشگو شد زرخیزی و زرریزی

خونین مژه را خو شد زرخیزی و زرریزی

این سعی و تمنّایت خون ریختنم بوده

مقصود تو نیکو شد زرخیزی و زرریزی

جز زرگری قولی در فقر ظهور من

کی از تو سر مو شد زرخیزی و زرریزی

برخی از رباعیات ظهور:

یک طلعت مهر و هر کنار آئینه یک جلوه ماه و بیشمار آئینه

یعنی رخ کرده رو به‌اعیان جهان یک شعله شمع و صد هزار آئینه

✽

شاهم که درین شهر فقیرم کردند محتاج به هر پیر و صغیرم کردند

در قاف ازل منم که عتقا بوده بگرفته درین دام اسیرم کردند

✽

از بهر دلت انیس طاعت کافی‌ست

چشم تو و انتظار ساعت کافی‌ست

گر ملک وسیع خواهی ای شاه ظهور

یک گوشه عزلت و قناعت کافی‌ست

✽

دانیم رضا آمده واجب به قضا خواهیم ولی رضای خود در دوسرا
یارب بده آنچه از تو دل می خواهد یا خواهش بی حصول از دل بربا

(۸) سید شاه غلام حسن، حسن بیتھوی رح (۱۲۵۸ هـ)

حسن فکر سخن دارم به امیدى که بعد از من

نشان و نام خواهد ماند بر روی زمین چندی

در بین مراکز صوفیان و مشایخ بیهار بیتھو شریف هم اهمیتی زیاد دارد. حضرت مخدوم شاه محمد درویش اشرفی چشتی که به واسطه هفتمین، یکی از خلفای نامدار و اولاد مخدوم اشرف جهانگیر سمنانی رح بوده در بیتھو شریف رخت وجود مسعود خود گشاده و خانقاهی را بنا داده که از سبب عظمت و جلالت مخدوم مشهور و معروف گردیده است و تا به امروز فیضان و سلسله سجادگی طریقت در آنجا باقی و جاری است.

سید شاه غلام حسن معروف به شاه کالی میان اشرفی چشتی دهمین سجادہ نشین مخدوم شاه درویش چشتی بوده اند. تاریخ ولادت و معلومات زندگانی شان به تفصیل در دست نیست. پدر و مادرشان در یک سال ازین جهان چشم بر بستند. حضرت حسن «تاریخ انتقال والدین مغفورین غفرالله ذنوبهما به تعمیه دو عدد» این طور نوشته اند:

در هزار و دو صد و هفده هجری آه

چه بلا بر سر ما غمزده برپا آمد

که به تاریخ یکم ماه ربیع الثانی

داغ هجران پدر بر دل شیدا آمد

هم به تاریخ دوّم والدۀ مغفوره

رفت زین عالم و آزرده ز دنیا آمد

رفت از خویش حسن در غم سال تاریخ

دل ندا زد غم جانکاه دو بالا آمد

و در همین سال پسر و دختر غلام حسن^ح هم وفات یافتند که ایشان

می‌گویند:

تاریخ انتقال والدین مغفورین و نور چشم نورالحسین غفرالله لهم:

چار ماتم دوچار در یک ماه گشت از جور چرخ ناهنجار

پدر و مادر و پسر، دختر همه رفتند زین جهان یک بار

هوش تاریخ گفتنم چو نماند گفت ناچار دل که «داغ از چار»

ه ۱۲۱۷

همچنانکه مختصراً در کتاب‌ها به نظر می‌آید این قدر هست که شاه غلام

حسن عرف شاه کالی میان متخلص به حسن، نواده حضرت سید شاه بدیع‌الزمان ولد

سید ضیاءالدین بودند و به سلسله خاندانی چشتیه سراجیه اشرفیه بیعت و

خلافت از جد خود داشتند و پس از انتقالشان بر سجاده طریقت آبایی نشستند.

علاوه برین در سلسله ابوالعالییه که مرکب از چشتیه و نقشبندیه است از شاه

روشن علی ابوالعالیی خلیفه اعظم صوفی محمد دایم چشتی ابوالعالیی، شرف

خلافت داشتند. چنانکه صاحب «کیفیت‌العارفین»، سید شاه عطا حسین چشتی

ابوالعالیی می‌نویسند:

«شاه غلام حسن بیتهوی چشتیه سراجیه اشرفیه از خلفای جلیل

صوفی شاه روشن علی قدس سره بودند»^۱.

و چون به خدمت صوفی شاه روشن علی^ح حاضر شدند، عمر شریف

جناب شاه غلام حسن^ح چهل سال بود چنانکه در قصیده خود در مدح صوفی

روشن علی^ح گفته‌اند:

۱. کیفیت‌العارفین، ص ۱۳۵.

چهل سالم گذشت از عمر در حسرت همی ترسم
شود صبح اجل در عین غفلت ناگهان روشن
... ز دست خویش دامان ترا زنهار نگذارم
نسازی تا ز فیض خود مرا جان و جهان روشن
و چند سال قبل از ۱۲۰۸ هـ کتخدا (متاهل) شده بودند که به سال ۱۲۰۸ هـ
ایشان را حق تعالی فرزندی بخشیده که از قطعه تاریخی پیداست:
تاریخ تولد نور چشم سعادت‌مند سرمدی حکیم سید مظهر احمدی طال
عمره:

چون ببخشید ایزدم فرزند شکر این لطف دم به دم کردم
سال تاریخ او ز خامه فکر «مظهر احمدی» رقم کردم

هـ ۱۲۰۸

و اگر کتخدایی (تاهل) غلام حسن قدس سره به عمر هیجده سالگی شده باشد
که معمول آن زمان بود، سال ولادت ایشان را تقریباً در حدود ۱۱۸۸ هـ می‌توان شمرد.
شاه غلام حسن^ح علوم تفسیر و حدیث و فقه را بالاستیعاب آموخته و
به تحصیل ادب و انشا و طب و شعر و سخن بهتر پرداخته. صوفی اهل دل و
شاعر پُرگو بوده و در عصر خودشان به حیث طبیب حاذق هم محسوب
می‌شدند و ازین رو در بلاد شرق بنگاله مدتی اقامت پذیرفته‌اند چنانکه از اشعار
قصیده در مدح نصرت جنگ واضح می‌باشد:

دلم ز درد غم روزگار چون شد تنگ

نمودم از وطن خود پی سفر آهنگ

که گرچه رزق مقلد بود ولی باید

تلاش ساختن از راه دانش و فرهنگ

و در خیال من آمد که پیش اهل جهان

کجاست قدر سخندان به دور اهل فرنگ

بسا سخنور موزون کلام و اهل هنر
تباه حال و خراب‌اند و مضطر و دل تنگ
کسی ز سخت دلی یک درم نداد صله
عبث به مدح امیران زدند سر بر سنگ
هزار مدح نمودند و روی یک دینار
به چشم وهم ندیدند و گشت قافیه تنگ
حضرت شاه غلام حسن بیتھوی^ح در وطن مالوف خود به سال ۱۲۵۸ هـ
ازین جهان فانی انتقال ورزیدند. چنانکه سید علی باقر چشتی^ح (۱۲۴۷ تا
۱۳۲۶ هـ) شاگرد میرزا غالب دهلوی که شاعر ممتاز زبان فارسی و صاحب
دیوان بودند، در قطعه^۱ تاریخ وفات شاه حسن بیتھوی^ح حسب فرمایش حکیم
سید شاه مظهر احمدی فرزند حسن بیتھوی گفته‌اند:
چو آن سرکرده^۲ صاحب‌دلان و مقتدای دین
که نام او حسن در انس و جان ورد زبانی شد
ز قلب صافی او حرف مدحت را چه برخوانم
تعال الله جنید وقت و شبلی زمانی شد
کمیت طبع در میدان معنی کرد چون جولان
به عهد خویشتن گویا نظیری و فغانی شد
بگفتا خیر باد این جهان بی نشان یعنی
ازین دنیای فانی در سرای جاودانی شد
ز بهر سال تاریخ وفاتش هاتف غیبی
همین گفتا «کجا ای وای خلاق معانی شد»^۱
۱۲۵۸ هـ

۱. دیوان باقر، مطبوعه حیدرآباد، ص ۲۹۳، ۲۹۴.

مثنوی «کارستان عشق» از شاه حسن مفقود شده، زیرا که از هیچ نسخه‌اش خبری نیست البتّه دیوان حسن که در حدود ۱۲۷۳ هـ مطبوع و منتشر گردیده بود، باقی است و در حال حاضر هم کمیاب است. یک نسخه خطّی دیوان حسن در کتابخانه مشرقی بانکی پور تحت شماره ۱۹۰۲ حاوی ۱۲۶ ورق دیده می‌شود. هرچند که این دیوان از حسن بیتھوی است ولی در فهرست مخطوطات آنجا به عنوان دیوان حسن دهلوی قرار گرفته است. دیوان مطبوعه حسن بیتھوی محتوی بر صد صفحه می‌باشد. در صفحه ۹۹ در ضمن تمّت اینچنین چاپ شده است که در زیر نقل می‌شود:

«تمّت»

خاتمة الطبع درین ولا به تایید فضل باری دیوان شاه غلام حسن بیھاری (بیتھوی) مغفور به اهتمام امیدوار غفران محمد عبدالرحمن بن حاجی محمد روشن خان حنفی مغفور در مطبع نظامی واقع کانپور اواخر شهر ذی حجّه ۱۲۷۳ هـ مطبوع گردید.

دستخط و مهر مهتمم

محمد عبدالرحمن بن حاجی محمد روشن خان حنفی

۱۲۷۳ هـ

صفحه اول دیوان حسن (نسخه خطّی) با غزلی که هفت بیت دارد آغاز می‌گردد که مطلع و مقطعش در زیر نقل می‌شود:
نبودی گر مشابه صورتش ابروی جانان را
نگشتی ابتدا از مدّ بسم الله قرآن را
حسن عمری ست می‌نالد ز داد عشق و می‌گوید

اثر تا کی شود پیدا الهی آه و افغان را
مانند دیوان مطبوعه، نسخه خطّی دیوان هم دارای برگزیده اشعار و غزل‌های حسن است و سه تا چهار بیت از غزل‌ها انتخاب شده است.

مندرجات دیوان حسن که در سال ۱۲۷۳ هـ چاپ شده و منتشر گردیده بود از این قرار است:

۱. برگزیده اشعار غزل‌ها ۱۴۰۳ بیت
 ۲. رباعیات ۱۲
 ۳. قطعات ۴
 ۴. قصیده مخمّس در مدح امیرالمؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رض ۱۰ بند
 ۵. ایضاً در مدح امیرالمؤمنین حضرت علی ابن ابی طالب رض ۱۶ بند
 ۶. مسدّس به جناب قطب‌الاقطاب شیخ محی‌الدین عبدالقادر گیلانی رض ۹ بند
 ۷. قصیده در مدح قدوة السالکین زبده العارفین، المتوکل علی الله الولی حضرت صوفی شاه روشن علی دام فیضه ۲۷ بیت
 ۸. قصیده در مدح جناب ارشادمآب المتوکل علی الله الحی القائم صوفی شاه محمّد دایم متوطن اعظم پوره من محلات جهانگیرنگر عرف دهاکه که یکی از خلفای نامدار حضرت مولانا شاه محمّد منعم قدّس سرّه اند ۲۵ بیت
 ۹. قصیده در مدح مرشد دل آگاه صوفی شاه لقیث الله خلف و سجاده‌نشین حضرت صوفی محمّد دائم قدّس سرّه ۳۹ بیت
 ۱۰. قصیده هذا به تکلیف بعضی احباب به مدح نواب نصرت جنگ گفته شد، اما الحمد لله که از بار احسان سبکدوش ماندم و صله نگرفتم ۳۲ بیت
 ۱۱. قطعه‌های مختلف ۱۹ قطعه
 ۱۲. ترجیع‌بند محتوی ۴۳ بند و هر یک بند اوسطاً مشتمل بر هشت بیت از صفحه ۸۰ تا صفحه ۹۹ تقریباً ۳۴۴ بیت
- نسخه خطی دیوان شاه حسن بیت‌هوی نگاه داشته شده در کتابخانه مشرقیه خدابخش خان، پتنه، تحت شماره ۱۹۰۲ دارای مختصات می‌باشد:
۱. این نسخه حاوی ۱۲۶ برگ است که دویست و پنجاه و دو صفحه می‌باشد.
 ۲. از صفحه یک تا نه ابیاتی از شاعر غیر معروف متخلص به مظهر به زبان

اردو نوشته شده است.

۳. بر حاشیه صفحه سوم «نسخه امساک منی و جریان به زبان فارسی مرقوم است».

۴. صفحه هشتم عبارت صاف زیرین دارد:

«نقل به مطابق اصل

العبد سید مظهر علی سررشته‌دار عدالت دیوانی شهر پتنه».

و همین سید مظهر علی، کاتب نسخه مذکور است و هم صاحب اشعار

اردوی متذکره.

۵. بر صفحه نهم اشعار متفرقه شعرای دیگر به نظر می‌آید، مثلاً از میر محمد علی سوزان، خواجه میر درد، امیر خسرو و یک بیت هم از صاحب دیوان شاه حسن بیتھوی^ح.

۶. صفحه دهم در اصل صفحه اول دیوان حسن بیتھوی می‌باشد و بر پیشانی همین صفحه مهری به نام «کرم حسین ۱۲۳۶ هـ» ثبت است و در پاورقی مهر دیگری از «تفضل حسین ۱۲۴۲ هـ» آمده است.

این نسخه خطی دست به دست گشته است چنانکه بر اکثر صفحه مهری از «نواب خورشید ۱۲۸۲ هـ» دیده می‌شود.

این نسخه خطی دیوان شامل ۵۱۷ غزل حسن بیتھوی است که چهل و شش غزل از آن برحواشی جا گرفته. بدین رو شماره ابیات حسن در این نسخه تا ۳۶۴۳ بیت است که در حاشیه‌ها به شمار می‌آید. علاوه بر این در آخر دیوان ۲۸ ترانه متصوفانه حسن جالب توجه است. اما خبری از تاریخ نقل مطابق اصل دیوان حسن در دست نیست زیرا که کاتب نسخه، ترقیمه را ننوخته است.

دیوان حسن چاپ شده در سال ۱۲۷۳ هـ شامل اشعار برگزیده و ترانه‌های منتخبه است و از این رو می‌توان گفت که ۲۲۴۰ بیت غزل و ۱۶ ترانه هنوز انتشار نیافته است.

قطعات و قصیده‌ها و ترجیع‌بند بلند که در دیوان مطبوعه قرار دارد در نسخه خطی متذکره بالا موجود نیست. لهذا هر دو دیوان خیلی مهم و پُرارزش‌اند.

از برگزیده غزل‌ها و اشعار متفرقه حسن بیت‌پوی که برای نمونه در زیر نقل می‌شود پیداست که ایشان در سرودن اشعار پیرو اساتید غزل‌سرا بوده‌اند و غزل‌های‌شان گرم و روان و حاکی از قدرت و جودت طبع در بیان اندیشه و احساس است و همه در حدّ کمال زیبایی و فصاحت و صنعت و در شمار بهترین آثار منظوم آن زمان است و بر استعداد شعری و مهارت در فن سخنوری‌شان دلالت می‌کند:

ساقیا داغ است بر دل از غم صهبا مرا

مرهم کافور باشد پنبه مینا مرا

✽

شهرت از فیض سخن‌گویی‌ست ما را در جهان

مصرع برجسته باشد شهپر پرواز ما

✽

حسن گریان مباح از خجلت آلوده دامانی

که شوید نامه عصیان به‌کوثر بوتراب ما

✽

جز استخوان عاشقان دیگر نیابند اندران

گر خاک کوی دلبران بیزند در غربال‌ها

✽

دادند مهر خویش ز صبح ازل مرا در عشق تا ابد نتوان شد خلل مرا

کارم به‌وصف قامت موزونت اوفتاد انداخت مصرع تو به‌فکر غزل مرا

✽

چو بخت خفته من سایه افگند بروی
رسد به دیده غواص خواب در ته آب
حسن به موسم پیری سفید شد مویم
فتاد دفتر عیش شباب در ته آب
*
چشم بر روی تو افتاد ز فیض غم عشق
داغ عشق تو مگر عینک بینایی ماست
*
جان ز تن رفت و خیال آن قدر رعنا نرفت
انتظار حشر از چشم مزار ما نرفت
زیر نخل سرو می خواهم مزار خویشتن
کز تنم جان رفت و شوق آن قدر رعنا نرفت
*
شیخ از کعبه برآمد که ببیند مه نو
دید ابروی بتم گفت که این است این است
*
بیرون نشد ز خلوت کام و دهن زبان
عزالت نشین کسی چون سخنور نمی شود
*
خموشی پیشه خود کن منه دل بر سخن گویی
که آخر زین جهان یک روز باید بی سخن رفتن
*
حسن انداختم بر طاق دیوان هلالی را
چو دیدم معنی برجسته آن بیت ابرویی
*

آرام دو عالم پی دیوانه عشق است
گنجی ست فراغت که به‌ویرانه عشق است
آگاه ز اسرار تو دیوانه عشق است
گنجینه راز تو به‌ویرانه عشق است
هرسینه محیطی ست ز اسرار محبت
هر دل صدف گوهر یک‌دانه عشق است
سیلی که کند کشتی گردون ته و بالا
سربرزده از گریه مستانه عشق است
حسن بیتجوی در استقبال از اشعار حافظ و خسرو هم غزل‌ها سروده‌اند.
مثلاً:

در می‌کده عشقت دل مست و خراب اولی
رخت خودی و دانش در رهن شراب اولی
در بحر خیال او تا زندگی یکدم
چشم از همه سو بستن مانند حباب اولی
بس کن حسن از غفلت هر پرسش فردا را
امروز بسر بردن در فکر جواب اولی

※

اگر بی‌یاد جانان زنده باشی	پس از مردن بسی شرمنده باشی
بسان مهر و مه تابنده باشی	به‌فرق عاشقان پاینده باشی
اگر مُردم به‌درد عشق غم نیست	تو با این ناز و عشرت زنده باشی
تو در بحر دل ما آشنایان	به‌جای گوهر ارزنده باشی
سزد بر طالع بیدار نازی	به‌خواب او را اگر بیننده باشی
به‌این جاه و جلال و تاج و افسر	سریر حسن را زیننده باشی
به‌جز عصیان ندارد گرچه کاری	حسن را از کرم بخشنده باشی

علاوه بر این بعضی از غزل‌های حسن در فن غزل‌گویی مقام ارفع و اعلا

حسن را نشان می‌دهند مثلاً:

ناصرها در عشق می‌دارم ز نام و ننگ ننگ
هستم از پند و نصیحت‌ها من دلتنگ تنگ
رفت تا آن دلبر می‌نوش از بزم طرب
می‌زند مطرب ز حسرت بر زمین از چنگ چنگ
دید چون زاهد ترا در بزم می‌رقصان بگفت
دور شد ز آیینۀ دل از صدای زنگ زنگ
بس که مرغوب بتان سیزنگ افتاده است
آبرویی می‌برد اندر دیار بنگ بنگ
سنگ آخر سنگ باشد گوهر آخر گوهر است
گرچه باشد در ترازو با گهر هم سنگ سنگ
با رقیب جنگ‌جو از من نیاید آشتی
صلح می‌باید به‌جای صلح و جای جنگ جنگ
هیچ مضمونی مرا در دل نمی‌گنجد حسن
بس که گردیدم به‌وصف آن دهان تنگ تنگ
با خواجه هلالی و ظهیر فاریابی هم در این زمینه طبع‌آزمایی کرده‌اند:
قطره‌های اشک باشد گوهر عمان عشق
پاره‌های دل بود یاقوت و لعل کان عشق
آنکه خواهد بازی طفلانه در میدان عشق
از سر خود گوی می‌سازد پی چوگان عشق
زلف او سرنامه‌ای باشد کتاب حسن را
مدّ آه ما بود بسم الله قرآن عشق
نیست اینجا طاقت مردن نه تاب زیستن
هست صحرای قیامت ای حسن میدان عشق

*

تا تو داری رحم بر حال دل ناکام کم
می‌کند از خاطر من بیشتر آرام رم
خشک شد از تاب برق آهم آب اندر سحاب
می‌زند موج از سرشکم اندرین ایام یم
هیچ قدر پخته مغزان کم نمی‌گردد به‌بزم
گر نباشد در تواضع کس ز عقل خام خم
چیست با او نسبتی چشمان بینای ترا
می‌زند کورانه با همچشمی‌ات بادام دم
پیکر ما شد ز سودای دو زلف او سیه
یا سرایت کرده است از مار در اجسام سم
ناقصان را تابِ یار صحبت کامل کجاست
می‌شود از میوه‌های پخته شاخ خام خم
گر شود آگاه از کیفیت جام شراب
کی دگر کردن تواند نازها بر جام جم
از گلستان درت کز باغ جنت بهتر است
کاش آید در مشام ما صباح و شام شم
کی به‌رنگ غنچه باشد در گره کار دلم
چون گشاید در سخن‌گویی بت گلفام فم
جور معشوق از وفای دیگران خوش‌تر بود
چشم عاشق کی شود از غیرت دشنام نم
یارب این یک دل که دارم چون تواند صبر کرد
بی تو هر دم می‌دهد از چار سو پیغام غم
یاد چشم او حسن تا در دل ما می‌رسد
چون غزال وحشی از جان می‌کند آرام رم

گردون به چرخ است از ازل در جستجوی کیست این
خورشید وا دارد نظر مشتاق روی کیست این
طوطی چه می‌سازد بیان بلبل چه می‌دارد فغان
ذکر کدامین دارد آن در گفتگوی کیست این
بگشا نگاه خویشتن بر غنچه و گل در چمن
پُر از می‌رنگین حسن جام و سبوی کیست این

✽

گردید در هوای تو از تن روان روان
دردا نیافتم ز تو خاطر نشان نشان
امشب ز سوز عشق تو کردم حکایتی
چون شمع سرکشید مرا از زبان زبان
ای دل عنان عقل و خرد را ز کف مده
بیرون سمند همت خود زین جهان جهان
من دل بر آه و ناله نه از خود نهاده‌ام
انداختند کار مرا دلبران بران
عیش جهان به قسمت نیکان فتاده است
باشد همیشه رنج نصیب بدان بدان
هر ناتوان نه سختی محنت توان کشید
برداشت کوه عشق ز تاب و توان توان
بیند چگونه دیده باریک‌بین حسن
نگذاشته‌ست هیچ نشان در میان میان

✽

دمید خط به‌رخ یار چارده ساله
گرفته است در آغوش ماه را هاله

... چو محتسب سوی میخانه شد روان او را
حسن بگفت که ای بوالفضول صد ساله
به‌میکده که بود جلوه‌گاه دختر رز
قدم شمرده نه این نیست مسکن خاله
*
خرامان هرکجا ای سرخ‌پوش نوجوان باشی
نباشد دور گر آتش زن صد دودمان باشی
قناعت کن بهرچیزی که از خوان قضا آید
چرا مینت کش دونان برای نیم نان باشی
متاب از طاعت جانان خود گردن که چون یوسف
غلام او اگر باشی عزیز دو جهان باشی
دعا کن تا حسن آزاد از بند الم باشد
خرامان بر مزار من گرای سرو روان باشی
رباعیات:

زاهد به طواف کعبه می‌رفت به راه ناگاه به حسن بت من کرد نگاه
افتاد ز پا و با هزاران حسرت فریاد برآورد که الله الله
*
هرچند بسی علم هنر می‌دارم در چشم دل آگاه ذلیل و خوادم
در یاد تو ای راحت جان و دل من غافل اگر از خویش شوم هشیارم
آخرین بند از مخمس در منقبت حضرت علی کرّم الله وجهه الشریف:
بر زبان دارد حسن پیوسته در کنج خمبول
با دل غم‌دیده و با جان محزون و ملول
کز برای احمد مختار^ص و اولاد بتول^{رض}
از ره عاجزنوازی کن دعای من قبول
بی‌کس و بیمار و زارم یا علی مشکل‌گشا

و نخستین بند از مسدّس به جناب شیخ محی‌الدّین عبدالقادر گیلانی رضی

الله عنه:

محی‌الدّین تو محبوب خدایی همه را در جهان حاجت‌روایی
مگر فارغ ز درد من چرایی که سوی من ز راه لطف نایی
کجایی دستگیر من کجایی ز ما افتادگان غافل چرایی

(۹) شاه ابوالحسن فرد قادری پهلواروی رح (۱۱۹۱ – ۱۲۶۵ هـ)

ذکر اشعار چو در مجلس او رفت بگفت

هست شیرین سخن فرد کلامی عجیبی

محمّد نام، ابوالحسن کنیت، فرد تخلّص، فردالاولیا لقب است و در سال ۱۱۹۱ هـ دهم رجب‌المرجّب پا به عرصه جهان نهادند. پدرشان سید شاه نعمت‌الله ابن تاج‌العارفین مخدوم شاه مجیب‌الله قدّس سرّه بودند. بیشتر کتاب‌های فارسی را با پدر بزرگوار خود خوانده و درسیات بالاستیعاب را از دایی مکرم خود سیدالعلما مولانا احمدی قادری رح تمام نمودند. در بیستمین سال عمر خود از جمله کتاب‌های درسیه متداوله در فقه، تفسیر، اصول، حدیث، معقول، فلسفه، ریاضی، هیئت و هندسه فارغ‌التحصیل شدند. چنانکه مولانا ابوالحیوة پهلواروی در تذکرة‌الکرام می‌نویسند:

«در عمر بیست سالگی از تحصیل علوم فقه و اصول و علم کلام از علوم فلسفه مروجّه به خدمت عالی سیدالعلماء سندالعرفاء دامت برکاته فراغ حاصل فرموده، به مطالعه مشکوة شریف و صحیح بخاری و مسلم از کتب احادیث اشتغال و در علم طب هم دست‌گام کامل داشتند و درین فن شاگرد خال معظّم و خود حکیم غلام جیلانی کلیم‌آبادی بودند و به کسب سلوک باطن که طریقه‌آبای کرام بود به‌جان مصروف گردیدند.»

ایشان در سال ۱۲۱۷ هـ. به دست حق پرست پدر خود بیعت نموده و اجازت سلسله آبایی گرفته. مولوی سید امجد شاگرد شاه امان علی ترقی پهلواروی می‌نویسند: «به روز یکشنبه دوّم رمضان المبارک ۱۲۴۷ هـ. جانشین حضرت شیخ‌العالمین شاه نعمت‌الله بر سجاده پاک آبایی گشتند و به ریاضات شاقه و مجاهدات شبانه روز پرداخته دارای مقام عارف کامل و شیخ با کرامت گردیده. فقر و فاقه و توکل علی الله را سادات کرام از حیث آل رسول ص به ارث گرفته‌اند.» حضرت فرد نسباً سید جعفری و زینی بوده و ناز فرمای الفقر فخری. به‌نامه‌ای می‌نویسند:

«و در خاندان خاکسار که از ایام سابق‌الآن سرمایه جز توکل و بضاعتی جز ناداری نه گاه با آش و گاه با فقر و فاقه روز و شب بسر می‌شود».^۲

حضرت فرد در سال ۱۲۶۰ هـ. به مرض فالج بیمار شدند و تا آخر عمر از انواع مصیبت و رنج‌ها سختی می‌کشیدند. آخر الامر به تاریخ ۲۴ محرّم‌الحرام روز پنجشنبه در سال ۱۲۶۵ هـ. این دارفانی را وداع گفتند و جان به جان آفرین سپردند.

ایشان بار اوّل با دختر مولانا عبدالغنی کتخدا(متاهل) شدند و از آن یک پسر مسمی به ابو محمد علی حسن میان بوده که در عنفوان شباب درگذشتند. همسر دوّم فرد، بنت مولوی عبدالعلی بن ملّا محمد مبین بود که از او دو پسرشان به نام شاه نورالعین و مولانا شاه محمد علی حبیب نصر قدّس سرهما به دنیا آمدند و دختری هم که از این جهان لاوّل رفتند.

شاه ابوالحسن فرد با زبان و فرهنگ فارسی مناسبت فطری داشتند و اگر مبالغه نباشد می‌توان گفت که فارسی‌نویسی فرد مانند نگارش اهل زبان بوده است. وقت عزیز حضرت فرد به‌درس و تدریس و تألیف و تصنیف و ریاضات

۱. حیات فرد، ص ۶۳

۲. حیات فرد، ص ۹۳.

و مجاهدات نفسی و در انتظامات خانقاه یکسان صرف می‌شد و همین است که کتاب‌های مهم و پُر ارزش در نثر و نظم از آثارشان باقی است مثلاً:

۱. رساله جواز سماع مع مزامیر
۲. رساله تقبیل الاظفار
۳. حلت بقره مندوره
۴. رساله بحور و اوزان اشعار
۵. کلیات اشعار در دو مجلد

می‌گویند که چون حضرت فرد از کتب درسیه فارسی فراغ گرفتند رفته رفته لذت شاعری را حس کرده و پس از نمود صلاحیت شعرفهمی، اشعار خود را موزون می‌نموده چنانکه در زمان تحصیل علوم توجهی به شاعری نمی‌داشتند. غزل نخستین که حضرت فرد موزون کرده بودند در طرح غزل خواجه حافظ آمده است که ازین مطلع آغاز می‌گیرد:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
مطلع و مقطع و شعر تضمین بر بیت حافظ از غزل فرد از این قرار است:
روزی که عاصیان امم را ندا کنند

آنها نگاه سوی رسول خدا کنند
... از بهر پاس خاطر اولاد فاطمه

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند
... آنانکه حل عقده مشکل کنند کاش

آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
باشد که از عنایت و الطاف فرد را

از دام شرمساری و خجلت رها کنند
پدر بزرگوار فرد، شاه نعمت‌الله قادری از طبع موزون و میلان شعری فرزند
سعید مسرور گشته و ایشان را فرموده که از روح خواجه حافظ شیرازی

استفاضه بکنند و دیوان حافظ را در اوقات متعیّنه به مواجهه مزار اقدس تاج‌العارفین شاه مجیب‌الله قدّس سرّه مطالعه نمایند. حضرت فرد ارشاد پدر خود را قبول کردند و به‌عمل آوردند. چنانچه بر اشعار فرد اثرات خواجه حافظ دیده می‌شود و برخی از غزل‌های فرد در ردیف‌ها و قافیه‌های غزلیات حافظ برمی‌آید. مثلاً اشعار زیرین از ایشان است:

قدوم موسم گل شوق‌انگیز است در دل‌ها

الا یاایها السّاقی ادر کاساً و ناولها

چه افسون در حدی ای ساریان خواندی که من مستم

جرس نالان و ما مستیم و می‌رقصند محمل‌ها

سرت گردم فروغی نیست بی‌روی تو در بزمم

بیا در مجمع پروانه‌ها ای شمع محفل‌ها

غزلیات فرد علاوه بر طرح‌های خواجه حافظ به زمینه‌های دیگر شعرای

نامور فارسی مانند سعدی، خسرو، جامی، عرفی، عراقی، قتیل، هلالی، نظامی،

خاقانی، انوری و فیضی نیز یافت می‌شود.

در فنّ شاعری حضرت فرد نسبت تلمّذ از مولانا شاه محمّد نورالحق طپان

عمادی داشتند مگر مولوی وصی احمد می‌نویسند:

«به جودت طبع سلیم و جدّت فکر مستقیم به اعلی پایه فصاحت و

بلاغت رسید و سرآمد شعرای زمان بل رشک متقدّمان گردید و

فی‌الحقیقت درین فنّ لطیف تلمّذ از کسی نپذیرفته و حق احدی درین

باب بر خود نگرفته محض به‌یمن و دعای حضرت شیخ‌العالمین

رضی‌الله عنه به غایت بلاغت رسید»^۱.

در هر حال حضرت فرد از تلمّذ معنوی خواجه حافظ بهره‌یاب شده

چنانکه گفته‌اند:

۱. حیات فرد، ص ۶۰.

ای فرد گر به حضرت حافظ گذر کنی
 از من بگو که کشته‌ام آن خاک راه تو
 گر سنگ تفرقه به جهان چرخ افگند
 ماییم و آستانه دولت پناه تو
 و درست است که تقریباً همه غزل‌های فرد ترجمان فیض باطنی خواهی
 حافظ به نظر می‌آید. دیوان اول شان محتوی ۶۵۹ غزل و دیوان دوم حاوی ۹۲۶
 غزل می‌باشد.

علاوه برین سایر مشمولات دیوان دوم ازین قرار است:

۱	۲۷	در نعت	رباعیات
۱	۷۳	دیگر در نعت	ایضاً در مدح علیؑ
۱	۹	دیگر در نعت	مخمّس
۱	۱	مثنوی نعتیه	ترجیع‌بند
۱	۱	مناجات	ترجیع‌بند
۱	۴	حکایت صیاد و بلبل	قصیده نعتیه
۱		عرض به حضور	قصیده در شان امام موسی کاظم رض
	۱		۱
۱۷		قطعات	قصیده در شان امام موسی الرضاء
	۱		۱
۴۴		قطعات تاریخی	در مدح پیران پیر
۱		مرثیه	قصیده مدحیه در جناب مجیب
	۲		دعوة المضطربین
۱۴۵۲	۱	ابیات متفرقه	قصیده نعتیه
۱	۱	مثنوی دیگر	مثنوی مجمع‌البحور

مولوی امان علی جعفری پهلواروی متخلص به ترقی درباره حضرت فرد در

مثنوی خود می‌گویند:

ابوالحسن ست عالم هم سخن سنج

ز نقد خلق او را هست صد گنج

کلام تازه‌اش مقبول دل‌هاست

بر ارباب حقیقت شوق افزاست

به فنّ شاعری او را کمال است

مضامین تازه‌یاب و خوش خیال است

شد از فکر رسا مشهور عالم

سخن‌هایش شده منظور عالم^۱

مولانا شاه محمد سعید حسرت عظیم‌آبادی که خود شاعر یگانه و

چیره‌دست بوده درباره‌ فرد نوشته‌اند:

در زمین هند حسرت بعد خسرو همچو فرد

در گمان ما نشد پیدا غزل‌خوانی دگر

شاه ابوالحسن فرد مانند همه صوفیان و عرفا سوخته‌ آتش عشق بوده که

عشق الهی و محبت نبوی^ص مدار تصوّف می‌باشد و همین آتش است که شاه

فرد می‌نویسند:

عمری ست که آتش نهانم صد شعله زن است تا زبانم

※

فارغ از فکر دو جهان گشتی فرد این عاشقی مبارک باد

و این جذب و شورش عشق، فرد را بیگانه هر دو عالم ساخته:

از هوای هر دو عالم فرد رست

جز خدایش هیچ کس مطلوب نیست

※

خانه دل را چراغی نیست غیر از عشق فرد
روغن از خون بایش در کار آب تاک نیست
و نوبت به اینجا می‌رسد که سبچه و زنار را هم برای دل وارسته قید و بند
می‌شمارند:
دلخ شیخی شید می‌دانیم ما سبچه دام کید می‌دانیم ما
مرد آزادیم فرد این سبچه و زنار را بر دل وارسته خود قید می‌دانیم ما
ولی زنار محبت را شکستی ندانند:
بشکستن صد تقوی آسان بود ای ناصح
نتوان شکنی دادن زنار محبت را
غزل‌های فرد که در حالت شورش و تواجدشان به وجود آمده، متضمن
کیفیات و واردات قلبی بوده است. در زیر به‌طور نمونه درج می‌شود:
من که سر حلقه رندان جهانم یاهو
سرخوش از باده آن پیر مغانم یاهو
ساقی امروز سبو ریخت به کامم ترلرل
می‌دهد ذوق دگر کام و دهانم یاهو
مطرب از ساز دگر خواند ترانه تننا
دل به جوش آمد و من هم به فغانم یاهو
بی‌خود و بی‌خبر از هستی خویشم یللی
کین منم یا نه منم یا به گمانم یاهو
من درین عالم مستی نشناسم خود را
خود کیم قالب جان یا همه جانم یاهو
دوش می‌گفت ربابم که چو مستان برخیز
پای می‌کوب و بگو من همه آنم یاهو

همچنین بودم و هم مستم و هم خواهم بود
از ازل تا به ابد عین همانم یا هو
گم چه سازم که جز او نیست به چشمم موجود
نام وی نقش دل و ورد زبانم یا هو
آب دریایم و یا عمر روانم یا چرخ
در ره شوق کسی تیز روانم یا هو
فرد جز هو، نبود ذکر من رند دگر
رندم و غیر ازین هیچ ندانم یا هو

※

داد ساقی می بدستم یللی	باز من توبه شکستم یللی
چشم دل از غیر بستم یللی	از سر هر قید رستم یللی
فارغم از پای بند دوجهان	دل به زلف یار بستم یللی
پای در دامن شکستم ای خضر	بر در ساقی نشستم یللی
ساقیا در دور چشم مست تو	بیخود و باده پرستم یللی
رفعتی در خاکساری یافتم	تا به راه یار پستم یللی
زیر بار منت ساقی نیم	از نگاه یار مستم یللی
همت من گرمی رفتار داشت	از سر کونین جستم یللی

فرد تا آن نور وحدت جلوه کرد

شمع دیر و کعبه هستم یللی

صاحب «فرهنگ آموزگار» آقای حبیب‌الله می‌نویسند که: «یللی کلمه‌ای است که

صوفیان هنگام خوشی و سماع و وجد و سرشاری می‌گویند:

ای حریفان حق پرستم یللی از می توحید مستم یللی»

به گفتهٔ حضرت فرد «آب در اشعار چون آب گهر داریم ما» حق این است که روانی و سلاست و نزاکت خیال خویش را حس می‌کردند، چرا که می‌نویسند:

لب بچسپد ز حلاوت سخن ار هست چو قند

فرد نظم تو چه چیز است که دل می‌چسپد

*

اگر از لب عراقی غزلی تو یاد داری

بر من بخوان چو بلبل که تو فرد خوش‌نوایی

هر چند که فارسی زبان مادری فرد نبود اما از میلان طبع روان و مناسبت فطری بدین فرهنگ خارجی چیره‌دستی و قدرت بیان مانند شعرای ایران داشتند، مثلاً حضرت فرد در پیروی عنصری و قآنی غزلی سروده‌اند که سزاوار ستایش باشد، مثلاً:

قآنی می‌گوید:

بارد چه؟ خون دیده، چسان؟ روز و شب، چرا؟ از غم، کدام غم؟ غم سلطان اولیا!
نامش چه بُد؟ حسینؑ، ز نژاد که؟ از علی رض مامش که بود؟ فاطمه رض، جدش که؟ مصطفیؑ
چون شد؟ شهید شد، به کجا؟ دشت ماریه کسی؟ عاشق محرم، پنهان؟ نه برملا
سیراب کشته شد؟ نه، کس آبش بداد؟ داد کو؟ شمر، از چه چشمه؟ ز سرچشمه فنا^۱

فرد می‌سرایند:

شدم از حسن تو مجنون، چه مجنون؟ عاشق رسوا

چه رسوا؟ شهرهٔ عالم، چه شهره؟ شهرهٔ سودا

پُر از آشوب آن حسنم، چه حسنی؟ حسن بی‌پردا

نمی‌پرسد گهی از من، چه من؟ دیوانهٔ شیدا

۱. تاریخ ادبیات ایران: رضا زاده شفق.

شبی در منزلی بودم، چه منزل؟ منزل ماهی
چه ماهی؟ ماو هر خانه، چه خانه؟ خانه دل‌ها
وجودم پرتوی باشد، چه پرتو؟ پرتو نوری
چه نوری؟ نور خورشیدی، چه خورشیدی؟ رخ زیبا
نگاهش باده‌ای باشد، چه باده؟ باده عاشق
چه عاشق؟ عاشق رندی، چه رندی؟ بی‌خود صهبا
خراب نرگس مستم، چه مستی؟ مست خودبینی
نه نرگس از گلستانی، چه نرگس؟ نرگس رعنا
ز قامت آفت دوران، چه آفت؟ آفت محشر
سراپا فتنه عالم، چه فتنه؟ فتنه برپا
فدا سازیم صد عمری، چه عمری؟ عمر صد خضری
به یک آنی، چه آنی؟ آن وصل آن کرم فرما
ز فرد آموختم رفتن، چه رفتن؟ از خودی رفتن
سروکارم ز پا نبود، چه پایی؟ پای ره پیمما
همین طور از مطالعه رباعی و قطعه‌ها و قصیده و مثنوی‌ها و ترجیع‌بند و
تضمین‌ها در دیوان دستگاهی کامل و تسلط به زبان فارسی برمی‌آید.
در اینجا بر چند اشعار متفرّق و یک تضمین‌شان بر شعر سعدی شیرازی
اکتفا می‌شود:

مگس بر انگبین، خال لبش یا نشسته بر درِ حجره بلالی رض!

*

این کف دست حنا رنگی و انگشت ترا

آفتاب و پنجه خورشید می‌دانیم ما

*

گو بدم ای فرد لیکن رای صائب می‌زنم

خار دیوارم و بال دامن کس نیستم

*

فرد خودبینی حجاب چهره مقصود هست

بایدت اول دریدن پرده پندار را

✽

هر دلی کز عشق تو ویرانه گشت خانه آباد می‌دانیم ما

ناصرها قول رباب چنگ را نکته ارشاد می‌دانیم ما

✽

چه کنم بیان کمال او بلغ العلی بکماله

چو فروغ گرد جمال او کشف الدجی بجماله

من و حیرتی ز خصال او حسنت جمیع خصاله

دل و جان ما و خیال او صلوا علیه و آله

(۱۰) حضرت شاه امیرالدین ظلوم بهاری^{رح} (۱۲۱۷ - ۱۲۸۷ هـ)

ربط است شیخ را و برهمن هم آشناست

دارم بتی که محرم و نامحرم آشناست

سید شاه امیرالدین فرزند و جانشین مخدوم سید شاه ولی الله فردوسی^{رح}

به تاریخ ۹ محرم الحرام در سال ۱۲۱۷ هـ از پرده غیب به عالم شهود جلوه نمودند.

مادرشان بی بی مسلمة دختر سید شاه فیاض بودند. در «حیات ثبات» سلسله

نسب مادری شان به این طور درج است:

«حضرت بی بی مسلمة بنت شاه فیاض بن شاه وجه الله بن شاه

شهاب الدین بن شاه فخرالدین بن شاه علاءالدین بن شاه بدی بن شاه

فضل الله بن مخدوم شاه ابوسعید بن مخدوم شاه بدرالدین بدر عالم

زاهدی بن شاه فخرالدین بن شیخ شهاب الدین حق گوی شهید رحمهم

الله»^۱.

۱. به حواله تاریخ سلسله فردوسی، ص ۳۸۳.

سید شاه امیرالدین علوم متعارفه را از مولانا سید عزیزالدین شاه قطب‌الدین عرف شاه بساون کرجوی، خلیفه حضرت مخدوم شاه منعم پاک قدس الله سره فرا گرفته و بیعت طریقت و تعلیمات باطنی از حضرت شاه حسین علی شطاری قدس سره حاصل نمود.

پس از وفات پدر خود در ۱۲۳۴ هـ به سن هفده سالگی سجاده‌نشین خانقاه معظم مخدوم جهان گشتند. پدر بزرگوارشان خیلی متمول بودند ولی حضرت ظلوم دولت و ثروت را در خاطر نیاورده و صبر و قناعت و فقر را پیشه خود کرد.

به روش پیران سلسله، مجالس وجد و سماع ذوق و شوق بسیار داشتند ولی حتی الامکان شورش و کیفیت را رعایت می‌نمودند.

وی در هر دو زبان فارسی و اردو شعر می‌گفتند. ظلوم به فارسی و وجد در اشعار اردو تخلص‌های شان بوده. طبع شیخ علی حزین را دوست می‌داشتند. کلیات ظلوم حاوی غزل و مثنوی و رباعی و قطعات و مسدس است. در آخر عمر عارضه فالج لاحق شد و جسم لاغر گردید طوری که به تاریخ ۵ جمادی‌الاولی ۱۲۸۷ هـ در شب جمعه طایر روح حضرت ظلوم قفس عصری را وداع گفت.

شاه محمد یحیی ابوالعلائی عظیم‌آبادی مصرعه تاریخ وصال سرودند:

شاه فردوس بر فردوس رسیده

۱۲۸۷ هـ

از سه همسر جناب ظلوم یک لاولد درگذشت و از دوّم و سوّم دو پسر و سه دختر به دنیا آمدند. نخستین از آن جناب حضور شاه امین احمد متخلص به ثبات بوده که بعد وصال والد ماجد خود، زیب سجاده‌آبایی گردیده و شیخ بزرگ و عارف کامل و شاعر نامور آن عصر هم به شمار می‌روند.

اینک نمونه‌ای از اشعار حضرت ظلوم:

ربط است شیخ را و برهمن هم آشناست
دارم بتی که محرم و نامحرم آشناست
با گریه‌ها بساز که تا خنده رو شوی
چون لاله‌ای که داغ دلش با غم آشناست
بیگانه من است یگانه به هرکسی
ناآشنای ماست که یک عالم آشناست
خوش مصرعی ظلوم ز گفتار صائب است
یک آشنای با مزه یک عالم آشناست
*
گر بخواند در برآمد لطف بی‌پایان اوست
هرچه آید برسر از دستش همه احسان اوست
... برق آگاهد ز هر بیتابی جانِ ظلوم
موسم باران نشان از دیده گریان اوست
*
پرورده لطف تو سفید است و سیه هم
طاعت به تو هر لحظه نیاز است و نگه هم

رباعی:

دندان به جگر پاره فشردن باید خون دل خود ظلوم خوردن باید
لیکن نه به کوچه‌های دونان هرگز مانند سگ استخوان شمردن باید

مخمس:

جان من آنکه ترا ناز و ادا چندین داد
سخن تلخ و زبان شوخ و لب شیرین داد
آن که بر روی تو این خال و خط مشکین داد
آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرين داد
صبر و آرام تواند به من مسکین داد

دل دانای ترا آنکه تجاهل آموخت
طبع طناز ترا آنکه تساهل آموخت
آنکه با سرو قدت طرز تکامل آموخت
آنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت
هم تواند کرمش داد من غمگین داد
مدتی شد که دل از زندگیش برچیدم
من نه اکنون پی او دست بسر گردیدم
شرر تیشه نه این وقت به‌جانش دیدم
من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم
که عنان دل شیدا به‌کف شیرین داد
گر نه ای لایق خلوت ره جلوت باقی‌ست
بهر عنق‌ای دلت گوشه‌ عزلت باقی‌ست
نیست ایوان اگرت کهنه عمارت باقی‌ست
گنج زر گر نبود کنج قناعت باقی‌ست
آنکه آن داد به‌شاهان به‌گدایان این داد
گفت با من فلک عربده بنیاد که چند
دل به‌دریای غم و غصه باید افگند
تا به‌کی مرغ دل خود نه ز بامی از بند
بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند
خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد
در غم هجر تو کان روز به‌روز افزون شد
خون شد و از ره این دیده جگر بیرون شد
نه‌همین چشم ظلوم تو فقط جیحون شد
از کف غصه هجران دل حافظ خون شد
در فراق رخت ای خواجه قوام‌الدین داد

از ترجیع بند:

باده گلرنگ نوش و شاد باش از همه بند جهان آزاد باش
 لت به غم‌هایش بزن مردانه‌وار این عروس دهر را داماد باش
 پوست بر کن گردنش زن بی‌درنگ بهر این گرگ کهن جلد باش
 آن که از دستت رود روزی ضرور هرچه شد بر باد گوهر باد باش
 بهر خون ریز رگ سودای حرص تیز تر چون نشتر فصّاد باش
 مثل دونان بهر دنیای دنی عقل کی گوید در فریاد باش
 بر لب جویی درین میخانه مست خواجه شیراز رکن آباد باش

ساقیا برخیز در ده جام را
 خاک بر سر کن غم ایام را

(۱۱) شاه مخدوم عالم فردوسی پهلواروی^ع (۱۲۱۶ تا ۱۳۰۴ هـ)

سید مخدوم عالم نام، مخدوم تخلص، پسر حضرت قاضی سید سلطان عالم از اولاد و احفاد حضرت منہاج‌الدین راستی فردوسی (م: ۷۸۷ هـ) بوده، در ماه رجب‌المرجّب ۱۲۱۶ هـ به مقام پهلواروی پا به عرصه جهان نهادند. مادرشان از اولاد ملّا فصیح‌الدین قدّس سرّه (یکی از جامعین فتاوی عالمگیری) که نبیره امیر عطاءالله پهلواروی و نوه مخدوم شاه عبدالحی پسر دوّمین مخدوم پیر مجیب‌الله بود.

سید مخدوم عالم علوم متعارفه و متداوله و سواد فارسی و مقدمات عربی را از جدّ بزرگوار خود قاضی سید شاه عالم و مولانا شاه عبدالمغنی محدّث پهلواروی فراگرفته و تحصیل تعلیم و تربیت طریقت و سلوک از مخدوم شاه نعمت‌الله قادری و شاه ابوالحسن فرد و شاه ابوالحیوة و شاه ابوتراب آشنا پهلواروی فرا گرفتند.

در زمان شاهان مغول جدّ اعلای شان قاضی سید عبدالواحد به عهده قضا

مامور شده بودند و این منصب جلیله نسل بعد نسل تا شاه مخدوم عالم رسیده و پس از انقطاع منصب قضا ایشان به عهده منصفی در عدالت موتیهارى و بکرم و داناپور فایز ماندند. به این خاطر مخدوم عالم یکی از صاحبان ذی حیثیت و متمول به شمار می‌آمدند.

شاه مخدوم عالم به سلسله آبایی متوکی و سجاده‌نشین خانقاه فردوسیة منهاییه نیز بودند. ایشان اولاد ذکور نیافته و تنها دو نوه داشتند. یکی از آن شاه نذیرالحق فایز بوده که پس از وفات مخدوم عالم جانشین ایشان گشتند و به حیث شاعر بزرگ فارسی معروف گردیدند. شاه مخدوم عالم در سال ۱۳۰۴ هـ به عمر هشتاد و هشت از این جهان فانی درگذشتند.

قاضی مخدوم عالم از آوان جوانی به شعر و هنر دلبستگی بسیار و مخصوصاً به مرثیه‌گویی علاقه وافر داشته و در عشق و محبت اهل بیت اطهار^{رض} فکر سخن پرداخته‌اند. عمده‌المجالس معروف به ده مجلس از آثارشان است. واقعات دلسوز کربلا را در نثر و نظم با دلگرفتگی و هیجان آورده‌اند. شهر محرم‌الحرام در نزدشان ماه اضطراب و حزن و ملال می‌بود. نسخه دیوان مخدوم عالم با مولانا محی‌الدین تمنّا عمادی مجیبی از سرزمین هند به پاکستان منتقل گردید و متأسفانه از دست برد زمانه محفوظ نماند.

نمونه کلام مخدوم از مقدمه دیوان فایز، مرتبه دکتر خواجه افضل امام در زیر نقل می‌شود.

غزل:

شد کعبه شکسته دلان کوی راستی

محراب طاعتم خم ابروی راستی

شاخ بنفشه کی گذرد در خیال ما

دل بسته‌ام به سلسله موی راستی

یک مشت خاک در دهنش ای صبا بریز

آن غنچه کاندران نبود بوی راستی

در صدمه‌ای که می‌رسد از جور روزگار
دارم نگاه دیده‌دل سوی راستی
بر آستانه‌ای که نهم من سر نیاز
لطف و کرم اگر نبود خوی راستی
مخدوم فکر کار تو این بس که هر سحر
می‌باش عندلیب ثناگوی راستی

(۱۲) شاه محمد علی حبیب نصر قادری رح (۱۲۴۹ - ۱۲۹۵ هـ)

خراب حیرت دیدار گشت و بیخود شد
وگر نه نصر تو هم بود از خردمندان
مولانا شاه محمد علی حبیب نصر قدس سره ابن شاه ابوالحسن فرد قادری
قدس سره به تاریخ ۲۵ رمضان المبارک روز چهارشنبه، ۱۲۴۹ هـ در قصبه
پهلواری شریف پا به عرصه گیتی نهادند. پس از پایان تحصیلات مقدماتی در
خدمت مولانا ابوتراب آشنا رح، درسیات معقول و منقول را از مولانا محمد
حسین رح فرا گرفتند و سند تکمیل و فراغت به تاریخ ۴ شعبان روز جمعه
۱۲۷۲ هـ گرفتند و تکمیل حدیث را پیش منظور پسر عمو است. مولانا شاه آل
احمد محدث مهاجر مدنی قدس سره در سال ۱۲۸۷ هـ اتمام نمودند.
در سال ۱۲۶۳ هـ بردست حق پرست پدر بزرگوار خود مشرف به بیعت و
اجازت و خلافت در جمیع سلسله طریقت گردیدند. تعلیم سلوک را از عم
خود مولانا ابوتراب آشنا به پایان رسانیدند و پس از وفات برادر بزرگ خود
شاه نورالعین رح سجاده نشین پدر خود گشتند.
«رسالت نعمت عظمی»، «سوالات سته»، «شواهدالجمعه»، «فضیلت سلام
بقول السلام علیکم»، «سوالات خمسه»، درباره منع خواندن درود در قعه اولی،
«حلاوت قلوب» و «فضیلت شب برات» از آثار منشور ایشان است.

در شعر و سخن جناب نصر^ح مذاق اعلی داشتند و کلام شان پُر از حقایق و معارف بود. وی به تخلص نصر معروف بودند. کلیات شعر ایشان به نام «دیوان معجز بیان» در سال ۱۸۸۰ م حاوی تقریباً پنج هزار بیت چاپ شده و منتشر گردیده است.

حضرت نصر دو پسر به نام‌های شاه محمد عبدالحق و شاه محمد عین‌الحق و سه دختر از خود باقی گذاشتند که همه صاحب آل و اولاد فراوان شدند. ایشان در بین عرفای سلسله قادریه پهلواری شریف دارای مقام ممتاز علمی و عرفانی بودند. به عمر چهل و شش سالگی به تاریخ ۲۷ ربیع‌الاول ۱۲۹۵ ه‌زین جهان فانی انتقال ورزیدند و در جوار جدّ اعلای خود مخدوم پیر مجیب‌الله قدّس سرّه در «باره‌دری» آسوده هستند.

چنانکه از مطالعه «دیوان معجز بیان» برمی‌آید حضرت نصر در شعر از شیوه اساتید کهن تبعیت می‌کردند و به سبکهای قصیده، غزل، رباعی، قطعه، مستزاد و خمسه بر غزل حافظ تسلط داشتند و مانند هر گوینده که در عصر خویش موثر بوده است رازهای معرفت و عشق سرمدی را در شعر آشکارا نموده‌اند. حضرت نصر در عشق رسول مقبول صلی‌الله علیه و آله سلم از خود رفته بوده و در همه اشعار خود این بیخودی و سرشاری را نشان داده‌اند:

یاوه‌گو نیست نصر چون دگران هست هر شعر ما ثنای کسی

※

مجبور ز عشق تو شده نصر بیچاره و گرنه ذی فنون است
حق این است که حضرت نصر جملگی غزل‌های خود را در «ثنای کسی»
سروده و در ردیف دال بیشتر غزل‌ها را به ردیف اسم پاک محمد^ص نوشته‌اند.
مثلاً:

ما بلبلیم نالان گلزار ما محمد^ص ما نرگسیم حیران دیدار ما محمد^ص

ای نصر بر زبانم جز نام او نیاید ما طوطی‌ایم خوشگو گفتار ما محمد^ص

※

ز درد هجر تو دلفگارم، بیا محمد ص بیا محمد ص
ز شوق وصل تو بقرارم بیا محمد ص بیا محمد ص
*
ما عاشقیم و خسته، جانان ما محمد ص
ما تشنه‌ایم و آب حیوان ما محمد ص
*
مکین لامکان باشد محمد ص نشان بی نشان باشد محمد ص
*
میان حق و خلق ذات محمد ص
چو در لفظ الله حرف مشدد
من آن طوطی خوش مقالی‌ام ای نصر
که هر لحظه خوانی‌ام بی‌عد و بی‌حد
محمد ص محمد ص محمد ص محمد ص
محمد ص محمد ص محمد ص محمد ص
حتی در عشق محمدی بدان مقام رسیدند که فانی گشتند و فرق من و تو
را از بین دور افگندند چنانکه می‌سرایند:
در خود چو نیک دیدم تن نصر جان محمد ص
ذوقی عجب چشیدم تن نصر جان محمد ص
تن نصر و جان محمد ص جان نصر و تن محمد ص
دیدم هر آنچه دیدم تن نصر جان محمد ص
*
خنجر عشق محمد ص دل من چاک نمود
وز غم و درد فراقش همه غمناک نمود
عارفان وحدت وجود به تبع شیخ منصور حلّاج نعره اناالحق را به شیوه‌ای
نوبه‌نو می‌زنند. حضرت نصر محبوب خود و حبیب خدا را جان هر دو عالم

می‌بینند و روشنی حدیث قدسی «لولاک لما خلقت الافلاک» خلاصه کاینات و فخر موجودات می‌دانند و به گفته نبوی(ص): «اول ما خلق الله نوری و الخلق کلهم من نوری و انا من نور الله». در مقام «وقاب قوسین او ادنی» می‌نگرند و همین است که در جوش عشق و سرمستی و بیخودی نعره انا محمد(ص) انا محمد(ص) می‌زنند:

ز خویش رفتم چنانکه گویم انا محمد(ص) انا محمد(ص)
چو لوح دل از دویی بشویم انا محمد(ص) انا محمد(ص)
چو نصر در خود نظر نمودم همه جمال رخس نمودم
چو خوی او گشت جمله خویم انا محمد(ص) انا محمد(ص)

※

چون شد علی(ع) حبیب من و من حبیب
شد مصطفیٰ از آنم و من زان مصطفیٰ
زیرا که بی‌باکانه سروده‌اند:

عاشقیم و از دو عالم کار نیست
در جهان مطلوب من جز یار نیست
گر بگویم ما انا الّا هو
همچو منصورم خطر از دار نیست
مانند همه صوفیان و عارفان، نصر هم به مسلک وحدت وجود علاقه‌ای
داشتند و این وحدت را در حدود شریعت و طریقت می‌جستند:
ای نصر اگر به باده وحدت طمع کنی
جامی ز دست ساقی کوثر نکوتر است

زیرا که می‌سرایند:

از کثرت خلق بی‌خبر شو مست می‌جام وحدت ما

※

اگر سودای تو در سر مرا هست بجا هست و بجا هست و بجا هست
به هر ذره به چشم نصر ظاهر خدا هست و خدا هست و خدا هست

※

خود چشم یقین گشا که هر جا بینی تو جمال کبریا را
و این مقام معرفت بدون عشق صادق حاصل نمی‌شود. کشمکش عقل و
عشق را در اینجا بار نیست. حضرت نصر می‌گویند:

عقل را بر باد می‌دانیم ما عشق را آباد می‌دانیم ما
و در هر غزل نصر سوز و ساز سخن آتش پنهان عشق را آشکارا می‌نماید:
دانم آخر سوز عشقت آنچنان خواهد شدن
کز درونم آتش پنهان عیان خواهد شدن
دانم آخر ساز سوز من چنان خواهد شدن
ز آتش دل تب درون استخوان خواهد شدن
گر چنین هر دم چراغ عشق من شعله زند
زین شرر آتش بیا اندر جهان خواهد شدن
با این همه روایت و حقایق عارفانه که در دیوان معجز بیان حضرت نصر
دیده می‌شود قسمتی از اشعار ناصحانه هم به نظر می‌آید که تقاضای تصوف و
عرفان در هر زمان می‌باشد.

ساقی در سرای می و با بکن وز آب دلگشا غم دل را و با بکن
مشاطه دل چو آینه صافی نموده ام باری نقاب از رخ معشوق و با بکن
آن عهد بد که بی می و معشوق از اقتضای همت عالی قضا بکن
حسن طریق پیر مغان در زاهدا کز دست خود زمام تکلف رها بکن
آنکس که با تو کینه کند مهر کن به او وانکس کزو صدور خطا شد عطا کن
وانکس که از تو قطع کند وصل کن به او دشنام گر مسی بدهد تو دعا بکن
گر ظلم کرد بر تو کس عفو بایدهش و با توبه کند تو زخیرش صلا بکن

بگذار عجب و کبر و ریا و هوای نفس کاری که می‌کنی تو را زخیرش صلا بکن
چندی به خاک در صفت خاک باش تا طیران بفرق باد علو بر سما بکن
استاد عشق از ره تعلیم گفت بر دوش روی نگار بین و نظر بر خدا بکن
خواهی اگر برای کله کج نظر کنی ای نصر جامه‌های تصوف قبا بکن
پیداست که جناب نصر شاعر چیره‌دست بوده و استادانه و ابتکارانه غزل‌ها
را سروده و در تبعیت از حافظ و جامی و نظایر آن سخن پرداخته‌اند. مثلاً:

از زاهد سر حلقه مست می ناب اولی
وز جبّه و دستارش صافی شراب اولی
از رندی خود شرمی ناید چه به‌پیری هم
از خون دو چشم خود بر ریش خضاب اولی
ای نصر غم عشقش پوشیده چو حافظ کن
این قصّه اگر گویم با چنگ و رباب اولی

✽

گر بباشم به درت هر دو جهان چیزی نیست
ور به بزم تو رسم کون و مکان چیزی نیست
همچو پروانه بسوزی و گهی آه مکن
صبر باید نه چو بلبل که بیان چیزی نیست
در ره عشق چو جامی به نسب نصر مناز
کاندرین راه فلان ابن فلان چیزی نیست

✽

حضرت نصر قدرت شعر و سخن خود را حس می‌کردند و همین است که
در اشعار زیرین مفتخرانه می‌گویند:

درّ مشور به‌نظم سخن نصر مریز در نثار سخنم عقد ثریا باید

✽

ایرانیان لب می‌گزند از ذوق نظم نصر ما

بیتش به رسم ارمغان اینک خراسان می‌رود

✽

نصر در مجمع یاران غزل‌خویش بخوان

که به هر جان و دل از شعر تو دیدم طرب است

✽

ای نصر تو شور شعرخوانی در زابل و فاریاب داری

✽

نغمه ما بشنوی گر سوی گلشن بگذری

همچو بلبل نصر بیدل هم غزل‌خوان تو هست

✽

دیوان نصر را هم خوانیم وحی منزل

از گفته‌اش برآید حرفی چو بر زبانت

اینک برگزیده‌ای از غزل‌ها و ابیات نصر به عنوان نمونه در زیر نقل

می‌شود:

به مصحف رخ تو چشم صاد یا عین است

وز ابروان تو بر وی کشیده مدّین است

هنوز نصر درین حیرتم که در من و او

نه وصل و هجر نه قرب و نه بعد نه بین است

✽

شب به بزم تو رسیدیم و تمنا این بود

ذوق دیدار چشیدیم و تمنا این بود

گل روی تو دمید و به جنونم افزود

جامه صبر دریدیم و تمنا این بود

...چشم حیرت چو گشادیم به بزمت گستاخ

هر طرف روی تو دیدیم و تمنا این بود

سخت بودم به خزان زاب بهاران رخت
باز چون سبزه دمیدیم و تمنا این بود
... بر درت تا برسیدیم پس از عمر دراز
خاک در دیده کشیدیم و تمنا این بود
... بهر تو قطع نظر از همه عالم کردیم
وز همه سوی بریدیم و تمنا این بود
نصر من این غزل نغز که انشا کردیم
از لب یار شنیدیم و تمنا این بود

✽

ز آه جانگداز من مرنج ای دلنواز من
مرنج ای دلنواز من ز آه جانگداز من
... نمی بینی نیاز من به ناز خویش می نازی
به ناز خویش می نازی نمی بینی نیاز من
... تو ای دانای راز من چه می پرسی ز راز نصر
چه می پرسی ز راز نصر ای دانای راز من

✽

تو خود را یک بلاگفتی، نکو گفתי بجا گفתי
دلَم را مبتلا گفתי، نکو گفתי بجا گفתי
... چو با مشک ختن تشبیه بوی زلف خود دادی
اگر هم از خطا گفתי نکو گفתי بجا گفתי
که می گوید که دشنام تو بیجا هست بر عاشق
تو نصر خویش را گفתי نکو گفתי بجا گفתי

✽

یار ما هست و بی نیازی‌ها آه ماییم و جان گدازی‌ها

...نکشم بار دلق خلق بدوش ملّت ماست عشق بازی‌ها
بدگمانی ز من بقول رقیب عشق ما هست و پاکبازی‌ها
خاک کوی تو گشته‌ام بگذر شهسواریم ز ترک تازی‌ها
تا ترا عشق کرد خانه خراب
نصر بگذر ز خانه سازی‌ها

رباعی:

پیش همه خلق گو فقیریم فقیر از دولت عشق تو امیریم امیر
رفتن نتوان ز آستان تو گهی در پنجه لطف تو اسیریم اسیر

(۱۳) جناب حضور شاه امین احمد ثبات فردوسی ح (۱۲۴۸ - ۱۳۲۱ هـ)

دیدن غیر همه نقص کمال است اینجا

سرّ توحید همه قال و مقالست اینجا

سید شاه امین احمد ثبات فردوسی از نویسندگان مبرّز و توانا و سخنوران
با ذوق و پرشور فارسی در قرن سیزدهم بودند که قدرت قلم و لطف سخن‌شان
در بین شعرای فارسی در ایالت بیهار، نظیری ندارد.

ایشان به تاریخ ۲۳ رجب‌المرجّب ۱۲۴۸ هـ در آخر شب دوشنبه از بی‌بی
بچن دختر سید شاه بهادر علی شعیبی متولّد شدند. پدر بزرگوارشان سید شاه
امیرالدین ظلوم فردوسی ح قطعه تاریخ ولادتش را نظم فرمودند:

من بعد آرزوها چون من به نور دیده

فائض به‌کام گشتم از فیض لاتباهی

گفتا خرد که سالش جویی «ز اختر مجد»

هـ ۱۲۴۸

تاریخ می‌توان گفت هم «بخشش الهی»

هـ ۱۲۴۸

تحصیلات ابتدایی را از مولوی عنایت حسین^{رح} و درسیات فقه و اصول را از سید وزیرالدین^{رح} و مقدمات منطق و فلسفه را از محمد موسی ملتانی^{رح}، خلیفه حضرت شاه سلیمان تونسوی چشتی^{رح} به پایان رسانیده و چون در بیست و یکم سال زندگانی خود علوم متداوله را فرا گرفتند رو به طلب علم طب نهادند و این فن را هم آموختند.

حضرت ثبات به شعر و ادب، سخن‌شناسی و سخنوری از اوایل عمر رغبت و اشتغال داشتند. قلبی گداخته و طبعی واله را دارا بودند. ذهانت و فطانت و حافظه قوی‌شان باعث رشک استادان گردید. به گفته مولانا سید شاه محمد فاضل قدس سره جناب ثبات ربع پاره قرآن را با وجود مشغولیت و کاروبار درست در یک ساعت حفظ می‌کردند. جودت طبع و دیعت ایزدی بود چنانچه در فن خوش‌نویسی هم بالخصوص در خط نسخ و نستعلیق هم‌تای نداشتند. جناب ثبات مرد وضعدار، با وقار، وجیه و نفاست دوست بودند. تعلیم و تربیت باطنی و سلوک و اکتساب فیوض سلسله صوفیانه را از والد ماجد خود فرا گرفتند و به هدایت‌شان بر دست حق‌پرست مخدوم سید شاه جمال علی بلخی سجّاده‌نشین حضرت مخدوم شعیب جلال^{رح} صاحب «مناقب‌الاصفیا» در سلسله فردوسیہ بیعت نمودند. در مثنوی «روضه‌النعمیم» به این واقعه اشارت می‌کند:

من که او را پسر دم دست به بیعت نگرفت

از چنین امر شگفت است شگفت است شگفت

معتقدین جناب ثبات^{رح} را از لقب «جناب حضور» یاد می‌کنند و بعد از ایشان هر سجّاده‌نشین آن جناب به این لقب ملقب شده است. خداوند متعال جناب ثبات را زندگانی طویل بخشیده و ایشان پنج نفر را به همسری گرفتند که از آنان پانزده پسر و سیزده دختر به عالم وجود آمدند الا دو سه پسر که در طفلی درگذشتند همه صاحبان علوم ظاهر و باطن و دارای مقامات شامخ در

فرهنگ و شعر و هنر و نام‌آور شدند.

این سلسله از طلای ناب است این خانه همه از آفتاب است
جناب حضور شاه امین احمد ثبات در نظم آثار وافری گذاشتند که بر
قادرالکلامی و چیره‌دستی‌شان به شعر و هنر دلالت می‌کند. علاوه بر رساله علم
نجوم و رساله علم رمل، هفت مثنوی طویل و یک مجموعه رباعیات و غزل‌ها
سروده و هرگز در شان هیچ کسی از اهل دنیا قصیده مدحیه نوشته‌اند.
مثنوی «گل فردوس» مجموعه چهار هزار بیت است که در حالات مشایخ
فردوسی به سال ۱۲۹۱ هـ به ضبط تحریر آمده و در فصاحت و بلاغت و صنایع
و بدایع این مثنوی بی‌مثل و نادر محسوب می‌شود.

مثنوی «گل بهشتی» در سال ۱۲۹۷ هـ در جواب مثنوی «گل کشتی» مصنفه
میر ابوالعالی متخلص به نجات اصفهانی نوشته شده است. ممدوح میر نجات
در «گل کشتی» شاهزاده سید مهدی اصفهانی است و ممدوح حضرت ثبات در
«گل بهشتی» سیدنا امیر ابوالعلاء اکبرآبادی قدس سره اند. «گل کشتی» دارای
سیصد بیت و «گل بهشتی» حاوی سه هزار بیت است. میر نجات اصفهانی در
مثنوی خود فن‌کشتی‌گیری و لوازماتش را واقف‌کارانه به‌کار برده است و
حضرت ثبات رنگ و آهنگ اهل وجد و محافل سماع را به‌شرح و بسط کاملاً
آورده‌اند. از مقایسه هر دو مثنوی پیداست که در «گل کشتی» زور بیان و
طمطراق زبان زیاده است ولی در گل بهشتی مصنفش از تبخّر علمی و لیاقت و
ذوق فطری برای سبقت‌آوری کوشیده است و در قطعه تاریخ آغاز و اختتام این
مثنوی چنین می‌گویند:

گل کشتی که گفت میر نجات	کی رسد با گل بهشتی ما
ورقش اوفتاد در گرداب	که به قلزم روانست کشتی ما
گرچه بوده است پهلوان سخن	کشتی‌اش پاک شد به کشتی ما
ما به‌طرز نویم کهنه سوار	تاب ناورد با درشتی ما

گفت دل چون شکست پای طلب «تازه باد این گل بهشتی ما»

۱۲۹۷ هـ

چیده اشعار از جا به جای هر دو مثنوی بطور نمونه در زیر به نقل آید:

گل کُشتی نجات:

گرده پوشیده و گرسیر صفت آهوئی
باز هنگامه کشتی ست حریفان هوئی
گشت عریان پی کشتی بت شیرین حرکات
بر جمال چمن آرای محمد(ص) صلوات
بنگر از دلبر ما کشتی رنگ از دلبر
کین نهانی است که دارد ز رعونت دلبر
در کشتی به گل و سرو و سمن بسته اوست
پیش قبضه همه در پنجه بسا بسته اوست
چرب کرد آن بت مستانه نگاه دلجو
بدن از روغن بادام نگاه آهو
گوش هر حرف تو باشند ز مه تا ماهی
گاه کشتی چو کشتی بانگ خلیل الهی
آری آری هوس کشتی همکار خوش است
چار تکبیر برین عالم غدار خوش است
چون رباعی ش به میدان فصاحت سر شد
خضر گویی که نصیحت گر اسکندر شد
وقت کشتی ست از آن شوخ پسندیده صفات
تا شکستی به درستان نرسد صد صلوات
...با حریف و غل کشتی خصیمانه خوش است
زدن او به زمین نغز و دلیرانه خوش است

چه غم از خصم کج اندیش هوایی داری
بر سر ورزشی و زور خدایی داری

گل بهشتی نبات

خرقه پوشیده ز انوار درخشان رویی
هر زمان بانگ کش نعره آلا هوایی
بس که ریزد قدم او برکات از حرکات
راست گفتند مثل فی حرکات برکات
یک توجه بستان از وی و زنگ از دلبر
صیقلی نیست درین مرتبه رنگ از دلبر
هرکس از سلسله فقر چو من بسته اوست
قبض و بسط همه در قبضه شایسته اوست
زد یکی نعره ز مستی به صدای یاهو
صد هزار از اثرش فاخته‌وش کو کو کو
تاجور فرق براهیم به‌نور از شاهی
می‌زدش خلّت حق بانگ خلیل الهی
آری آری ز دو عالم طلب یار خوش است
چار سو مهر صفت گرمی بازار خوش است
به‌عروج عجمی طالع او یاور شد
که در اقبال و هدی خضر شد اسکندر شد
برد در جیب سران شاه رفیع الدرّجات
باد بر احمد و بر آل محمد صلوات
چه غم از حادثه چرخ جفایی داری
بر سر شورشی و ذوق خدایی داری

خطاب به مطرب «گل کشتی» نجات

مطربا بلبل باغ چمن رندان را
گرم کن از دم خود انجمن رندان را
تینک گپ زن ارباب وفا را به نواز
بلبل باغ دل بی سر و پا را به نواز
نالاهات صیقل آئینه جان است بلی
تینک تاج سر سوختگان است بلی
نوبت تخت شلنگ است شلنگ است شلنگ
چهره یار فرنگ است فرنگ است فرنگ
تو که از اهل تلنگی بر ارباب نیاز
تا تلنگی مکن و بهر حریفان به نواز
محفل پیر و جوان است مقامی شد کن
بزم خونابه خورانست پیامی شد کن
جرک را دیده حیرت زده محشر کن
تازه کن زمزمه را شد عراقی سر کن
...ارغنون و نی و قانون برد از دل شک را
کوک کن طوطک و تنبور و دف و شینک را
...به جز از رندی و مستی چه خیال است اینجا
حق حق است و همه قال و مقال است اینجا

همه در ساغر وحدت می منصور کنند
همه در وجد بیایند و همه شور کنند
...بی می و شیشه همه مست محبت باشند
مست و مدهوش هم از نشئه صحبت باشند

به جز از رندی و مستی چه خیال است اینجا
حق حق است و همهٔ قال و مقال است اینجا

خطاب به مطرب «گل بهشتی» ثبات

مطربا مرهم زخم جگر مستان را
گرم کن سینه مستان بسر اوستان را
ساز پر زمزمه و نغمهٔ دل ساز نواز
غزل خسروی و حافظ شیراز نواز
نغمه‌ات نور و صفای دل و جان است بلی
شور طنبور تو شیرین جهان است بلی
عقل با عشق به جنگ است به جنگ است به جنگ
عاشقی کام نهنگ است نهنگ است نهنگ
مطربا ای دل و جان را به اداهای تو ناز
شهنوازی به نوا آر و غریبی بنواز
محفل اهل جنان است پیامی شد کن
بزم ارباب دلان است پیامی شد کن
هرچه داری ز حجازی و عراقی سر کن
غزل مغربی و شعر عراقی سر کن
در... دل خویش مده ره ز سوی من شک را
گر نباشد دف و تنبور بزن دستک را
همه ذوق و همه وجد و همه حال است اینجا
همه وصل است به معشوق و وصال است اینجا
همه وارفتگی از بادهٔ منصور کنند
هستی خویش و خودی از دل خود دور کنند

خود صفت گرم رو منزل همت باشند
جام پی پای خم جهد و ریاضت باشند
دیدن غیر همه نقص کمال است اینجا
سرّ توحید همه قال و و مقال است اینجا
«روضه‌النعم» مثنوی‌ایی است از حضرت ثبات که دارای سادگی و صفا و
بی‌ساختگی و نیز در برجستگی بی‌نهایت است. این مثنوی در مدح شیخ
عبدالقادر جیلانی و مشایخ سلسله قادریه نوشته شده است. برخی از اشعار در
زیر می‌آید:

حضرت شیخ جهان سید عبدالقادر
آنکه انواع کرامات شد از وی صادر
بو محمد بودنش کنیت و محی‌الدین نام
که وجودش پی اسلام و هدی محی عظام
از سوی أم علوی بود و حسینی به‌نسب
بود آماده پی تربیتش رحمت رب
بوده است او ز بزرگان و شیوخ گیلان
بهر زهداد در آنجای رؤس ذی‌شان
اولیاهای عجم را همه دریافته بود
زمره اهل همم را همه دریافته بود
مستجاب در حق در همه دعوت گشته
قبله و کعبه ارباب طریقت گشته
مثنوی «عبرت افزا» در پیروی و برطرز خمسه خسرو، خمسه نظامی و
خمسه جامی به تحریر آمده است و تصنیف او آخر عمر شریف حضرت ثبات
است. چهار مثنوی در چهار وزن مختلف نظم شده بود که مصنف داعی اجل را
لَبَّیک گفته و این ربیع نتوانست خمس گردد.

حضرت ثبات خودشان را خوشه‌چین خسرو، سعدی و نظامی می‌گفتند و در هیچ وقت گمان مقایسه و برابری با این سخنوران اهل زبان نمی‌آوردند. در «عبرت‌افزا» هر مثنوی از حمد و نعت شروع می‌شود. مثنوی اولین نیز دارای منقبت در شان حضرت مخدوم جهان^ع و شاه امیرالدین^ع و شاه جمال علی^ع و شاه ولایت علی^ع است. مثلاً در مدح حضرت مخدوم‌الملک:

اکنون بکنیم درفشانی	در مدحت قلزمِ معانی
بگزیده خیل ایل دینان	صدر انجمن خدای بینان
حامی شریعت محمد ^ص	با دین شرف و به نام احمد
بی‌افسر و تاج پادشاهی	واصل کن حق به یک نگاهی
بر کنگرهٔ عرش بُرد رایت	یکتا به دراست و درایت
در افسر فقر درهٔ التاج	در علم سلوک بحر مواج
۰۰۰ بر مسند فقر بی‌زر و سیم	اورنگ‌نشین هفت اقلیم
در تریتش عجایب انداز	در هر سخنی به نطقش اعجاز
کشاف حقیقت حقایق	دَقّاق دقیقهٔ دقایق
۰۰۰ مشکوة نبوتش به تعلیم	اقلیم دل اش کرده تسلیم
در عذر ملیک مسکنش باد	فردوس برین نشیمنش باد

در پیروی نعت شریف که نظامی گنجوی هفت پیکر سروده‌اند حضرت ثبات هم پرش خیال می‌نمایند.

از هفت پیکر نظامی:

نقطهٔ خلق اولسین پرکار	خاتم آخر آفرینش کار
نوبر باغ هفت چرخ کهن	درهٔ التاج عقد تاج سخن
۰۰۰ امّی و امّهات را مایه	عرش فرسای و عرش را سایه
پنج نوبت زن شریعت پاک	چار بالش نه ولایت خاک
نفشش بر هوا چو مُشک افشانند	رطب تر ز نخل خشک افشانند

از عبرت‌افزای ثبات:

آخرین سر ز جلوۀ اسرار	لمعۀ نور اولسین پرکار
شعبۀ نوری از درخت کهن	سرو آزاد در ریاض زمن
مقتدای رسل حبیب خدای	کیست جز ذات خواجه دوسرای
سایۀ او به نور همسایه	آفرینش بدوست پُر مایه
شمه‌ای از مناقبش لولاک	حوض کوثر نمی ز اعطیناک
تری اندر دماغ خشک افشانند	آهوی خلق او چو مشک افشانند

در پیروی از سعدی هم اشعار ثبات خوب آمده است. از بوستان سعدی:

حکیم سخن بر زبان آفرین	به‌نام جهاندار جان آفرین
کریم خطابخش و پوزش‌پذیر	خداوند بخشنده و دستگیر
بهر در که شد هیچ عزت نیافت	عزیزی که از درگش سر به‌تاخت
به‌درگاه او بر زمین نیاز	سر پادشاهان گردون فراز

✽

نبی البرایا شفیع الامم	کریم السجایا جمیل الشیم
امین خدا مهبط جبرئیل	امام رسل پیشوای سبیل
امام الهدی صدر دیوان حشر	شفیع‌الوری خواجه بعث و نشر
همه نورها پرتو نور اوست	کلیمی که چرخ فلک طور اوست
کتب‌خانه چند ملت بشست	یتیمی که ناکرده قرآن درست
به تمکین و جاه از ملک برگذشت	شبی بر نشست از فلک برگذشت

از عبرت‌افزای ثبات:

بهر بنده بیش از رگ جان قرین	به‌نام خداوند عرش برین
شهنشه ولی بی‌مشیر و وزیر	مبرا ز ضد و ز شبه و نظیر
ز آگاهی‌اش تار و پودی نیافت	خرد بهر ادراک گنجهش شتافت
به سوی حقیقت کشد از مجاز	دهد در دل از عشق سوز و گداز

✽

عظیم العطایا جزیل الکرّم مزیل الخطایا کفیل الامم
 ملاد رسولان عدیم العدیل مطاع کریمان رحیل السبیل
 کریم البشر صاحب طیب و نشر شفیع عصاة امم روز حشر
 ازل تا ابد در جهان شور اوست چو خورشید و مه سایه نور اوست
 چو بهر شفاعت میان بست جست عمل نامه معصیتها بشست
 به همت ز ملک و ملک درگذشت به معراج از نه فلک درگذشت

مثنوی «شهد و شکر» در جواب مثنوی «نان و پنیر» به وجود آمده مصنف نان و پنیر بر صوفیان کرام و روش آنها اعتراض آورده است. حضرت ثبات با وجود پیرانه سالی و اضمحلال نیرو و ضعف بصارت در جواب «نان و پنیر» مثنوی «شهد و شکر» نوشته و جوابات مسکت بر آن اعتراضها پرداخته‌اند.

«شهد و شکر» در لطافت زبان و ندرت بیان و خوبی اسلوب و ادا و صلابت استدلال مرتبه بلند و در چستی بندش، روانی و دل‌انگیزی، لذت و شیرینی اشعار اهل زبان ایران را دارد.

شاه امین احمد ثبات در غزل‌های‌شان هم پیرو اساتید شعر و هنر ایران به نظر می‌آیند و مخصوصاً تبعیت خواجه حافظ می‌نمایند که بیشتر از غزل‌های ثبات بدین ادعا دلالت می‌کند. برخی از اشعار غزلیات که در پیروی حافظ نوشته شده است در زیر به‌عنوان نمونه نقل می‌شود:

قیاس کن ز گلستان من بیهار مرا

حافظ:

در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

غزل ثبات:

پایم از کفش و سرم از کله آزاد آمد
دل به عشق تو ز غم‌های جهان شاد آمد
بخت جمشید به آن سایه مرغان هوا
وه که از گردش دوران همه برباد آمد
در سر لیلی و شیرین دل قیس و فرهاد
در جهان کیست که از بند غم آزاد آمد
مردن و سوختن و ساختن و آشفتن
از یکی عشق به‌دهر این همه بیداد آمد
دید در مرحله شوق ز بس بیتابم
بی‌زبان بود جرس لیک به‌فریاد آمد
هم به میمت دهن خویش به تحسین بگشاد
هم یقین تو ز خطاط ازل صاد آمد
تا شبیه خوش تو بر ورق دهر کشد
بسته موی قلم مانی و بهزاد آمد
کی ز عشاق شد این دشت محبت خالی
رفت مجنون اگر از بادیه فرهاد آمد
هستی خویشتم گشت فراموش ثبات
هرگه آن شوخ بهشت نظرم یاد آمد

حافظ:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

غزل ثبات:

در ازل چون ز غم عشق براتم دادند
از غم و غصّه کونین نجاتم دادند
هم سراپا به درون مظهر ذاتم کردند
هم به بر خلعت زیبای صفاتم دادند
فلک این مرتبه تا حشر نیابد نه ملک
کز همه خلق فراتر در جاتم دادند
فضل بی واسطه آورد مگر بر سر جود
مزد نادیده که چندین برکاتم دادند
شافع روز جزا آنکه شد از روز ازل
سایه دامن او در عرصاتم دادند
مرده بودم به همه تشنگی از آتش هجر
که بدان مژده وصل آب حیاتم دادند
بر سر انجمن قدس سرای ملکوت
نکته ای بود اگر فهم نکاتم دادند
چه عطایی ست که شکرم نتوانم کردن
کاندرین راه خطر صبر و ثباتم دادند
حافظ آسا که زبانم شکرین گشت ثبات
اجر صبری ست کزان شاخ نباتم دادند

حافظ:

حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست
باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست

غزل ثبات:

جان فدا کن به سر یار که جان این همه نیست
وز جهان روی بگردان که جهان این همه نیست
حاصل هر دو جهان نقد محبت باشد
پیش ما فایده کون و مکان این همه نیست
در بتان جلوۀ انوار خدا می‌بینم
ورنه ما را غرض از روی بتان این همه نیست
چه بهشتی ست که جانان من آید به کنار
حور عین و ارم و باغ جنان این همه نیست
عهد مجنون ز پی عشق و محبت خوش بود
آه ازین دور و محبت که زمان این همه نیست
بی‌گمان هستی ما هستی یار است ولیک
آید این راز ز دل تا به زبان این همه نیست
خوش تر است آنکه چو پروانه بسوزد در عشق
ناله و شیون و فریاد و زیان این همه نیست
ای ثبات این غزل آن است که حافظ گفته است
حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست
این شاعر توانا و چیره‌دست بهار بضاعت و لیاقت استادانه خود را طوری
حس کرده که در ابراز محسوسات خود چنین می‌سراید:
منم امروز به دانشکده یکتای جهان
تر نوازی نهدم چون به‌دهن چار زبان
حضرت ثبات یکی از قهرمانان تصوف در بهار محسوب می‌شوند. همین
است که در اشعارشان فیض گستری روح حافظ پیداست.

در دنیای تصوّف و عرفان، مقام حافظ خیلی ارفع است و بی‌شمار صوفیان سخن‌سرا مخصوصاً در بیهار از روح خواجه حافظ شیرازی استفاده گرفته‌اند. تعلی شاعرانه به سخن‌سرایی همین عالی مرتبت را می‌سزد. حضرت ثبات در وصف سخن‌دانی خود می‌سراید:

می‌کنم روز شب از یمن سخن‌دانی خویش

صید خوبان معانی ز پری خوانی خویش

منکه در قلزم موج دواندم مرکب

نگشایند به پیغازه سخن‌دانان لب

گر کسی با سخن آمیخت کسان طعنه زدند

گرگ آسا همه ابنای زمان پوست کنند

روش و طرز ابوالعالی پسندم افتاد

که مرا بود ز عمری به‌دل این پیش نهاد

پس این کار نه پیغوله نشینم چندی

روی ظلمت‌کده دهر نیینم چندی^۱

(۱۴) سید محمد یحیی ابوالعالی عظیم‌آبادی^ح (۱۲۵۴ - ۱۳۰۲ هـ)

شادیم به‌این که خلق خواند ما را

دیوانه بوالعلاء محمد یحیی

سید شاه محمد یحیی ابوالعالی ابن سید شاه وجه الله ابوالعالی^ح به

تاریخ ۱۴ رجب‌المرجّب در سال ۱۲۵۴ هـ چشم به جهان گشودند. در حصول

تحصیلات ابتدایی به پدر و عم خود سید لطف‌الله ابوالعالی^ح اشتغال داشته و

کتاب‌های فارسی و مقدّمات عربی دوره متوسط و عالی را از مولانا محمد سعید

حسرت عظیم‌آبادی به پایان رسانیده و در فن شعر و سخن هم از مولانا

۱. مثنوی گل بهشتی، ص ۲۱۱.

حسرت شرف تلمذ گرفته. شاه محمد یحیی ابوالعلائی یکی از فضلالی نامور
عظیم‌آباد به شمار می‌روند. نیاکان شان از اکبرآباد (آگرا) بودند چنانکه می‌گویند:

مسکنم شهر اکبرآباد است که ز جنت فزون تر آباد است

هم در آنجاست مسکن اصلی هم در آنجا قبور اجداد است

ایشان به زبان اردو و فارسی و عربی یکسان دستگاه کامل و در شعرگویی
مقام ممتاز داشتند. در فقه و اصول و حدیث و تفسیر قرآنی نیز دست داشته
است. در سال ۱۲۶۵ هـ در سلسله ابوالعلائی به دست پدر بزرگوار خود بیعت
نمودند. در همین سال شاه وجه الله ابوالعلائی در سال ۱۲۶۶ هـ زندگانی را وداع
گفتند و شاه محمد یحیی به سن دوازده سالگی بر سجاده آبابی نشستند.
حضرت یحیی با دختر خواجه اشرف علی به هجده سالگی عمر خود ازدواج
کردند که دو پسر سید نورالعلی و سید مهدی و یک دختر از آن به وجود
آمدند. نورالعلی در طفلی درگذشت و محمد مهدی زندگانی کرد و پس از
وفات جناب یحیی ابوالعلائی سجاده‌نشین شد.

شاه محمد یحیی شاعری بودند چیره‌دست و عظیم‌المرتب و در اردو و
فارسی بی‌تکلفانه شعر می‌سرودند. در ابتدا ایشان از دایی محترم خود جناب
بشارت علی خفا لکهنوی اصلاح شعری گرفته و پس از مرگش در تلامذه
حسرت عظیم‌آبادی شامل گردید. شاه محمد یحیی در آن زمان از علما و فضلا
سربرآورده عظیم‌آباد به شمار می‌رفته و همواره وقت عزیز خود را به‌درس و
تدریس علوم اسلامی صرف نموده و با شعرای نامور و امرای عالی قدر معاصر
ارتباط خاص داشتند. چون بیعت و اجازت و خلافت در سلسله ابوالعلائی
گرفته بودند، عشق حضرت سیدنا امیر ابوالعلاء اکبرآبادی قدس سره که بنای
سلسله ابوالعلائی از ایشان نهاده شده است، در دل شاه محمد یحیی شورشی
پیدا کرد که او را تا مرقد آنحضرت در آگره کشید. دیوان غزلیات شاه یحیی
سرتاسر حاوی اشعار عقیدتمندانه‌شان درباره سیدنا امیر ابوالعلاء قدس سره

گردید که نامش «فتوحات شوق» آمده است. علاوه بر این دیوان بزرگ حضرت یحیی، بیاض دیگری می‌داشتند که در طی سفر کلکته ازین رفته. در سال ۱۲۹۶ هـ شاه یحیی رو به مسافرت حجاز برای ادای فریضه حج بیت‌الله نمودند. قطعه‌های تاریخی شاه محمد یحیی بیرون از شمار باقی مانده است. ایشان شرح اشعار مشکل و حاشیه بر مثنویات نوشته بودند ولی متأسفانه اکنون هیچ از این در دست نیست. نسخه خطی «کنزالتواریخ» مشتمل بر هزاران قطعه تاریخی از ایشان در کتابخانه مشرفی بانکی پور تحت شماره ۳۸۸۳ محفوظ است که بر قدرت کلام و برجسته‌گویی و تاریخ‌نویسی مصنف دلالت می‌کند. حضرت یحیی بالاتزام از ولادت با سعادت رسول مقبول ص تا سال ۱۲۹۹ هـ حادثات و واقعات معروف و مشهور را تاریخ‌وار ضبط قطعات نموده و نام همین کتاب را «کنزالتواریخ» نهاده‌اند.

«فتوحات شوق» دیوان شاه محمد یحیی در سال ۱۳۰۱ هـ ترتیب یافته و به تاریخ هشتم صفر روز دوشنبه ۱۳۰۳ هـ چاپ و منتشر گردیده و بر ۵۵۲ صفحه تقطیع کلان طرفه ارمغان برای سالکان طریقت عموماً و از بهر رهروان طریقت عالیه ابوالعالییه خصوصاً می‌باشد. شاه یحیی ابوالعالیی چهل و هشت سال زندگانی کردند و به تاریخ بیست و ششم ذی‌قعدة روز دوشنبه ساله ۱۳۰۲ هـ روی در نقاب خاک کشیدند. در خاتمة‌الطبع «فتوحات شوق» نوشته شده است که:

«جناب ناظم مصنف این کتاب به حکم قضا و قدر به تاریخ بیست و پنجم ذی‌قعدة روز یکشنبه به عارضه اسهال و بواء مبتلا گشته به بیست و ششم روز دوشنبه وقت نواخت هشت ساعت نهار جان شیرین به جان‌آفرین سپرد و رخت ازین عالم فانی به جنت جاودانی برد. مریدان و مسترشدان و دوستان در ماتمش به روز سیاه نشستند و طلب و اصحاب و احباب از غمش دل و جگر به تیغ تیز رنج و الم خستند:

عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود

هجر چه دشوار بود یار چه آسان گرفت^۱

استاد شاه محمد یحیی قدس سره، جناب مولانا محمد سعید حسرت
عظیم آبادی مصنف «قسطاس البلاغت» قطعات رحلت شان را نظم کردند. قطعه
عربی در زیر نقل شود:

یا أسفاک مات محمد یحیی أو رده الله حیاض الجنة

قال لقلبی ملک تاریخاً أسکنه الله ریاض الجنة

هـ ۱۳۰۲

و شاه محمد مهدی فرزند ارجمند صاحب دیوان گفته‌اند:

چو کرد نقل مکان زین جهان به باغ جنان

«غم جناب پدر» سال رحلتش گفتم

هـ ۱۳۰۲

و قطعه دیگر از حضرت سید شاه عزیزالدین حسین صاحب قدس سره
ابن میر سید مبارک حسین قدس سره داناپوری، مرشد طریقت جناب شاه
محمد یحیی^ح در زیر به نقل آید که مقام ایشان را در تصوف و طریقت نشان
می‌دهد:

شاه یحیی به فقر و زهد و ورع	شد چو زنده به نور ذات قدیم
تیره بنمود عالم فانی	دیده دل شد از غمش پُر نم
یک سر از موت آن خجسته صفات	دفتر نظم و نثر شد برهم
به طفیل جناب رکن الدین ^ح	یافت نعمت ز منعم عالم
قمری و ابوالعلائی بود	برکات و فیوض داشت اتم
از مبارک حسین قطب زمان	نسبت فقر داشت او محکم
یالهی به حق آل عباض	نظری کن به او ز لطف و کرم

به دعای عزیز کن یارب حشر با احمد شفیع امم
پی تاریخ آن ولی خدا «عاشق خاص ابوالعلا» گفتم
۱۳۰۲ هـ

حق این است که حضرت یحیی عاشق خاص سیدنا ابوالعلا قدس سره بودند و همین است که «فتوحات شوق» محتوی صدها غزل دلپذیر و شورانگیز و عاشقانه کاملاً تنها در عشق حضرت امیر ابوالعلاء قدس سره نوشته شده است. در دنیای شعر و ادب این کاریست شگفت‌آور و بی‌نظیر و بی‌مانند، سلاست و فصاحت زبان که از هر شعر دیوان پیداست بر مقام شامخ یحیی در فن شاعری اشارت می‌کند.

اینک نمونه‌ای از کلام شاه محمد یحیی که معتقدات و مشرب و مشخصات سخنوری‌شان را مطرح می‌نماید:

یارب جمال خود به جمال ابوالعلا

بنما که نقد جان گرامی کنم فدا

جز آرزوی دولت وصل امیر پاک

نبود مرا دو مطلب و مقصود و مدعا

عمری گذشت بر در پاکش نشسته‌ام

تا بنگرم به‌دیده سر حسن دلربا

از گردش نگاه خدایینش ای کریم

کن مست سر و روح من از باده‌انا

در اشتیاق یک نظر رحمت و کرم

شب‌ها بر آستان تو کردیم ناله‌ها

کردیم کحل چشم ز خاک در حبیب

داده به‌دیده دل خود نور و انجلا

بر آستان بنت نبی بضعة الرسول

بر درگه علی ولی شاه هل اتی

در حضرت حسین و حسن زین عابدین
در بارگاه باقر و جعفر شه هدی
آورده‌ایم رو به در کاظم امام
گاهی جناب ضامن ثامن علی‌رضا
از حضرت تقی و نقی عسکری امام
دو حجّت قوی تو مهدی امامنا
با این دوازده تن و با چارده امام
هم با چهار یار و به‌ازواج مصطفی ص
اظهار درد خویش نمودم به‌صد نیاز
آورده‌ام شفیع به‌درگاهت ای خدا
تا چون پیام مرگ ملک نزدم آورد
بی‌پرده و حجاب بیینم رخ ترا
پیران سلسله به‌مددگاریم رسند
گیرند از دو دست من پا شکسته را
وجه الله آن ولی خدا صاحب الجمال
کو والدست و مرشد ما دستگیر ما
روی ابوالعلا بنماید مرا به‌قبر
گوید که یاوُکد بنگر نور کبریا
یا ابوالعلا به‌بندگی‌ات سر نهاده‌ام
در کعبه وصال خودت جای ده مرا
عهد صبا بسر شد و وقت شباب رفت
پیری رسید و گشته‌ام آماده فنا
در آرزوی دیدن رخسار پاک تو
داریم چشم شوق چو نرگس مدام وا

بهر رسول ص و نفس رسول ص و بتول پاک ع
بهر حسن ع برای حسین ع ابن مرتضی رض
بهر جناب حضرت عباس نامدار رض
شاهای پی تمام شهیدان کربلا رض
بهر معین دین رض و پی خواجه نقشبند رض
بنما جمال شاهد لاهوت بی ردا
کن مست روح و سر من از علم سر سر
قال صحیح گویم و بینم به خود ترا
یحیی حدیث عشق به پایان نمی رسد
دیوان تو به این غزلت یافت ابتدا
چون ابتدای کار من آمد ابوالعلا
الاتیها الیه لنا اکمل المنا

✽

بوالعلا هم تن و هم جان من است بوالعلا دین من ایمان من است
بوالعلا مقصد و مقصودم هست بوالعلا غایت عرفان من است...
بوالعلا مصحف ناطق باشد بوالعلا معنی قرآن من است
بوالعلا مالک من ای یحیی بوالعلا حاکم و سلطان من است
حضرت یحیی در بین شناوران قلمز و وحدت وجود مقام قهرمانی را دارا
بوده اند چنانکه در اشعار زیرین که به عنوان نمونه از جا به جای دیوانشان نقل
می شود پیدا است:

شوم سرمست توحید وجودی ز صهبای انا کن رحم بر ما

✽

حق به سر من همین گوید سخن لا اله الا انا انا

✽

در کوچه توحید سبک‌سیر منم گاهی در کعبه، گاه در دیر منم
دارم از نور بوالعلا وحدت بخت والله که بی‌نظیر و لاغیر منم

✽

بر خویش بودم مبتلا آنی انا آنی انا
زد جوش عشق بوالعلا آنی انا آنی انا
بودم به وحدت بی‌نشان با بوالعلا هم‌داستان
برداشتم شور انا آنی انا آنی انا
بر حسن خود مفتون شدم بر خویشتن معجون شدم
بر بوالعلا گشتم فدا آنی انا آنی انا
تاب و توان خود منم روح و روان خود منم
با خویش هستم آشنا آنی انا آنی انا
در بوالعلا حق را نگر داری اگر حق‌بین نظر
باشد جمالش حق نما آنی انا آنی انا
در زمینه‌های معروف حافظ و جامی و نظایر آن حضرت یحیی هم به‌شیوه
خاص خود می‌سرایند. مثلاً:
ساقی بیا که دور فلک شد به‌کام ما
پُر از ولای سیدنا گشت جام ما
تا هم‌کلام خویش مرا کرد ابوالعلاء
قال صحیح جلوه کند از کلام ما
دیوانه جمال امیر ابوالعلاء
در اصطلاح عشق همین است نام ما
تا یافتیم به‌انجمن بوالعلا مقام
اعلی بود ز عرش معلی مقام ما

یحیی جناب حضرت سید ابوالعلا

باشد ولیّ و مرشد و پیر و امام ما

✽

بوالعلا ای غوث دوران الغیاث قطب عالم سرّ رحمن الغیاث

دردمندم، عاجزم، دلخسته‌ام ای طبیب دردمندان الغیاث

باز از یحییای دیوانه شنو الغیاث ما مریدان الغیاث

✽

در ارض و سما کون و مکانست هوالله

پیداست هوالله، نهانست هوالله

در کعبه به تنزیه عیان است نگه کن

در دیر به تشبیه بتان است هوالله

یحیی منم و سیدنا هو، و انا هست

این سرّ من و او به میان است هوالله

(۱۵) سید شاه نذیر الحق فایز پهلواروی رح (۱۲۵۹ - ۱۳۲۳ هـ)

نوی کلک تو فایز پسند عشاق است

اگرچه نغمه‌سرایان دهر فن زده‌اند

سید نذیر الحق نام، فایز تخلص، فرزند ارجمند شاه نصیر الحق نصیر ابن

شاه ظهور الحق ظهور بودند. سلسله نسبشان اباً عن جدّ تا عبدالله ابن جعفر

طیار رض می‌رسد و از جانب والدۀ ماجده به سید حسنی الحسینی آمده‌اند. شاه

نذیر الحق در خانواده علم و عرفان پهلواری به تاریخ ۲۴ صفر المظفر شب

یکشنبه ۱۲۵۹ هـ پا بعرصه جهان گذاشتند. حضرت وصی پهلواری قطعه تاریخ

چنین نظم فرموده:

شب یکشنبه بیست و چار صفر رست این دسته گل ز باغ مجیب

از ظهورش شده جهان پرنور گشت تاریخ او «چراغ مجیب»

هـ ۱۲۵۹

تحصیلات ابتدایی از پدر بزرگوار گرفته و متوسطات را در محضر جدّ خود جناب قاضی مخدوم عالم مخدوم پهلواروی و عمّ محترم خود شاه علی امیرالحق قدّس سرّه به پایان رسانیدند.

بیعت و اجازت از حافظ شاه عبدالغنی محدّث متخلّص به غنی پهلواروی داشته و از شاه علی امیرالحق امیر، مجاز سلسله گردیدند. در ادبیات و فرهنگ فارسی دارای ید طولی بودند. به گفته صاحب تذکرة الصّالحین «هزاران محاورات فارسی نوک زبان می‌داشتند». شرف تلمذ در فنّ شعر و سخن جناب فایز را از قاضی مخدوم عالم مخدوم حاصل شد.

از منطق و فلسفه و فقه و اصول فقه، حدیث و تفسیر و فنّ مناظره حتّی از پزشکی یونانی و هومیوپیتھی وقوف تامه و اشتغال بسیار نمودند. مولانا سید فضیلت حسین خادم در قطعه تاریخ وفات‌شان می‌گویند:

حیب من انیس من رفیق من صدیق من

که در مرأة خُلُقش حُسن مخدوم جهان آمد

به علم دین و صرف و نحو و منطق دستگاهی داشت

به فنّ شعرگویی ثالث فرد و طپان آمد

ز دل از بیدلی شد صبر و خادم را جگر خون شد

چو «مولانا نذیرالحق فائز» بر زبان آمد

۱۳۲۵-۲ = ۱۳۲۳ هـ

«خزاین منطق» به‌طور رساله کبری در منطق به‌زبان فارسی و «مواهب‌الشفاعا» در فنّ طب و «اعجاز‌الرمل» در فنّ رمل، «التمهید فی القرأت و التجوید» و «قندپارسی» در باره محاورات فارسی از آثار ارزشمند جناب فایز است. علاوه بر این دیوان نخستین شان که از بین رفته و دیوان دوّم در تحریر فایز باقی مانده است که از سعی و کوشش بلیغ دکتر خواجه افضل امام در سال ۱۳۸۴ هـ ترتیب یافت و با مقدمه مفید چاپ و منتشر گردید.

حضرت فایز دوبار در رشته‌های ازدواج منسلک گشتند و از آن یک پسر و پنج دختر به وجود آمدند که از ایشان نسل‌ها جاری‌ست و بر فرزند ارجمند فایز مولانا محی‌الدین تمناً عمادی مقوله الولد سرالایه صادق آمده و او هم در شعرای نامور فارسی عصر مقام ممتاز را دارا بودند.

شاه نذیرالحق فایز پس از وفات جد بزرگوار خود قاضی مخدوم عالم مخدوم سجاده‌نشین آستانه مخدوم سید منہاج‌الدین راستی فردوسی^ح در پهلوانی شریف سجاده‌نشین و متولی آستانه عالیہ شدند. حضرت فایز به تاریخ سیزده محرم الحرام وقت نماز عصر در سال ۱۳۲۳ هـ دست از جان برفشاندند و در نزد مرقد شاه غلام نقشبند سجاده به درگاه لعل میان آسوده خاک گشتند.

جناب فایز هنر و شعر را از ارث آبایی گرفته و شاعر این شاعر این شاعر بوده‌اند. در عصرشان حلقه فارسی‌گویان محدود گردید و فکر سخن در زبان اردو رواج گرفته بود. بدین سبب مولانا محمد سعید حسرت عظیم‌آبادی که یکی از معاصرین بزرگ فایز بودند خواجه عزیزالدین عزیز کشمیری را به نامه محبت می‌نویسند:

«از یک سال راجه سکهراج بهادر طرح مشاعره انداخته‌اند چند مشاعره گذشته است، چهار مجلس تخمیناً قرار داده‌اند هجوم اردوگویان است. فارسی‌گویان کمتراند»^۱.

هر چند که در آن زمان احوال شعری در زبان فارسی متغیر شده بود ولی اخص شعرا و فضلالی فارسی مجلس شعری برپا می‌کردند حتی شعرای ایران زمین مانند قاسم علی خان گیلانی و سنجر طهرانی و امان علی ذبیح در عظیم‌آباد تشریف آورده و در مشاعره‌ها شرکت داشته و از کلام فارسی‌گویان بیهار محظوظ شده‌اند.

۱. مقدمه دیوان فایز، ص ۱۴.

در هر حال حضرت فایز کساد بازار شعر و هنر را حِس کرده و متأسفانه گفته‌اند:

هزاران فصل گل فایز گذشت اما به دور من

تو سنجیدی نوای بلبل گلزار آمل را

لذا دل فسرده را از محفل برداشتند و در کنج خمول لذت‌گیر تنهایی شدند:

هرکس که یافت لذت کنج خمول را

پا در گلیم و دست ز آوازه می‌کشد

فایز چونکه در دامان شعر و ادب و تصوّف و طریقت پرورده شده بودند

فکر و خیال شان عالی و آئینه‌دار درون مصفا و باطن پاک نهاد بود. ایشان را از

درویشی و خانقاهی و فقر و تصوّف و های و هوی سماع رابطه دیرینه و علاقه

روحانی بوده است. همین است که اشعار متصوّفانه‌شان نیرنگی اسرار طریقت و

تنوّع رمزهای تصوّف و عرفان دارد:

نشوی، هیچ به جز هوی دل زار به‌دهر

گردد این راز نهفته زنی و دف پیدا

✽

زنی تا تو در پیر مغان از سر صدق پیش رویت نشود راه تصوّف پیدا

✽

زاهدا معنی عرفان که ترا کشف نشد

صورتی بی‌نظر پیر مغان نتوان یافت

و در برخی از اشعار خود ذکرها و هوی قلندر مشربی را آورده‌اند:

ذکر یا هوی قلندر مشربی برد از دستم دل غمناک من

✽

ذکر یا هوی قلندر مشربی هوشم ربود

تر دماغ از چشم مست شاه جیلان می‌روم

همچنانکه فلسفه وحدت وجود در اشعار جملگی شعرای متصوّفه و

عارفان طریقت از مشخصات معنوی خیلی مهم و بسیار پر ارزش محسوب می‌شود، دیوان فایز هم عقیده‌شان را درباره وحدت وجود مطرح می‌نماید. در ردیف همه اوست مانند شعرای پیشین غزلی سروده‌اند:

چیست دل جام جم و محو تماشا همه اوست
ساقی و میکده و مطرب و مینا همه اوست
...رنگ نیرنگ جهان ریخته بی‌رنگی او
دام طاووس فلک شهپر عنقا همه اوست
اندرین دیر کسی نیست جز او جلوه فروش
عکس در جام می و نشئه صہبا همه اوست
عقده کار خود و عقده‌کشا اوست همه
خود معمّای خود و حل معمّا همه اوست
هم خود او یوسف و خود چاه و خود او زندانی
هم کلیم و شجر و طور تجلّا همه اوست
هم خود او وحی و خود او صاحب وحی صمدی‌ست
مصحف ناطق و هم آیه کبری همه اوست
هم خود او هادی و هم مهدی و هم نور هدی‌ست
هم طراط حق و هم جنّت ماوی همه اوست
شرح مضمون دل از کس نتوان شد فایز
که به دیوان ازل معنی و انشا همه اوست
مگر در آخر عمر از عقیده همه اوست تائب شدند و در پیروی شاه
ظهورالحق ظهور عمادی که کتاب خود مسمی به «تنویرات» (قلمی حاوی ۵۰
برگ مخزونه خانقاه سلیمانیه، پهلوانی شریف) در ردّ وحدت‌الوجود نگاشته و
وجودیان را ره گمکردگان پنداشتند مانند شیخ علاؤالدوله ابوالکارم رکن‌الدین
احمد بیابانکی سمنانی (م: ۷۳۶ هـ) که ایشان هم از مخالفان وحدت وجود سر

برآورده بودند و اثر مهم «سرالنہال فی الموارد سلوک اهل الحال» گذاشته‌اند. حضرت فایز می‌گویند:

فایز این تقلید ره گم‌کردگان هست حبل من مسد در جیدها

*

گذر در راه توحید ار کنی تقلید را بگذار

سر عنقا برآور زین کمند آهسته آهسته

*

چو گفت سرور دین ص حسبنا کتاب الله

دلیل راه هدی بس بود کتاب مرا

دل‌م فدای تو توفیق بندگی هم ده

به‌لفظ بنده چو فرموده خطاب مرا

وابستگیان مذهب عشق و سوختگان ره معرفت بی‌نیاز دیر و حرم باشند و

در نظرشان «از یک چراغ کعبه و بتخانه روشن است» فایز می‌گویند:

عقل را در حجله دل راه نیست عشق از دیر و حرم آگاه نیست

دیوان فایز محتوی ۱۴۰ غزل و ۴ رباعی و ۱۷ قطعه تاریخی و یک مثنوی

غیر منقوط از آثار گرانمایه شعر این کشور به شمار می‌رود. برخی از غزل‌های

دل‌انگیز و مترنم و برگزیده اشعار بدیع فایز در زیر نقل می‌شود که بهترین مثال

سبک هندی می‌باشد.

غزل:

نه از هر شعر آسان معنی مشکل شود پیدا

نه از هر غنچه گل بوی درد دل شود پیدا

به قربان‌گاه عشق او نباشد حاجت خنجر

چو ماهی هر کسی پیدا شود بسمل شود پیدا

کدورت‌های ارباب دول پرس از تهی‌دستان

غبار خاطر بحر از لب ساحل شود پیدا

درین گلزار میل دلدهی آن دلربا دارد
که از هر غنچه سامان شگفت دل شود پیدا
چه بیند دانه دل روی سرسبزی درین مزرع
که اینجا برق خرمن سوز از حاصل شود پیدا
سپند آسا به سوز سینه ساز و دم مزن چون شمع
نکو نبود که دود آه در محفل شود پیدا
فتاد از نفس بد در تیه عصیان خشک لب فایز
بود کز جوش فضلش ابر دریا دل شود پیدا
*
رفت جان و جسم زاری مانده است
گردی از چابک سواری مانده است
نوبهاری آمد و رفت از برم
گریه ابر بهاری مانده است
گرد صحرای جنونم پوشش است
پیرهن گو چند تاری مانده است
گر ندادی ره به کوی خود مرا
سیل اشکم را گذاری مانده است
فصل گل بگذشت و ما را لاله وار
داغ حسرت یادگاری مانده است
دور می آخر شد ای ساقی ولی
فایز امیدواری مانده است

*
در پیر مغان پناه من است طاق میخانه سجده گاه من است
رفت از خویش هرکرا دیدم می توحید در نگاه من است
بر تو اظهار درد دل چکنم کین دو چشم ترم گواه من است

منم امروز شاه کشور عشق غم و درد و الم سپاه من است
فایزم پیرو طریق ظهور جاده مستقیم راه من است
شد دل ساده خون ز داغ گنه پر کلف حیف روی ماو من است
هست فایز به منزل مقصود هرکه از پیروان راه من است

✽

با چشم تو دل بستم مستانه چنین باید
پیمان شکن زهدم پیمانه چنین باید
بیگانه خویشم کرد جانانه چنین باید
دیوانه خویشم کرد فرزانه چنین باید
آه دل صد چاکم صد جای شکن دارد
زلفی که بیارایم زین شانه چنین باید
سر آه دلم شاید بر پایه عرش رب
نخلی که برآرد سر زین دانه چنین باید
فایز چو به او دیدم خود را نتوان دیدن
با خویش نپردازد دیوانه چنین باید

✽

عشوه عشق به دل کرد سلامی عجیبی
غمزه دوست رسانید پیامی عجیبی
آتش وادی ایمن نبود جای قبس
موسی اینجاست پیامی و کلامی عجیبی
داغ دل ریخت به سر لاله صفت رنگ بهار
می زیم خوش خوش از این دردی جامی عجیبی
بوی یار است که چون او نتوان شد بیک
تندگامی عجیبی کبک خرامی عجیبی
زر قلب دل فایز که به عشقش شده محو
بود دامی عجیبی سگه به نامی عجیبی

خاتمه

(انتقاد و محاکمه)

حافظ از بادِ خزان در چمن دهر مرنج

فکر معقول بفرما، گل بی‌خار کجاست

این رساله تحقیقی همچنانکه در فصل‌های سابق نوشته شده است، تحقیقی است اجمالی به شاخه صوفیانه فرهنگ و ادبیات فارسی در کشور هند به ویژه ایالت بیهار که با مساعی اهل فقر و تصوف و دارایان خانقاه و سجاده‌های عرفانی طریقت به وجود آمده. علاوه بر آن عرفای سخن‌سرای بیهار که بدین رساله تحقیقی هدف مطالعه گردیدند صدها شاعر و انشاپرداز از این خاک پاک سر برآورده که تاکنون دیوان‌های شعری و کتاب‌های نثری‌شان از حیث آثار مهم و با ارزش در زبان فارسی شمرده می‌شود و برخی از آنان چاپ و منتشر گردیده و بیشتر هنوز در کتاب‌خانه‌ها نامطبوع زیب و زینت قفسه‌ها می‌باشد.

پیداست که به دوره قرن حاضر یعنی پانزدهم هجری به سبب تحول سیاسی و تغییر اجتماعی در هند، فرهنگ و زبان فارسی رو به زوال گذاشته شده و کساد بازار سخن آغاز گرفته است. در قرن یازدهم هجری خبری از هیچ شیخ طریقت در بیهار که او شاعر و سخنور هم بودی در دست نیست. حال آنکه این عصر، عصر طلایی سلطنت مغول در هند که شمرده شده است از عهد جهانگیری ۱۰۱۴ هجری تا جلوس فرخ سیر ۱۱۲۴ ه در سایر مناطق کشور هند سرمایه فراوان و ذی‌قیمت فرهنگ و ادب فارسی به وجود آمد، البته کمی بعد از وفات اورنگ‌زیب عالمگیر حکومت ذی‌شان مغولیه منقسم گردید و از شاه عالم اول تا شاه عالم ثانی دور انحطاط و شکست اعضای سلطنت بوده. اگرچه به نظر می‌رسد که فقر و تصوف و سلوک هیچ گاه در قرن یازدهم از بیهار بر

طرف نشده ولی اهل خانقاه در گوشه و انزوا محصور شدند. ایالت بیهار جولانگاه تاخت سربازان و مرکز مهم جنگ‌های مختلف در بین صوبه‌داران مغولیه و قلعه‌داران بیهار گردید. مثلاً:

شاهزاده خرم شاهجهان در سال ۳۴-۱۰۳۳ هـ بر صوبه بیهار باغیانہ قبضه نمود. در سال ۱۰۴۶ هـ بهوج‌پور (بیهار) فتح شد. از سال ۱۰۶۷ هـ تا سال ۱۰۶۹ هـ معرکه‌ای بین داراشکوه و شجاع و اورنگ‌زیب بر همین سرزمین بیهار صورت گرفت. در سال ۱۰۷۱ هـ فتح پلامون و در سال ۱۰۷۱ هـ جلوس فرخ سیر در عظیم‌آباد واقع شد و در ۱۱۲۲ هـ پتنه را عظیم‌آباد نام گذاردن و مانند دهلی آراسته کردن واقعه معروف تاریخی است.

بدین سبب در بیهار به‌واسطه متوجه شدن افکار به‌مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و غیره از گرمی بازار تصوف کاسته شد. شاید یکی از علل کم شدن رغبت عمومی به‌این مسلک آن بود که مضمون گفتار متقدمان در فنا و بقا و وحدت و کثرت هزارها بار تکرار گردیده ملال‌آور گشته بود و همین است که مشایخ و عرفای این دیار ذوق شعر و سخن را بر اشتغال روحانی و عرفانی ترجیح ندادند و یک وقفه طویل خموشی در ایوان شعری مشایخ خانقاهی به‌وجود آمد و همچنانکه از گردش وقت، حالات همواره یکسان نباشد، شمع کشته سخنوری در خانقاه‌ها باز روشن گردید و تا به‌قرن حاضر نورافشانی چراغ عرفان کم کم مگر از فانوس شعری پیداست و پروانه‌های دل را به‌طرف خود متمایل می‌سازد.

به هر حال در نزد علما و دانشمندان این امر بدیهی است که بر فرهنگ و زبان دیگر که غیر از زبان مادری کس باشد نمی‌تواند قدرت کامل و عبور مطلق مانند زبان مادری‌اش پیدا شود. فصاحت زبان و بلاغت بیان که اعرابی حقیر و دهقانی عسیر در عربی زبان می‌نماید به هیچ عالمی که عربی‌النسل نیست و زبان مادری‌اش عربی نباشد میسر نمی‌گردد. مطلب دقیق و معانی پیچیده که افراد فارسی نژاد به کمال سلاست و روانی بیان بدون اغلاق و اشکال

می‌پردازند از فارسی‌دانان ممالک دیگر و غیر فارسی‌الاصل هرگز به آن نحو و طور و ادا امکان ندارد. موقع و محل استعمال محاوره و روزمره‌های برجسته چنانکه صاحب زبان می‌داند و به کار می‌برد، کار دیگران نیست. فارسی‌گویان هند که زبان مادری‌شان هندوی مقامی باشد چگونه می‌توانند در برابر سخنوران و فارسی‌گویان ایران عرض اندام کنند. ولی همچنانکه می‌بینیم آنان که علاقمند ایران زمین بوده و به تحوّل زمان تغییر مکان نموده و رحل اقامت‌شان در جابه‌جای سرزمین هند گشاده و پراکنده شده و فارسی را از حیث زبان مادری دارا بوده‌اند، مثل حضرت مظفر شمس بلخی که با پدر و مادر خود بلخ را وداع گفته و رو به سفر هند نمودند و مثل برادرزاده‌اش مظفر شمس بلخی حضرت حسین نوشته توحید بلخی و پسرشان مخدوم احمد لنگر دریا بلخی بدون هیچ شک در زبان و بیان خویش فارسی‌الاصل بودند. پیداست که مادران حضرت مخدوم شرف‌الدین احمد یحیی منیری قدّس سرّه و مخدوم احمد چرم‌پوش قدّس سرّه نیز با پدر بزرگوار خود حضرت مخدوم شهاب‌الدین پیر جگجوت که پادشاه کاشغر بودند از کاشغر به ایالت بیهار تشریف آوردند و لابدی زبان این زنان پاک‌بین فارسی شیرین بوده، لذا رشحات قلم مخدوم جهان و اشعار آبدار شیخ احمد چرم‌پوش در فارسی اهمیت و استناد هیچ گونه کم از اهل زبان فارسی‌الاصل ندارد. بیشترین شعرای ایالت بیهار از این قبیل در هر دو زبان فارسی و عربی صاحب استعداد و مانند شعرای متقدمین و متوسطین ایران مثلاً حافظ و سعدی و خاقانی و ظهیر و نظایر آن هم ذواللسانین بودند.

از مطالعه اشعار این عرفای سخن‌سرای بیهار برمی‌آید که جملگی از ایشان در پیروی شعرای بزرگ ایران سخن پرداخته و هیچ کسی را کمتر نسنجیده و با عیب نشمرده‌اند بلکه مستند و لایق پیروی پنداشته و بر تبعیت‌شان فخر و ناز کرده‌اند. مثلاً شیخ حسن نوشته توحید مثنوی مهم «افتخار حسینی» را در پیروی و به‌طراز مثنوی معنوی مولوی پرداخته‌اند و حضرت ثبات مثنوی «گل بهشتی» را در جواب مثنوی «گل گشتی» مصنّفه میر نجات اصفهانی نوشته‌اند و غیره و

از اشعار زیرین پیداست که شعرای بهار بر اتباع شعرای ایران افتخار نموده‌اند:
ای فرد اگر به حضرت حافظ گذر کنی

از من بگو که کشته‌ام آن خاک راه تو

✽

اگر از لب عراقی غزلی تو یاد داری

بر من بخوان چو بلبل که تو فرد خوش نوایی

✽

ای نصر غم عشقش پوشیده چو حافظ کن

این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی

✽

در ره عشق چو جامی به نسب نصر مناز

که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست

✽

حسن انداختم بر طاق دیوان هلالی را

چو دیدم معنی برجسته آن بیت ابروی

✽

پیموده‌ام از بس که طپان راه حزین را

سر تا قدم ما دل آغشته به خون است

✽

قدسیان دوش چه بوده است طپان چو حافظ

با من خاک نشین باده مستانه زدند

✽

بنای مستی فایز بود کلام حزین

کشیدن نفسی می‌کند خراب مرا

✽

چه زنی حرف درین بزم چو صائب فائز
گوش این بدگهران قابل گفتار تو نیست

*

هزاران فصل گل فائز گذشت اما به دور من
تو سنجیدی نوای بلبل گلزار آمل را
اعم از آنان که در سابق به ذکر آمده بیشتر شعرای فارسی‌گوی بیهار بر
اشعار حافظ شیرازی طبع‌آزمایی نموده و از روح خواجه حافظ فیض‌یاب
گشته‌اند. آنها در طرح غزل‌های حافظ و در همان ردیف و قوافی، غزل‌ها
سروده‌اند که در سبک هندی به شمار می‌آید. مثلاً
حافظ:

آن کس که مدام جام دارد سلطانی جم مدام دارد

*

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

احمد لنگر دریا:

آنکس که به کام جام دارد اسباب خوشی مدام دارد

*

گر شاهدان ز پرده رخ خویش وا کنند
صد فتنه‌ها به جان من بی‌نوا کنند
فرد:

روزی که عاصیان امم را ندا کنند آنها نگاه سوی رسول خدا کنند
حافظ:

خیال روی تو در هر طریق هم‌ره ماست
نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست

*

غلام نرگس مستِ تو تاجدارانند خرابِ بادهٔ لعل تو هوشیارانند
طیان:

طیان چو گفتهٔ حافظ به‌رغم مدعیان جمالِ چهره او حجتِ موجّه ماست

*

فتاده بر سر کوی تو تاجدارانند پیاده زیر رکاب تو شهسوارانند
حافظ:

ساقی به نور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما
یحیی:

ساقی بیا که دور فلک شد به کام ما پر از ولای سیدنا گشت جام ما
حافظ:

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بی معنی غرق می‌ناب اولی

نصر:

از زاهد سر حلقه مست می‌ناب اولی
وز جبّه و دستارش صافی شراب اولی

حافظ:

حافظ چه طرفه شاخ نبات است کلک تو
کش میوه دلپذیرتر از شهد شکر است

حسن نوشته توحید:

موسی وشم ز شاخ درخت وجود خود
در گوش جان ندای انال‌الحق مقرر است

حافظ:

در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

ثبات:

پایم از کفش و سرم از کله آزاد آمد

دل به عشق تو ز غم‌های جهان شاد آمد

و از این طور در زمینه‌های سعدی و عراقی و حزین و طالب و صائب و جامی و نظامی و نظایر آن فکری پیچیده و غزل‌ها سروده‌اند که در فصول سابق نمونه‌ها آورده شده است.

حق این است که اگر شعرهای اهل هند در بین اشعار اهل ایران آن زمان بیامیزند و کسی را از آن واقف نشود و تمیز و فرق کردن دشوارتر باشد و هنوز اشعار شیخ احمد جام زنده پیل را از دیوان شیخ احمد چرم‌پوش بهاری جدا ساختن امر مشکل و کار دشوار است.

نازک‌خیالی و مضمون‌آفرینی از مشخصات مهم سبک هندی محسوب می‌شود. می‌گویند که استاد بی مثال در این شیوه خاص، صائب تبریزی از نازک‌خیالی ملاً طاهر غنی کشمیری چنان متأثر گردید که دیوان خود را در عوض یک بیت غنی به هدیه کردن آماده بود. اینک شعر غنی که معروف است:

حسن سبزت به خط سبز مرا کرد اسیر دام هم‌رنگ زمین بود گرفتار شدیم

طالب آملی، محتشم کاشانی، کلیم کاشانی، حزین لاهیجی و نظایر آن هم در سبک هندی سخن پرداخته و پرش خیال نموده و مضامین دور از کار را فنکارانه آورده‌اند. این فصحا و بلغای ایران زمین طوری به سبک هندی متمایل گشتند که بلندپروازی فکر و جودت‌نمایی و کنجکاوی تخیل و بار مضمون کشیدن را در این عرصه به نمایش گذاشتند.

طالب آملی:

عشق در اوّل و آخر همه وجد است و سماع

این شرابی ست که هم پخته و هم خاموش است

دو لب خواهم یکی در می‌پرستی یکی در عذر خواهی‌های مستی

✽

ز غارت چمننت بر بهار منت‌هاست

که گل به دست تو از شاخ تازه‌تر ماند^۱

صائب تبریزی:

شب که صحبت به حدیث سر زلف تو گذشت

هر که برخاست ز جا سلسله برپا برخاست

✽

تو فکر نامه خود کن که می‌پرستان را

سیاه‌نامه نخواهد گذاشت گریه ناک

✽

دلی به پاکی دامان غنچه می‌لرزد

که بلبلان همه مستند و باغبان تنها

✽

تمیز نیک و بد روزگار کار تو نیست

چو چشم آینه در خوب و زشت حیران باش

✽

که گذشته‌ست از این بادیه دیگر کامروز

نبض ره می‌تپد و سینه صحرا گرم است

کلیم همدانی:

بس که ز دیده ریختم خون دل خراب را

گریه گرفت در حنا پنجه آفتاب را

✽

۱. طالب آملی، منتخب شده از پادشاه جهانگیر در ترک جهانگیری، شعرالعجم، مجلد سوم،

می‌نهم در زیر پای فکر کرسی از سپهر
تا به کف می‌آورم یک معنی برجسته را

✽

شراب کهنه می‌نوشم به بزم او چو بنشینم
به من تا نوبت آید دختر رز پیر می‌گردد

✽

زان برق حسن کافت هرگوشه گیر شد
آتش در آشیانه عتقا گرفته است

✽

روشن دلان خوشامد شاهان نگفته‌اند
آئینه عیب پوش سکندر نمی‌شود

✽

به گفتهٔ پروفیسور نذیر احمد، رئیس اسبق دانشگاهی اسلامی علی‌گه، دورهٔ مغول را عصر طلایی ادبیات و فرهنگ فارسی در هند قرار داده‌اند. (خدابخش لائبریری جرنل، مجلد اول، ص ۵) و بنا بر ترقی غیر معمول ادبیات فارسی در آن عهد، هندوستان مرکز مهم دنیای فارسی بوده و سبک هندیان به نام سبک هندی نماینده مکتب فکر و دانش در آن عصر محسوب شده. در نزد دانشوران ایران سربراهی ادبیات و فرهنگ فارسی آن زمان حق اهل هند گردید و همین مکتب فکر در سایر جهان فارسی مکتب نماینده بوده است و پیروی سبک هندی در هند و افغانستان و ایران باقی ماند.

در دوران دراز مدّت تسلط فارسی در هند صدها کتاب در موضوعات متنوع به وجود آمده، چنانچه به اعتبار مختلف، ادبیات فارسی هندی بر ادبیات فارسی ایران گوی سبقت آورد چه در نثر و چه در نظم و شعر و چه در قواعد و لغت. بیدل و غالب تا به امروز در تاجیکستان و افغانستان مقبولیت فراوان دارند حتّی نفوذ سبک هندی در شعر جدید ایران دیده می‌شود و عدّه‌ای از شعرای ایران هستند که در سبک هندی شعر می‌گویند و در آن میان آقای امیری

فیروزکوهی امتیاز دارد.

فارسی تا هشتصد سال در هند زبان رسمی و وسیله نوشتن و خواندن مانده و میراث تاریخی و تهذیبی و علمی و ادبی و عرفانی ما هندیان بیشتر در همین زبان شیرین منضبط و محفوظ شده است. باید که تا می‌توانیم از آثار نیاکان خود مستفید شویم. اینجا تکرار نقد و تبصره بر کلام عارفانه‌شان که در سابق به ملاحظه آمده است بی‌سود می‌باشد، لذا از باز گفتنش اینجا خودداری می‌نمایم.

در این رساله حاضر نویسنده کم بساط این سطور، سعی نموده که از سخن‌سرایی عارفانه مشایخ طریقت و صوفیان حقیقت‌آشنا دفتری را فراهم بکند و استنباط مباحث خود بگیرد و تا بتوان در ضمن تذکره آنان، فرداً فرداً تفصیل را ارایه داد. مؤلف حقیر این ورق‌ها هرگز ادعای زبان‌دانی ندارد و با وجود اقرار هیچ‌مدانی خود از ذوق و شوق ناپخته علمی حوصله قلم‌فرسایی گرفته و در پیش دانشمندان ارجمند محجوب و شرمسار آید و از ناظرین با تمکین چشم عطا و عفو خطا دارد، که مستحق کرامت گناهکارانند.

سعدی مگر از خرم‌اقبال بزرگان

یک خوشه بیخشنده که ما تخم نکشتیم

الله بس، باقی هوس

منابع

۱. قرآن کریم با ترجمه مولانا احمد رضا خان بریلوی
۲. مظاهر حق ترجمه مشکوة شریف
۳. فتوح الغیب: شیخ عبدالقادر گیلانی^{رح} ترجمه مولانا عبدالحق محدث دهلوی^{رح}
۴. عوارف المعارف: شیخ شهاب الدین سهروردی^{رح}
۵. کتاب اللمع: ابوالنصر سراج^{رح}
۶. رساله قشیریه: شیخ ابوالقاسم قشیری^{رح}
۷. فواید الفواد: شیخ نظام الدین اولیا^{رح}
۸. کشف المحجوب: شیخ علی بن عثمان هجویری^{رح}
۹. مرآة الاسرار: عبدالرحمن چشتی (مخطوطه)
۱۰. مرآة مداری: عبدالرحمن چشتی (مخطوطه)
۱۱. مطالب رشیدی: شاه کاظم قلندر علوی (مخطوطه)
۱۲. حجة العارفين: حیات الله چشتی ابوالعلائی (مخطوطه)
۱۳. حضرات خمس: شیخ حسین نوشه توحید بلخی (مخطوطه)
۱۴. گنج لایخفی: شیخ حسین نوشه توحید بلخی (مخطوطه)
۱۵. مونس القلوب: شیخ احمد لنگر دریا
۱۶. کنز التواریخ: شاه یحییٰ ابوالعلائی
۱۷. لطایف اشرفی: شیخ اشرف جهانگیر سمنانی
۱۸. مناقب الاصفیا: شیخ شعیب جلال بیهارى
۱۹. مکتوبات سه صدی: مخدوم جهان شرف الدین احمد
۲۰. اخبار الاخیار: شیخ عبدالحق محدث دهلوی^{رح}
۲۱. کنز الانساب: شاه عطا حسین ابوالعلائی
۲۲. کیفیت العارفين: شاه عطا حسین ابوالعلائی
۲۳. تذکرة الکرام: شاه ابوالحیوة قادری
۲۴. تاریخ ادبیات ایران: دکتر رضازاده شفق

۲۵. اسرار التّوحید: محمّد بن منوّر ابی سعد، چاپ ایران
۲۶. مرصاد العباد: شیخ نجم الدّین رازی، چاپ ایران
۲۷. فیہ ما فیہ: مولانا جلال الدّین رومی، چاپ ایران
۲۸. سرچشمہ تصوّف در ایران: سعید نفیسی، چاپ ایران
۲۹. زهد و تصوّف در اسلام: محمّد علی خلیلی، چاپ ایران
۳۰. تصوّف: عبّاس مہرین، چاپ ایران
۳۱. تصوّف: مہرداد مہرین، چاپ ایران
۳۲. سفینة الاولیا: دارا شکوہ، چاپ ایران
۳۳. سکینة الاولیا: داراشکوہ، چاپ ایران
۳۴. بحثی در تصوّف: دکتر قاسم غنی، چاپ ایران
۳۵. چہار مقالہ: نظامی عروضی سمرقندی، چاپ ایران
۳۶. تاریخ ادبیات ایران: دکتر ذبیح اللہ صفا، چاپ ایران
۳۷. تاریخ کامل ایران: دکتر عبداللہ رازی، چاپ ایران
۳۸. واژہ نامہ نوین: محمّد قریب، چاپ ایران
۳۹. فرہنگ آموزگار: حبیب اللہ آموزگار، چاپ ایران
۴۰. فرہنگ ادبیات فارسی دری: زہرا خانلری، چاپ ایران
۴۱. اصطلاحات صوفیہ: شاہ عبدالصّمد چشتی (اردو)
۴۲. تصوّف اسلام: عبدالماجد دریاآبادی
۴۳. جادۂ عرفان: طبیب ابدال
۴۴. قرآن اور تصوّف: میر ولی الدّین
۴۵. وسیلۂ شرف: شاہ فرزند علی صوفی منیری
۴۶. تاریخ سلسلۂ فردوسیہ: معین الدّین دردائی
۴۷. اعیان وطن: حکیم محمّد شعیب پهلواروی
۴۸. حیات فرد: حکیم محمّد شعیب پهلواروی
۴۹. حضرت نظام الدّین اولیا: پروفیسور محمّد مجیب
۵۰. ولی کے پائین خواجہ: ابوالحسن شارب (اردو)
۵۱. تذکرۃ الکرام: شاہ محمّد کبیر ابوالعلائی
۵۲. تاریخ مگدھ: فصیح الدّین بلخی

۵۳. اصحاب صفہ: عاشق الہی بلندشہری
۵۴. تاریخ تصوف: بشیر احمد دار
۵۵. شعرالعجم: شبلی نعمانی
۵۶. سنبلستان چشت: شاہ محمد قائم رضوی قتیل
۵۷. آثار منیر: شاہ مراد اللہ منیری
۵۸. کلام مرشد: کرم سیل قلندر
۵۹. اقبال اور تصوف: فرمان فتحپوری
۶۰. اقبال کے نثری افکار: عبدالغفار شکیل
۶۱. خدابخش لائبریری جرنل: پتنہ، شماره ۱
۶۲. جدید فارسی شاعری: شریف حسین قاسمی
۶۳. مقدمہ شعر و شاعری: الطاف حسین حالی
۶۴. رود کوثر: شیخ محمد اکرام
۶۵. شجرہ طریقت: دکتر محمد مطیع الرحمن
۶۶. شجرہ عالیہ نقشبندیہ مجددیہ: دکتر محمد مطیع الرحمن
۶۷. بابا شیخ فریدالدین گنج شکر: گروپن سنگ طالب

اشعار

۶۸. دیوان احمد چرم پوش، مخطوطہ
۶۹. دیوان احمد جام، مخطوطہ
۷۰. دیوان حسین نوشہ توحید، مخطوطہ
۷۱. دیوان احمد لنگر دریا، مخطوطہ
۷۲. دیوان حسن بیتھوی، مخطوطہ
۷۳. مثنوی گل کشتی: میر نجات اصفہانی، مخطوطہ
۷۴. مثنوی افتخار حسینی: حسین نوشہ توحید، مخطوطہ
۷۵. دیوان طپان پهلواروی، مخطوطہ
۷۶. دیوان ظہوری پهلواروی، مخطوطہ
۷۷. لوائج: مولانا جامی، مطبوعہ
۷۸. مجموعہ اشعار مظفر بلخی: پروفیسور سید حسن، مطبوعہ
۷۹. دیوان احمد جام زندہ پیل، مطبوعہ

- ۸۰ دیوان حسن بیتھوی، مطبوعه
- ۸۱ مثنوی معنوی مولوی: مولانا جلال‌الدین رومی، مطبوعه
- ۸۲ مثنوی گل بهشتی: شاه امین احمد ثبات، مطبوعه
- ۸۳ مثنوی هفت پیکر: نظامی گنجوی، مطبوعه
- ۸۴ مثنوی عبرت‌افزا: ثبات، مطبوعه
- ۸۵ دیوان قاسم حاجی پوری: مرتبه دکتر غلام مجتبی
- ۸۶ دیوان فرد پهلواروی
- ۸۷ دیوان نصر پهلواروی
- ۸۸ دیوان فایز پهلواروی: مرتبه خواجه افضل امام
- ۸۹ دیوان باقر آروی
- ۹۰ دیوان امیر خسرو دهلوی
- ۹۱ دیوان یحیی عظیم‌آبادی
- ۹۲ کلیات اقبال لاهوری: چاپ ایران
- ۹۳ دیوان حزین لاهیجی: چاپ ایران
- ۹۴ دیوان حافظ شیرازی: چاپ ایران
- ۹۵ دیوان جامی: چاپ ایران
- ۹۶ دیوان ظهیر فاریابی: چاپ ایران
- ۹۷ کلیات سعدی شیرازی: چاپ ایران
- ۹۸ کلیات عرفی شیرازی: چاپ ایران
- ۹۹ کلیات عراقی: چاپ ایران
- ۱۰۰ قصاید و غزلیات نظامی: چاپ ایران
- ۱۰۱ دیوان هلالی چغتایی: چاپ ایران
- ۱۰۲ دیوان نظیری نیشابوری: چاپ هند
103. Bihar through the ages by: R. R. Diwakar

رسایل

- ۱۰۴ ماهنامه‌المحجیب: پهلواروی (۱۹۷۱ تا ۱۹۷۷ م)
- ۱۰۵ ماهنامه هنر و مردم: ایران، شماره ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۸۶
- ۱۰۶ ماهنامه نگار: لکهنو، جنوری فروری ۱۹۵۵ م
- ۱۰۷ سه‌ماهی تحریر: دهلی، شماره ۴۴